

افکار و آثار

ایرج میرزا



تدوین

سیدهاوی صاڑی، کوروش

افكار و آثار ايرج

افکار و آثار ایرج

تدوین:

سیده‌های حائری (کوروش)



- افکار و آثار ایرج (جلال‌المعاليك)
- تدوين: سيد هادي حائري (كورش)
- ناشر: سازمان انتشارات جاويدان
- چاپ: احمدي
- چاپ دوم ۱۳۶۶
- تيراژ: ۵۰۰۰ نسخه
- كليه حقوق محفوظ است



ایرج میرزا در سنین جوانی



ایرج میرزا در سنین متوسطه عمر



ایرج میرزا در سنین پیری

فهرست مندرجات مجلد اول

۱۷	ظلمی فاحش در حق ایرج
۲۵	تقریظ جریده «پارس»
۲۷	نوشته روزنامه «ایران ما»
۲۸	پاسخ تدوین کننده
۳۲	نظریه مؤلف کتاب جاودانه ایرج
۳۳	نوشته‌ئی از استاد محبوب

فصل اول

شرح احوال و افکار و آثار شاعر

۳۷	مقدمه
۴۰	نیروی قریحه
۴۷	ملل سرودن عارفنامه
۵۳	شاهزاده به شاه بد میگوید
۵۶	راجع بمنتوی زهره و منوچهر

فصل دوم

اشعار چاپ نشده ایرج

۶۱	مثنویات
۷۳	غزلیات
۷۷	مقطعات
۸۲	قصاید

۹۳ متفرقه

فصل سوم

۹۹ مآدرنامه ایرج
۱۰۴ الری از شکسپیر و ترجمه آن به نثر و بشعر
۱۱۹ شاه و جام شیللر و ترجمه به نثر و بشعر

فصل چهارم

اندرزهای ایرج

۱۳۷ مذمت شراب
۱۳۹ فوائد مطالعه - نکوهش تکبر
۱۴۰ باید قوی بود
۱۴۱ تعارف‌های پوچ
۱۴۲ جلوگیری از خشم - دانش و حسن
۱۴۳ طریق عقل
۱۴۴ اسکندر کبیر چنین گفت
۱۴۵ عاقبت جهان - ترجمه از لافونتن (کار)
۱۴۷ خوردن و خوراندن - نصیحتی چند...
۱۴۹ داستان سودمند شیر و موش
۱۵۴

فصل پنجم

مرآت الجمال

۱۵۷ زلف
۱۵۹ ابرو - چشم و مژگان
۱۶۰ بینی - رخ - هبغب - قد
۱۶۱ محبت - آغوش - عشق و عاشقی
۱۶۲ دل
۱۶۳ زن
۱۶۴

فصل ششم

۱۶۷ شعرهای انتقادی ایرج - تذکرة‌های معاصران
۱۶۹ اسامی تذکرة‌های فراهم آورده معاصران

۱۸۸	اشعار ایرج: شکایت از پیری
۱۸۹	این بزرگان - طفل - دزد نگرفته
۱۹۰	عزم سفر - قصه روباه - ماکیان
۱۹۱	کلاغ و روباه
۱۹۲	شهر فرنگک
۱۹۳	داش غلم
۱۹۹	شکایت شب هجران
۲۰۰	هیچ میدانی تو هر طفلی... - نان سنگک

فصل هفتم

۲۰۱	وصف الحال شاعر
۲۰۳	سرگذشت (اشعار)
۲۰۵	وعده مرد...
۲۰۶	خاتم شعراء - تعیین تکلیف
۲۰۷	تاز خوبان
۲۰۹	روز جمعه
۲۱۰	بیت نسیان - ترس - خراسان
۲۱۱	چند بیت از انقلاب ادبی

فصل هشتم

۲۱۳ - ۲۳۳	شعر و نثر معاصران
	درباره ایرج میرزا، (بانو ربابه، شوریده، صبوری، بهار،
	قرات، شهری، هشترودی، پرفسور اسحاق، عبدالله رازی،
	قرات، رشید یاسمی، دینشاه ایرانی، علی آذری، پرفسور آذری،
	پرویز سلطانی)

فهرست مندرجات مجلد دوم

فصل اول

۲۴۹	زندگی ایرج چگونه گذشت
۲۶۴	نقص و کمال شعرهای ایرج
۲۶۴	نقص...
۲۷۱	باز هم نقص
۲۷۵	ساروج‌های ادبی
۲۷۷	کمال... هنرش نیز بگو
۲۸۲ - ۳۰۵	سهل ممتنع

فصل دوم

	زهره و منوچهر
	یا
۳۰۷ - ۳۱۶	ونوس و آدونیس
۳۱۶ - ۳۴۸	مثنوی زهره و منوچهر

فصل سوم

۳۵۱ - ۳۷۱	مارفنامه
-----------	----------

فصل چهارم

۳۷۵ - ۴۰۳	شعر نو چیست و شاعر نوپرداز کیست؟
۴۰۳ - ۴۰۹	تجزیه و تحلیل انقلاب ادبی ایرج

۴۱۰ - ۴۲۰

مثنوی انقلاب ادبی

فصل پنجم

- ۴۲۱ تبجیل ایرج از شاعران و بزرگان معاصر
 ۴۲۲ اشعار جلال‌الممالک درباره شوریده
 ۴۲۵ اشعار جلال‌الممالک درباره بهار
 ۴۲۶ اشعار جلال‌الممالک درباره وحید دستگردی
 ۴۲۷ اشعار جلال‌الممالک درباره عارف
 ۴۲۹ اشعار جلال‌الممالک درباره حاج شیخ هادی مجتهد بیرجند
 ۴۳۰ اشعار جلال‌الممالک درباره کلنل محمد تقی‌خان
 ۴۳۱ اشعار جلال‌الممالک درباره امیر نظام گروسی

فصل ششم

- ۴۳۵ کودک‌نامه
 ۴۳۷ - ۴۳۸ وطن ما - درس خواندن - نتیجه حرف نشنیدن
 ۴۴۱ قدر استاد
 ۴۴۲ اعتماد بنفس
 ۴۴۴ شاگرد و معلم
 ۴۴۵ عاقبت خودستایی
 ۴۴۷ جنگ - خشم - کار

فصل هفتم

- ۴۴۹ مطایبات
 ۴۵۱ خارق‌الماده - والی
 ۴۵۲ - ۴۵۵ صله شعر - نامه منظوم
 ۴۵۶ ضیافت - سرهنگ
 ۴۵۸ وزراء - همه در باطن
 ۴۵۹ مادر صمد

فصل هشتم

- ۴۶۱ از تذکروه‌های معاصران
 ۴۶۴ - ۴۶۸ وسوسه (دیدم و گفتم نادیده‌اش انکار کنم)

۴۶۸ - ۴۶۹	شام دلگیر - فراموش مکن
۴۷۰ - ۴۷۳	تعبیر خواب - پیک عزرائیل
۴۷۴ - ۴۷۶	بیت یاد - در انتظار اسب

فصل نهم

۴۷۷	شعرهای گوناگون
۴۷۹	مردم آزاده - گلدان دگر
۴۸۰	مگر بخواب ببینم (دره المعالی را)
۴۸۱	ترجیع بند (شد فصل بهار و گل جلاداد)
۴۸۲	مثنوی (طبع من این نکته چه پاکیزه گفت)

فصل دهم

۴۸۳	نظریات معاصران درباره ایرج میرزا
۴۸۵ و ۴۸۶	(استادان دانشگاههای لندن و کلکته و تهران)
۴۸۷ - ۴۹۶	(پژمان بختیاری و دیگر نویسندگان و دانشمندان)
۴۹۷ - ۵۰۶	استاد سعید نفیسی
۵۰۶ - ۵۱۶	(اشعار نامداران شعر و ادب)

پروفسور آری، پرفسور اسحاق، رشید یاسمی، پژمان، دینشاه،
 جعفر شیدبان، برقی، علی آذری، ایزدگشسب، پرویز سلطانی،
 احمد نیکوهمت، غلامعلی حقیقی راد، استاد حسین فریور،
 استاد سعید نفیسی، استاد بهار، امیرالشمراء نادری،
 وحید دستگردی، طلعت تهریزی، استاد ملك الشمراء بهار

فصل یازدهم

۵۱۷	یادداشت‌های منتشر نشده مؤلف
۵۱۹	مجمعی از مفصل
۵۱۹	ایرج در اقتفام یا اقتباس از دیگران
۵۲۵	دیگران در اقتفام ایرج
۵۳۰	کتاب ایرج میرزا و نخبه آثارش
۵۳۰	کتاب تحقیق در احوال و اشعار ایرج از استاد محبوب
۵۳۳ - ۵۳۵	اشاراتی در سه مورد
۵۳۷	فهرست عمومی اعلام

افکار و آثار ایرج

مجلد اول

تألیف

سید ہادی حائری (کورس)

دکتر غریب جهان‌نیده (پیمان‌ه)
استاد زبان، تاریخ و ادبیات
فارسی در دارالعلوم سعدی کلکته

«ظلمی فاحش در حق ایرج»

نام دو گوینده‌ای که هزل‌هایی را بنام
ایرج نشر کرده‌اند

نه ساله بودم که شاعر مشهور ایرج میرزا بسکته
قلبی درگذشت، پدرم که به او بسیار علاقه و ارادت
قلبی داشت، به‌درستی و راستی، دیانت و امانتش معتقد
بود، منظومه‌های مذهبی تازه سروده ایرج را بخانه
آورده، بارها برای ما خوانده بود. به اندازه‌ای از
مرگ ناگهانی وی مبہوت، متأثر و متالم گردیدم که
نمی‌توان حدی برای آن قائل شد.

پدرم اهل ذوق و ادب و مردی بتمام معنی مذهبی
بود و در این زمینه‌ها هم هر منظومه‌ای که بدستش
می‌رسید در دفتری که برای این امر تخصیص داده بود
یادداشت می‌کرد.

بعدها در سالیان جوانی که نوشته‌های دفتر مزبور
را مرور می‌نمودم نمونه‌هایی فراوان از ابیات مذهبی،
اسلامی، اخلاقی و تربیتی ایرج را در آن مشاهده
کردم. چون دیوان اشعار ایرج را دکتر محبوب، استاد
دانشگاه تهران، در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی تدوین
و چاپ و منتشر کردند، قصیده‌ها و قطعه‌های مورد بحث
را نیز در آن دیدم که اینک ذیلاً به آنها اشاره می‌نمایم:

۱- قصیده ۲۱ بیتی در نعت نبی خاتم که يك بيت آن چنین است:

کدام زاد، نکوتر؟ ز حب پیغمبر
که خلق را سوی ایزد ولای اوست دلیل

۲- قصیده ۳۰ بیتی در مدح حضرت مولای متقیان که يك بيتش اینست:

گفتم علی، خلاصه تشکیل کاف و نون
گفتا علی، نتیجه ترکیب ماء و طین

۳- ایضاً قصیده ۲۵ بیتی در مدح حضرت مولای متقیان با این مطلع:

خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
که هست باعث رحمت به دنیی و عقبی

۴- قصیده‌ای در ۳۵ بیت بمطلع:

برآمد بامدادان مهر انور

جهان را کسوت نو کرد در بر...

که چهارده بیت از آن، تحت عنوان: عید غدیر خم (۱۸ ذیحجه) در جلد اول افکار و آثار ایرج طبع شده و این دو بیت از آنجاست:

چنین روز و چنان عید مبارک

که آمد امر «بلغ» بر پیمبر

همه تفویض کرد امر ولایت

به «ابن عم» و، در معنی برادر

۵- قطعه‌ایست در شش بیت که راجع به وقایع

جانسوز کربلا و آتش زدن خیمگاه است و چون در ماه محرم الحرام سال ۱۴۰۳ قمری (آبان ۱۳۶۱) مبادرت

به نوشتن این مقاله کردم علیهذا مرثیه مذکور را از صفحه ۱۶۷ تحقیق احوال و اشعار ایرج به اهتمام

دکتر محبوب که در ۱۳۴۲ شمسی بطبع رسیده و به

سال‌های ۱۳۴۹ و ۱۳۵۳ هم چاپ آن تجدید شده برای
 تیمن و تبرک عیناً نقل می‌نمائیم:
 سرگشته بانوان، وسط آتش خیام
 چون در میان آب، نقوش ستاره‌ها
 اطفال خردسال، ز اطراف خیمه‌ها
 هر سو دوان، چو از دل آتش شراره‌ها
 غیر از جگر که دسترس اشقیا نبود
 چیزی نماند در سر ایشان ز پاره‌ها
 انگشت رفت در سر انگشتی به باد
 شد گوش‌ها دریده، پی گوشواره‌ها
 سبط شهبی که نام همایون او برند:
 هر صبح و ظهر و شام، فراز مناره‌ها
 درخاک و خون فتاده‌و، تازند برتنش:

یا نعل‌ها که ناله بر آرد ز خارها:

۶- مرثیه‌ای در مورد حضرت سیدالشهداء
 علیه‌السلام و شهادت جانگداز حضرت علی اکبر (ع) در
 ۹ بیت است و به مناسبتی که در بالا عرض شد ما آن را
 از صفحه ۱۶۶ دیوان یاد شده استنساخ نموده در زیر
 می‌آوریم:

رسم است هر که داغ جوان دید، دوستان:
 رافت برند حالت آن داغ‌دیده را
 یکدوست زیر بازوی او گیرد از وفا
 و آن يك، ز چهره پاك‌کند اشك دیده را
 آن‌دیگری بر او بفشاند گلاب و شهد
 تا تقویت کند دل محنت چشیده را
 يك جمع، دعوتش به گل و بوستان کنند
 تا برکنندش از دل، خار خلیده را

جمع دگر برای تسلاى او، دهند:
 شرح سیاه‌کاری چرخ خمیده را
 القصه هر کسی به طریقی ز روی مهر:
 تسکین دهد مصیبت بر، وی، رسیده را
 آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟!:
 چون دید نعش اکبر در خون تپیده را
 آیا «که» غمگساری و انده‌بری، نمود؟
 لیلای داغ‌دیده زحمت کشیده را
 بعد از پسر، دل پدر، آماج تیر شد
 آتش زدند لانه مرغ پریده را.

باری، زمانی که در مدرسه به تحصیل اشتغال
 داشتم، من و سایر محصلین موظف بودیم شعرهای وطنی،
 تربیتی و اخلاقی ایرج میرزا را که در کتب درسی
 (کتابهای دوم و سوم و چهارم ابتدائی، وزارت معارف)
 درج شده بود مانند سایر دروس، حفظ کرده بی‌غلط از
 (بر) بخوانیم و نمره بگیریم:

حمد برکردگار یکتا باد... الی آخر
 ماکه اطفال این دبستانیم... الی آخر
 اندر سر درس، گوش می‌باش... الی آخر
 بود شیری به پیشه‌ای خفته... الی آخر
 عید نوروز و اول سال است... الی آخر
 در کوچه چو می‌روی به مکتب... الی آخر
 با مادر خویش، مهربان باش... الی آخر
 می‌باش به عمر خود سحرخیز... الی آخر
 همچنین قطعه ۱۶ بیتی کارفرما و کارگر اثر طبع
 ایرج را در صفحه ۱۹۷ کتاب قرائت و دستور فارسی
 (برای سال اول دبیرستانها) ملاحظه کردم که با آن

سوابق یعنی علاقمندی پدرم به او و اشعار مذهبی او، عاقبت الامر حاصلش این شد که من هم مانند پدر فقیدم، نام و خاطره ایرج را همیشه محترم شمرده و به آثار درربار انتقادی، اجتماعی و اخلاقی اش عشق بورزم. لیکن در دوران بعد از مرگ ایرج و در ایامی که جزوه‌های کوچک اشعارش توسط کتابفروشی مظفری بتدریج انتشار می‌یافت از نظر بربادرفتن نام نیک و حیثیت ادبی ایرج بجهت نظم‌های زشت و تهوع‌آوری که در آن جزوه‌ها بود بقدری پریشانی و آشفتگی خاطر بمن روی آورد که به وصف نمی‌آید، ولی در عین حال از همان موقع صددرصد مطمئن بوده و یقین داشتم که همه آن هجویات و مهملاتی که در دیوان ایرج آورده‌اند اصلاً و ابداً و به هیچ وجه به او ارتباطی نداشته و نخواهد داشت.

روی این اصل، با اعتقاد کامل به صحت نظر خود دایم در پرس و جو و به دنبال کشف حقیقت بودم تا روزی که با توجه به مطلب صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸ طبع دوم جلد اول افکار و آثار ایرج (چاپ ۱۳۳۴ شمسی) از شاعر نامی معاصر عباس فرات یزدی سؤال کردم که آیا ایرج دربارهٔ هزل‌هایی که بنام اوست با شما صحبتی نکرده است؟...

... قبل از اینکه جواب فرات نوشته شود باید توضیح داد: که از فرات در دو صفحه یاد شده شرحی به چاپ رسیده که دو سه سطر آن، از این قرار است: ... ایرج را حدود سی سال پیش در تهران (ملاقات) و در بعض اوقات از «فیض صحبت» آن یگانه مستفیض می‌شدم، (مصاحبتش) چون آثارش جانفزای... کسی از «بیانات» شیرین او سیر... نمی‌شد «بیاناتش

دل‌پسند... در خوشخوئی و «لطیفه‌گوئی» و «راستی و درستی» سرآمد اقران و امثال... «صحبتش» افسردگان را حیات تازه می‌بخشید...

حال، بطوری که خوانندگان عزیز، مطالعه و ملاحظه می‌فرمایند، اولاً فرات: راستی و درستی ایرج را تصدیق کرده که این خود تأییدیست بر نظریهٔ پدرم درین نکتهٔ بخصوص،... ثانیاً وی در مورد ایرج و خودش مرتباً از ملاقات و فیض صحبت و مصاحبت و بیانات شیرین و بیانات دل‌پسند و لطیفه‌گویی و صحبت‌هایی که افسردگان را حیات تازه می‌بخشد... آن‌هم بطور مکرر دم‌زده و به نگارش درآورده است که این اشارات و تأکیدها مبرهن و ثابت می‌نماید که بارها با یکدیگر نشست و برخاست و گفتگوها و جلساتی داشته‌اند و به این ترتیب شاید نکتهٔ تاریک و ناشناخته‌ای هم مطرح و روشن شده باشد....

کوتاه سخن - چون از فرات دربارهٔ مذاکراتش با ایرج مخصوصاً در خصوص هجویات منظوم پرسش نمودم در پاسخ بطور تفصیل مطالبی اظهار کرد که چکیدهٔ آنچه مربوط بدین مورد می‌باشد، اینست که ایرج به فرات ضمن شرح و بسط وقایع و حوادث زندگی خود، این مطلب را هم گفته بود که در دوره‌ای که در استان اصفهان، شاغل امر مهم دولتی بوده افرادی به منظور استفاده از توصیه‌های خلاف مصلحت یا انجام کارهای غیر قانونی اداری یا به استخدام دولت درآمدن یا در راه رفع گرفتاری‌های حاصلهٔ خود از او انتظاراتی بی‌مورد و توقعاتی نابجا داشته و از آنجمله اشخاص، دونفر بنامهای مکرم اصفهانی و خاکشیر اصفهانی نیز بوده‌اند که به علت بی‌نتیجه

ماندن آنگونه درخواست‌ها!! و رنجیدگی شدید آنها و به تحریک دیگران و به‌خواست امیال باطنی خود و بر اثر داشتن قریحۀ هجوسرایی... در صدد تلافی برآمدند. در نتیجه، چند قصیده و قطعه و منظومۀ رکیک و مفایر اخلاق و متضاد با عفت عمومی و یا مشحون از اهانت به عقائد دینی و مذهبی مردم ساخته و پرداخته و با اشاره به این که گویندۀ آن ایرج میرزا است به دستگیری و دست‌نوشت سایر ناراضیان، در شهر و در سطحی بسیار وسیع پخش و منتشر کرده و در صورت امکان بچاپ آنها مبادرت نموده و بعلاوه به‌نشانی سرشناسان ولایات و ایالات حتی خارج از ایران توسط پست می‌فرستاده‌اند...»....

در اینجا باید اضافه کرد که آنچه جنبۀ ضد دینی دارد از مکرم اصفهانی (گویندۀ: یا هارون ولات معجزه را گر و گرش کن.) و آنچه جنبۀ ضد اخلاقی دارد، از جعفر موسوی (خاکشیر) است.

ضمناً این دو سراینده با این عملی که انجام دادند و با ممارست و مداومتی که درین دو طریق غیر ادبی معمول داشتند، طبعاً راه سخن‌سرایی خود را هم یافتند بویژه خاکشیر که برخلاف منعم منظومه‌ها و ابیاتی را که سراپایش ممتلی از رکاکت و سخافت است در صفحه روزگار از خود بیادگار گذارده است.

اما ایرج که برابر مفاد صفحه ۲۳ جلد دوم افکار و آثار ایرج (چاپ ۱۳۳۶ ه. ش) در آن تاریخ معاونت استانداری اصفهان را بعهده داشت ناگزیر بر اثر به‌وجود آمدن جو نامطلوب «به‌سمت فرماندار شهرستان آیاده» از اصفهان مهاجرت کرده... و پس از گذشت سالها که دعوت‌حق را لبیک گفت با اجازه فرزند جوانش

(خسرو) که هنوز سرد و گرم دنیا را ندیده بود یکی از ناشران کتاب در تهران، اشعار اصیلش را به‌سمراه نظم‌های ناپسندی که از او نبوده ولی بنام وی شناخته شده و در دسترس بود يك جا در جزوه‌هایی مختصر و كوچك و بقطع جیبی (و هر یکی دو ماه يك جزوه) چاپ کرده بمعرض انتشار و فروش گذاشت. در پایان باید گفت: آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد.

تقریظ جریده شریفه «پارس» چاپ شیراز

ایرج میرزا یکی از شعرای متجدد عصر ماست. وی تقریباً اولین شاعریست که جنبه‌های منفی و خرافاتی زندگی را مورد حمله و تمسخر قرار داده است. منظومه «تعارف»، «این بزرگان»، «دوزخ»، «اشک شیخ» و غیره در نوع خود بی نظیرند.

ایرج میرزا در دوره‌ای که تسلط افکار تعصب — آمیز تمام شعرا و نویسندگان را به ریاکاری می‌کشاند، در برابر بدعت‌هایی که با شرع مقدس، مغایرت دارد، قد علم کرد و از هیچ‌گونه تهدیدی نهراسید.

ایرج در طریقه بیان مطلب از تمام همکاران خویش جلو افتاد، منظومه‌های متعدد او درباره «مادر» هم از لحاظ مضمون و هم از حیث ترکیب کلام، کم نظیر است. ایرج چند اثر خارجی را بصورت نظم درآورده و در تمام موارد، از خود حسن سلیقه و نبوغ تحسین — آمیزی نشان داده است. تابلو «زهره و منوچهر» که ترجمه یکی از منظومه‌های «شکسپیر» شاعر دراماتیک انگلستان است، از شیرین‌ترین تابلوهای نظم فارسی است.

در قطعه: «گلم را فراموش مکن» برتری مسلم خود را بر تمام همکاران به ثبوت رسانید. بسیاری از خوانندگان، ایرج را جزء شعراء هزال می‌دانند. این نکته درست است که ایرج، هجو و هزل زیاد گفته، ولی هجویات وی با سایر هزالی‌ها فرق دارد.

جنبه انتقادی هزل ایرج همیشه نمایان است، در عین حال اگر از آثار او هزلیات را حذف کنند، باز این شاعر با ذوق، با وجود کمی آثار، در زمره بهترین شعراء ما قرار می‌گیرد.

دیوان ایرج تاکنون چند بار به طبع رسیده و اخیراً آقای سید هادی حائری (کوروش) کتابی تحت عنوان: «افکار و آثار ایرج» منتشر ساخته‌اند.

در این کتاب، بسیاری از نکات زندگی ایرج روشن شده و کسانی که بخواهند دیوان ایرج را مطالعه کنند ناگزیرند برای فهم بیشتر مطلب، این کتاب را از نظر بگذرانند.

شماره ۱۹۱۳ روزنامه پارس «چاپ شیراز»

«سال پانزدهم» سه‌شنبه ۲۰ آذرماه ۱۳۳۵

روزنامه ایران ما
افکار و آثار ایرج
چاپ دوم
تألیف: سیدهادی حائری
(کوروش)

آقای سید هادی حائری که دارای تألیفات چاپ شده و چاپ نشده متعددی هستند و خوانندگان کم و بیش با آثار ایشان آشنائی دارند، دست بکار تحقیقی در اشعار و افکار «ایرج» شاعر شهیر متأخر شده‌اند، این کار در حوزه نقد و تحقیق ادبی است، شهرت ایرج و رواج وسیع اشعارش موجب آمده است که درباره زندگی و آثار او بحث شود.

آقای «کوروش» با استفاده از منابعی که در آخر کتاب ذکر کرده‌اند، «و چاپ اول همین کتاب هم از آنهاست» در فصول جداگانه بزندگان و آثار ایرج پرداخته‌اند و از آنها به سلیقه و ذوق و دریافت خویش برای خواننده سخن گفته‌اند.

کتاب در ده بخش مختلف است که بعضی از آن این‌هاست: «شرح حال و چگونگی افکار و آثار ایرج - میرزا» - اشعار چاپ نشده ایرج - «اثری از شکسپیر و ترجمه آن به شعر فارسی» - اندرزهای ایرج - «شعرهای انتقادی ایرج» - «وصف الحال شاعر» و غیره.

از تازگی‌های کتاب نقل و نشر دو قطعهٔ منثور «شاه و جام» و بعضی قسمت‌های «زهره و منوچهر» است و مقایسهٔ آن با شعر ایرج.

یکی از بخش‌های دهگانهٔ کتاب بخش هفتم آن «مرآت‌الجمال» است که از اشعار ایرج دربارهٔ زیبایی و جمال اخذگشته و به قسمت‌های زلف، ابرو، چشم، رخ، بینی و غیره تقسیم‌بندی شده و شعرهای وصفی ایرج درین باره‌ها نقل‌گردیده. یکی از قسمت‌های این اوصاف را مؤلف محترم زیر عنوان: «میان و کمر» آورده است ولی جلو این دو عنوان علاماتی گذاشته که خواننده بفهمد مقصود از «میان و کمر» جاهای دیگر است!! از شعرهایی هم که مؤلف از ایرج در زیر این عنوان نقل می‌کند، پیدا است که گفتگو از کمر به پائین است و حجب و حیای مؤلف مانع آمده است که اصل مطلب گفته شود.

خوانندگان اطلاع دارند که ایرج وصف‌های دیگری هم دارد که جا داشت مؤلف در «مرآت‌الجمال» خود بیاورد، چون مؤلف دلش بار نداده است که از سر این ابیاتی که نقل کرده بگذرد، حقیش بود آن وصف‌های دیگر را هم نقل می‌کرد.

... و این چاپ دوم آنست که از آن صحبت می‌کنیم. خدا به مؤلف عمر دهد که باز هم از این‌گونه تألیفات خود به مردم بهره برساند.

شمارهٔ ۳۵۵ روزنامهٔ هفتگی «ایران ما»

«جمعه ۹ آذرماه ۱۳۳۵»

... در شمارهٔ ۳۵۵ ایران‌ما «تاریخ ۹ آذر» راجع

به کتاب افکار و آثار ایرج، مقاله‌ای بدون نام نویسندهٔ آن درج شده بود که دانستم از شاعر نوپرداز! آقای

اخوان ثالث متخلص به (امید) است. گرچه عادت ندارم که برای مجلات و روزنامه‌ها مقاله و شعر بفرستم «و این عادت چه خوب و چه بد از نظر این‌که مورد انتقاد آقای ثالث قرار نگیرد باید بگویم که خوب و بد آن فقط مربوط به خود متخلص است.» اما شرح مزبور، مرا ناگزیر ساخت که برخلاف معمول چند سطری در پاسخ آن بنویسم:

... در مورد این جملات «خوانندگان کم و بیش با آثار ایشان آشنائی دارند» - «از تازگی‌های کتاب نقل و نشر دو قطعهٔ منثور شاه و جام و بعضی قسمت‌های زهره و منوچهر و مقایسهٔ آن با شعر ایرج است»... که آقای ثالث بدین ترتیب خواسته‌اند نسبت به ارادتمند اظهار محبت کرده باشند، بر خود لازم می‌دانم که بدین وسیله از ایشان تشکر نمایم. زیرا بقول عارف:

مرا نیست اینقدر هم انتظار

ازین مردمان فراموشکار
... در خصوص این‌که با ایما و اشاره خواسته‌اند بگویند که چرا یکی از منابع تألیف کتاب را «چاپ اول همین کتاب» نام برده‌ام! باید به استحضارشان برسانم که چاپ اول در سال ۱۳۲۵ یعنی ده سال قبل در ۲۷ صفحه «بدون ذکر منابع آن» بطبع رسیده است، و در روزهایی که «تقریباً پس از ده سال» چاپ دوم در دوست صفحه در دست تألیف و چاپ بود طبعاً مؤلف منابع ۲۷ صفحه‌ای را که در اینجا مطالب آن مجدداً بطبع می‌رسید، بخاطر نداشتن از اینرو ناگزیر شد که در ضمن فهرست منابع کتاب - از چاپ اول هم یاد کند، با این توضیح مختصر امید است که آقای «امید» قانع

شده باشند.

مطلب دیگر اینکه نمی‌دانم چرا آقای ثالث از کتابی که بیش از هزار بیت اشعار مفید دارد فقط سه بیتی را که راجع به میان و کمر بوده برای نمونه نقل کرده‌اند!

مگر اینکه از زبان مولانا بگوئیم:

«ناریان مرناریان را طالبند»

آیا از میان کتابی که در حدود چهار هزار سطر مطلب دارد باید این سه سطر را جلو چشم خوانندگان «ایران ما» نگاه داشت! «آفرین بر این حسن انتخاب» و به این هم اکتفا نکرده درباره آن به توضیح و تفسیر پرداخت!

در این مورد از مقصود و منظور آقای ثالث! سر در نیاوردم - به نظر ایشان این‌گونه اشعار باید در این کتاب باشد یا نباشد؟ چه خوب بود که بقول خودشان «اصل مطلب گفته شود»، ولی متأسفانه ناقد محترم از این شاخ به آن شاخ پریده و بالاخره اختیار قلم از دستشان خارج شده است.

البته نظر من این بوده که از همه‌گونه اشعار ایرج نمونه‌ای بدست‌داده باشم و در بخش مرآت الجمال ابیاتی که شاعر در وصف يك يك اعضاء بدن گفته (تا حدود امکان) انتخاب کرده‌ام (در خانه اگر کس است، يك حرف بس است).

آقای ثالث! از من بشما نصیحت که همیشه عفت قلم را رعایت کنید...

آن بیتی را که ایرج به مطایبه برای طاسی سر حیدرعلی‌کمالی شاعر معروف سروده آیا در کجای کتاب افکار و آثار ایرج چاپ شده؟ و نقل چنین بیتی اصلاً

چه لزومی داشت که شما آنرا چون میل به چشم خوانندگان «ایران ما» می‌کشید و به این ترتیب با مخلص شوخی می‌کنید!!

این نصیحت گذشتگان را نشنیده‌اید که: «آنچه گفتنش نشاید - نوشتنش نباید» آیا حاضرید آن بیت را در حضور عده‌ای از بانوان و آقایان بخوانید؟... مگر نه اینست که «ایران ما» را زن و مرد، خرد و بزرگ می‌خوانند.

آیا چنین است راه و روش انتقاد کتاب! و حق ندارم که این بیت مولانا را برای شما به این نحو بخوانم؟:

«ثالث آقا خوب ورد آورده‌ای

لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای»
همه می‌دانند ایرج میرزا شعرهایی هم دارد که از نظر اخلاق می‌توان بر آنها «عیب» گرفت ولی بهتر است که این گونه اشعار او را بکلی نادیده گرفت، نه اینکه در يك روزنامه کثیرالانتشار، منتشر ساخت!!

«اول» خوب بود این «دو» مصراع حافظ را آقای «ثالث» می‌خواندند، سپس جهت ایراز هنر! قلم بدست می‌گرفتند:

«کمال سر محبت ببین، نه نقص گناه

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند»
راجع به این که در پایان مقاله نوشته شده: «خدا به مؤلف عمر دهد که باز هم از این گونه تألیفات خود به مردم بهره برساند»، ارادت‌مند در پاسخ، بیتی از «عارف» را نقل کرده می‌گوید:

«هر آنچه مانده ز عمر منست، تقدیمت:

نمودم، ار بتوان عمر را بکس بخشید.»

خدا به شما آقای ثالث! طول عمر عنایت فرماید که جوانید و جویای نام آمدید، تا با فرصت کافی مقاله‌ای را که در «راه هنر» چاپ کرده‌اید و دوباره عین آنرا در «ایران ما» جا زده‌اید بتوانید همان را باز در مجله‌ای «ثالث»! و مجدداً در روزنامه‌ای «رابع»! و ایضاً در سایر نشریه‌ها! طبع و منتشر سازید و نیز مجال وافی داشته باشید که اشعار نغز خودتان را مثلاً این «شاه بیت» را:

«او رفت و رفت و غفل قلیانش!

ز آن پس نهفتن به گریبانش!»!

«مکرر انتشار دهید و از این راه

به مردم بهره برسائید!»!

«۱۷/۹/۱۳۳۵ حائری»

نظریه مؤلف کتاب جاودانه ایرج میرزا

(ایرج و نخبه آثارش):

«... در چاپ سوم افکار و آثار ایرج، آقای کورش حائری از من خواسته بودند خاطرات خود را در مورد روان‌شاد ایرج جلال‌الممالک بنویسم، چون در فحوص و تحقیق احوال شاعران عصر تجدد هرگامی برداشته شود، روشنی‌بخش دیده و دل است. این خواهش را به فال نیک گرفتم...»

... بهترین تألیفی که در این باره بنظر رسید، نگارش آقای هادی حائری (کورش) است تحت عنوان افکار و آثار ایرج که چاپ سوم آن ضمن دو جلد، در مهرماه ۱۳۴۱ انتشار یافته...

... باری، هرگاه بخواهند از کسانی که ایرج را در آثار خود نام برده‌اند، آگاه گردند به جلد دوم افکار و آثار ایرج گردآورده آقای کورش حائری مراجعه نمایند.

غلامرضا ریاضی
ایرج و نخبه آثارش
«جاودانه ایرج میرزا»

نوشته‌ای از استاد محبوب

«... نیز ناگفته نماند، در روزگاری که دیوان ایرج به آن صورت ناقص و نابسامان انتشار می‌یافت، بعضی از دوستداران شعر ایرج که نشر آثار وی را به آن صورت ناساز دوشان وی می‌دانستند، بر آن شدند که به عنوان‌های مختلف قسمتی از آثار او را به اصلاح آورند و اطلاعاتی را که از زندگی و شعر این سخنور گران‌مایه در دست است گردآورده انتشار دهند. تألیف و طبع کتاب «افکار و آثار ایرج» اثر آقای سید هادی حائری (کورش) در دو جلد، برداشتن گامی در راه انجام دادن این مقصود بود، مؤلف این کتاب اطلاعات فراوان از جراید و مجلات معاصر ایرج یا بعد از او فراهم آورده و آن‌ها را در کتاب‌هایی گرد کرده و قسمتی از شعرهای او را برگزیده با اصلاح و تصحیح انتشار داده بود. اما باز چون بنای کار آن تألیف هم بر انتخاب و گزین کردن اشعار بود، مؤلف هر شعری را که در آن به اشکالی برخوردیده یا بر اثر وجود غلط‌های عجیب و غریب مطبعی تصحیح آن را غیر مقدور یافته بود، شعر را فرو گذاشته و خود را از شر آن راحت ساخته بود!».

دکتر محمد جعفر محبوب
«استاد دانشگاه تهران»

نقل از چاپ سوم کتاب تحقیق در احوال و آثار
ایرج میرزا



نسبت به اظهار نظر استاد محبوب به اطلاع
می‌رسانم که در مورد شعرهای غلط یا نامفهوم، کوشش
و اقدام در تصحیح یا رفع اشکال آنها شده است، و
آنچه ارادتمند فرو گذاشت، و نقل نکرد اشعار خلاف
اخلاق یا کم‌ارزش بوده است.

«تهران ۲۷/۴/۵۸ حائری»

فصل اول

شرح حال و افکار و آثار ایرج میرزا

مقدمه

گر همه دیدن يك سلسله مکروهات است
«کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد»

ایرج میرزای جلال الممالک در سال ۱۲۹۱ قمری
در تبریز پای به عرصه وجود گذارده و در همان شهر
به تحصیل اشتغال ورزیده و بفرآگرفتن عربی و فرانسه
همت گمارده است.

جلال الممالک بعد از فوت پدر خود، به خدمات
دولتی وارد شده در وزارت فرهنگ، وزارت کشور و
وزارت دارائی انجام وظیفه کرده و در ولایت عهدی
مظفرالدین شاه به لقب صدرالشعرائی افتخاریافته است.
شاعر مزبور چندی فرمانداری آباده و معاونت
استانداری اصفهان و معاونت پیشکاری دارائی خراسان
را بعهده داشته يك بار هم به اروپا مسافرت کرده است.
معظم له در ۲۲ اسفند ماه ۱۳۰۴ خورشیدی* در
پنجاه و سومین مرحله عمر در تهران بدرود زندگی
گفت. شعراء و نویسندگان معاصر و سخنوران انجمن
دانشوران ایران درباره این ضایعه ادبی نظماً و نثراً

اپراز احساسات نموده و در انجمن ادبی ایران هم بدین مناسبت جلسه فوق العاده منعقد گردیده ادبا و سخنوران خطایه‌ها و چکامه‌های خودراکه در فقدان او نوشته و سروده بودند قرائت کردند.

دیوان اشعارش که به همت فرزند ارجمندش خسرو ایرج^۱ فراهم آمده بود، ابتدا در هفت جزوه کوچک انتشار یافت و از آن تاریخ به بعد هم چندین مرتبه بوسیله کتابفروشی مظفری بطبع رسیده و در دسترس همگان قرار گرفته است.

اشعار مرحوم ایرج میرزا بسیار روان و ساده و سهل و ممتنع بوده صرف نظر از منظومه‌های مطایبه-آمیز او که بفراخور و پذیرش محیط سروده است، سایر آثارش جزو شاهکارهای ادبی زبان پارسی بشمار رفته و عمر جاودانی خواهد داشت.

موضوعی را که سایر مؤلفین و تذکره‌نویسان عصر حاضر متوجه نشده‌اند و ما طبع سرشار ایرج میرزا را مرهون آن می‌دانیم اینست که ذوق و قریحه شاعری از طریق وراثت بمشارالیه رسیده است و طبق شرحی که ذیلامی نگاریم، پدر و جد این شاعر و جد اعلی او هر سه شاعر بوده‌اند.

احوال و اشعار جد ایرج

مرحوم ایرج میرزای جلال الممالک شاعر فقید مورد بحث فرزند غلامحسین میرزا* ابن ملک ایرج می‌باشد. ملک ایرج قاجار که جد مرحوم ایرج میرزا است، شاعر بوده و شعر بسیار خوب می‌سروده و «انصاف»

۱- خسرو ایرج یازرس فنی راه آهن در ۴ آبان ماه ۱۳۵۰ فوت شد.

* اشعار غلامحسین میرزا (پدر ایرج) نیز در دسترس و موجود است.

تخلص می نموده این اشعار از اوست:
 نیام ایمن ز دور چرخ ریمن
 خدا زین ریمنان، دارادم ایمن
 مرا ده سال افزون شد، که باشد:
 بآرض قدس اندر، جا و مسکن
 نهام از زرع کس، گندم به انبار
 نهام از خوان کس، سبکت به روغن
 تنم گر پر هنر بینی عجب نیست
 گهر از بحر خیزد، زر ز معدن
 تن صافی بیار آید، نه هر شاخ
 کف کافی بکار آید، نه مخزن
 نباشم يك نظر هرگز چو ترگس
 نباشم ده زبان مانند سوسن
 خدا از محنت هستی رهاند
 مرا تا وارهم زین مشت غر زن.

جد اعلای ایرج میرزا

ملك ایرج قاجار متخلص به «انصاف» که گفتیم جد
 مرحوم ایرج میرزا است، خود یکی از فرزندان فتحعلی
 شاه قاجار بود که شرح حالش در تواریخ مسطور است.
 خاقان منفور یعنی شاه مزبور که جد اعلی ایرج
 میرزای جلال الممالک بشمار می رود طبع شاعرانه
 داشته و در اوقات فراغت بشعر و شاعری می پرداخته
 است. و این اشعار از اوست:
 راز مستان را بهشیران مگوی
 داستان عاشقی افسانه نیست
 دل تمنای وصال رخت از ما می کرد
 بینوایی ز گدائی چه تمنا می کرد

دستها چاك شد از عشق و ندانست کسی
آنچه یوسف بدل زار زلیخا می کرد

نالیدن من برای آنست کاین ناله چرا اثر ندارد
دل بسزلف تو شد نیامد باز
من و شبها و فکرهای دراز
گماه در دیده‌ای، گمهی در دل
تا چه جوئی درین نشیب و فراز

شنیده‌ام که بجان بسته یار قیمت بوس
هزار جان به تنم نیست صد هزار افسوس

چگونگی افکار و آثار ایرج

نیروی قریحه

اغلب اوقات در انجمن‌های شعراء و یا در مجلات و روزنامه‌ها بعضی از مطالب ادبی مطرح می‌شود و هر يك از سخنوران بقراخور ذوق خود در آن زمینه داد سخن داده و بسرودن اشعاری مناسب مبادرت می‌ورزند. آنگاه چندتن از سخن‌سنجان و ادباء درباره آن آثار قضاوت کرده و گوینده‌ئی را که بخوبی از عهده برآمده و بهتر از سایرین سروده است، معرفی می‌نمایند. گاهی هم کلیه اشعار را در یکجا فراهم آورده و کتاب مزبور را بطبع می‌رسانند.

ایرج میرزا در این قبیل مطروحه‌های ادبی یا آنکه اصلا شرکت نکرده و میدان را برای سایرین باز می‌گذاشت و یا اگر جهت طبع آزمائی شرکت می‌جست

بطوری از عهده برمی آمد که سایرین بکلی تحت الشعاع قرار می گرفتند.
اینک برای نمونه به ذکر این قبیل موارد مبادرت می شود:

مسابقه مجله ایران شهر

مجله ایران شهر چاپ برلین در شماره ۴ سال دوم موضوعی را از آلمانی ترجمه کرده و به مسابقه گذارده و از شعراء ایران خواهش کرد که آنرا به رشته نظم درآورند.

مطروحه مزبور را که در تحت عنوان «دل مادر» در آن مجله نشر یافته است، در پائین می نگارد:
«شب مهتاب بود، عاشق و معشوق در کنار جوئی نشسته مشغول راز و نیاز بودند.

دختر از غرور حسن، مست و جوان از آتش عشق در سوز و گداز بود، جوان گفت: ای محبوب من آیا هنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه داری؟ منکه همه چیز خود، حتی گرانبهاترین دارائی خویش یعنی قلب خود را نثار راه عشق تو کرده ام. دختر جواب داد: دل در راه عشق باختن نخستین قدم است، تو دارای یک گوهر قیمت داری هستی که گرانبهاتر از قلب تست و تنها آن گوهر نشان صدق عشق تو می تواند بشود، من آن گوهر را از تو می خواهم و آن دل مادر تست! اگر دل مادرت را کنده به من آوردی، من بصدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پایبند مهر تو خواهم ساخت. این حرف در ته روح و قلب جوان دلباخته طوفانی برپا کرد. ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده ازجا

برخواست و در آن حال جنون رفته قلب مادر خود را کنده، راه معشوق پیش گرفت. با آن شتاب که راه می پیمود، ناگاه پایش لغزیده بزمین افتاد، دل مادر از دستش رها شده روی خاک غلطید و در آن حال صدائی از آن دل برخاست که می گفت: پسر جان آیا صدمه برایت رسید؟». بطوری که ملاحظه می شود این مقاله چندان لطفی ندارد، ولی مرحوم ایرج بطوری سلیس و روان بنظم درآورده و نیروی قریحه خود را در جرح و تعدیل مطالب آن بکار برده که در اندک مدتی قطعه مزبور مورد توجه عموم قرار گرفت و در صفحات گرامافون ضبط گردید و جزو شاهکارهای ادبی ایرج بشمار رفت.

قطعه مورد بحث در بخش «مادرنامه» این کتاب بطبع رسیده و مطلع آن اینست:
 «داد معشوقه به عاشق پیغام
 که کند مادر تو با من جنگ»

مسابقه جریده اقدام

در روزنامه اقدام چاپ تهران، موضوعی تحت عنوان «هدیه عاشق» بمسابقه گذارده شد، و عده ای از سخنوران در استقبال مطروحه منظور، داد سخن دادند ولی تنها کسی که گوی سبقت را از دیگران ربود، و دلاویزتر از سایرین سرود، ایرج میرزا بود، که با سرودن مثنوی «عاشقی محنت بسیار کشید» مزیت ادبی خود را بر همه مدلل ساخت.

اصل موضوع مزبور بطوری که در مجله «جهان نو» ذکر شده است:

در السنه اروپائی بسیار مشهور و درباره گل

«فراموشم مکن» می باشد. خلاصه داستان اینست که: «عاشق و معشوقی از کنار نهر دانوب می گذشتند، دست در دست یکدیگر پیچیده و به راز و نیاز عشق و دلدادگی خوش و خرم بودند. دانوب هم نمونه ای از جوش و خروش جوانی و شور و غلیان قلب عشاق، با زور و فشار بسیار در مسیر خود غرش نموده می گذشت و از دور دسته گلی با خود می آورد، معشوقه ناز پرورده همین که نگاهش به گلها افتاد، آهی از دل برآورد، با نگاه به عاشق دلداده فهماند که چقدر دلش می خواست آن دسته گل را داشته باشد.»

«عاشق بدون ملاحظه خطر و عاقبت کار، خود را در رودخانه مهیب انداخت، دست و پا زد - گل را ریود.»
 «سوی دلداد پرتاب نمود و فریاد کرد: «فراموشم مکن» و خود با آب به دیار نیستی شتافت، از آن پس این گل را فراموشم مکن نامیدند.»

بطوری که در بالا ذکر شد، انصافاً شاعری که بهتر از دیگران قطعه مذکور را به شعر فارسی گفته است، ایرج میرزا می باشد و اینک برای نمونه، منظومه او و دو نفر دیگر از گویندگان بزرگ معاصر را که در این مسابقه شرکت کرده اند در پائین می آوریم تا خوانندگان محترم خود به مقایسه پرداخته و اظهارات مؤلف این کتاب را تصدیق نمایند:

شنیدم عاشقی هجران چشیده

شراب از ساغر حرمان کشیده

دمی دادش کنار دجله ئی دست

که با معشوقه پیش پای بنشست

هوا خوش بود و خاک از سبزه خرم
 خموش از آب شادی، آتش غم
 صفا باده، صبا ساقی: جهان مست
 وزین می دجله دیوانه، چنان مست
 در این سر سبز گلشن، آن گل ناز
 چو نرگس با تماشا بود دم ساز
 ولی عاشق زهستی بی خبر بود
 بمنظورش گذرگاه نظر بود
 سراپا چشم و، چشم آئینه کردار
 نمایش خانه پا و سر یار
 قضا را در میان دجله آب
 گلی پیدا شد آتش رنگ و شاداب
 گل ساحل نشین، آنسو نظر کرد
 تمنای گل دریا گذر کرد
 هوس از دل نرفته بر زبانش
 دل آگه گشت یار مهربانش
 شناگر شد چو بط در موج طوفان
 سپرد از سر حسیض و اوج طوفان
 ربود آن گل ز دست موج گرداب
 ز دریا سوی ساحل کرد پرتاب
 چو می پیوست با دریا، حبابش
 چنین گفت و ز سر بگذشت آبش:
 «بیاد این گل، ای سرو قباپوش
 مکن گم کرده خود را فراموش»
 «وحید دستگردی»

یکی دل داده با دلدار طنناز
 بدشت اندر همی شد دوش بادوش

براه اندر یکی شط خروشان
 پدید آمد همه موج و همه جوش
 پلنگ از بانگ رعدش گشته بی تاب
 نهنگ از تاب موجش رفته از هوش
 گلی زیبا پدید آمد بر آن آب
 فشرده دیو امواجش در آغوش
 بگفت آن شوخ: «کاش این گل مرا بود
 که زینت دادمی از وی برو دوش!
 در آب افکند عاشق خویشان را
 همان ناگشته یار از گفته خاموش
 چو آن گل را پس از رنج فراوان
 بچنگ آورد از او شد طاق و توش^۲
 سوی یارش فکند و گفت و جان داد:
 «بگیر این گل مکن مارا فراموش»
 «رشید یاسمی»

عاشقی محنت بسیار کشید
 تا لب دجله به معشوقه رسید
 نشده از گل رویش سیراب
 که فلك دسته گلی داد بآب
 نازنین چشم بشط دوخته بود
 فارغ از عاشق دل سوخته بود
 دید کز روی شط آید بشتاب
 نوگلی چون گل رویش شاداب
 گفت وه وه چه گل رعنائیست
 لایق دست چو من زیبائیست

حیفا ازین گل که برد آب اورا
 کند از منظره نایاب او را
 زین سخن عاشق معشوقه پرست
 جست در آب چو ماهی از شست^۳
 خوانده بود این مثل آنمایه ناز
 که نکوئی کن و در آب انداز
 خواست کآزاد کند از بندش
 اسم گل برد و در آب افکندش
 گفت رو تا که ز هجرم برهی
 نام بی‌مهری بر من تنهی
 مورد نیکسی خاصت کردم
 از غم خویش خلاصت کردم
 باری آن عاشق بیچاره چو بط^۴
 دل بدریسا زد و افتاد بشط
 دید آبیست فراوان و درست
 بنشاط آمد و دست از جان شست
 دست و پائی زد و گل را بر بود
 سوی دلمدارش پرتاب نمود
 گفت کای آفت جان سنبل تو
 ما که رفتیم بگیر این گل تو
 بکنش زیب سر، ای دلبر من
 یاد آبی که گذشت از سر من
 جز برای دل من بوش مکن
 عاشق خویش فراموش مکن

۳- آهنی است سرکج که با آن ماهی گیرند و در اینجا به معنی تور ماهی‌گیری است.

۴- مرغابی.

خود ندانست مگر عاشق ما
 که ز خوبان نتوان جست وفا
 عاشقان را همه، گر آب برد
 خوبرویان، همه را خواب برد
 «ایرج میرزا»

علل سرودن مثنوی عارفنامه

ابوالقاسم عارف قزوینی شاعرنامدار ملی، بعد از مراجعت از استانبول و دادن کنسرت‌های پر ازدحام در تهران، بنا بدعوت دوست پی‌نظیرش، کلنل محمدتقی-خان رئیس کل ژاندارمری خراسان، که در آن موقع برعلیه دولت مرکزی ایران قیام کرده بود، در سال ۱۳۳۹ قمری به مشهد عزیمت نمود و مدت توقفش در مشهد مهمان «کلنل» بود.

عارف در نمایش پر ازدحامی که در باغ ملی آنجا برپا شده بود، بدادن کنسرت پرداخته به خواندن اشعار و تصنیف میهنی شدیدالحنی برعلیه سلطنت قاجاریه مبادرت ورزید.

ناگفته نگذاریم که در همان تاریخ - احمدشاه - سلطنت ایران را عمده‌دار بوده نفوذ قاجاریه درهمه‌جا حکمفرمایی می‌کرد...

از جمله اشعاری که عارف در آن شب تاریخی، با آوازی بسیار مؤثر، (بهمراهی پیانوی هنرمند نامی مشیره‌مایون شهردار) خوانده، غزلیست بدین مطلع:

سپاه عشق تو ملك وجود ویران کرد

بنای هستی عمرم بخاک یکسان کرد

و بدین مقطع:

چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه عباس
نشست «عارف» و لعنت بروح «خاقان» کرد
و مقصود از «خاقان»، فتحعلی‌شاه قاجار است، که
او را «خاقان مغفور» گویند.

گرچه ایرج در این‌گونه موارد تعصبی نداشت، ولی
چون آنشب در آن نمایش حضور داشت و از طرفی خود
از شاهزادگان قاجار بود و به‌علاوه به‌طوریکه در
صفحات قبل گفتیم: این پادشاه، (یعنی فتحعلی‌شاه) جد
اعلای او بوده است. لذا این توهین و سایر اهانت‌های
عارف را به خاندان قاجاریه، تحمل نکرده در صدد
تلافی برآمد. و در هجو عارف بسرودن اشعاری که
موسوم به عارفنامه می‌باشد، (و در دیوان ایرج چاپ
شده) مبادرت جست و طولی نکشید که مثنوی مزبور
دست بدست گردیده، باعث خشنودی دشمنان عارف را
فراهم آورد.

يك علت دیگر هم، طرفداری شدید عارف از سید
ضیاءالدین طباطبائی و سرودن یکی دو غزل و تصنیف
معروف: ایدست حق پشت و پناهت باز آ - در مدح
ایشان - بوده است.

چون شاهزاده‌های قاجاریه و طرفداران آنها با
سیدضیاءالدین مخالفت و دشمنی داشته، نمی‌توانستند
تعریف و توصیف عارف را از او نادیده گرفته بدون
جواب بگذارند.

از طرفی هم، دوستان و طرفداران عارف بر علیه
ایرج میرزا انتشاراتی داده، اقداماتی نموده. در نتیجه
چنان «قشقره‌ای» برپا شد که تفصیل آن از حوصله این
مجموعه خارج است و تنها به‌ذکر دو قسمت آن تحت

عنوان: «ایرج و طلعت» و «امیرالشعراء نادری»، بعداً به اختصار خواهد پرداخت.

عارفنامه مورد بحث مشتمل بر ۷۵۰ بیت است و ما برای نمونه به نقل چند بیت آن اکتفا می‌نمائیم:

بگو آن عامی عارف نما را
 که گم کردی تو سوراخ دعا را
 تو این کرم سیاست چیست داری؟
 چرا پا بر دم افعی گذاری؟
 چه خوش‌گفتی که «هرکس گشت بیدار
 در ایران می‌رود آخر سردار»
 چرا پس می‌خری برخود خطر را
 گذاری زیر پای خویش سر را
 شنیدم در - تاتر باغ ملی
 برون انداختی حمق جبلی
 نمود اندر تماشاخانه عام
 ز اندامت، خریت عرض اندام
 بجای بد کشانیدی سخن را
 بسی بیربط خواندی آن دهن را
 نمی‌گویم چه گفتی؟ شرمم آید
 ز بی‌آزمیت، آزمونم آید
 ترا گفتند تا تصنیف سازی
 نه از شیشه اماله، قیف‌سازی
 کنی با شعر بد، عرض کیاست
 غزل سازی و آنهم در سیاست!
 تو آهوئی مکن جاناً - گرازی
 تو شاعر نیستی، تصنیف‌سازی!

عجب اشعار زشتی ساز کردی
 عجب مشت خودت را باز کردی
 نمایند اهل معنی - ریشخندت
 چو می خوانند اشعار چرندت
 کساتی می زنند از بهر تو دست
 که یا مثل تو نادانند یا مست
 شود شعر تو خوش - با زور تحریر
 چو با زور بزرگ - روی زن پیر
 بداد تو رسیده ای بدل ای بدل
 و گرنه کار شعرت بود مشکل

ایرج و طلعت

پس از انتشار عارفنامه ایرج، گرچه عارف سکوت کرده جوابی نداد، ولی در عوض دو تن از شاعران معاصر یکی یاوراسدالله طلعت تبریزی - دیگری امیرالشعراء نادری خراسانی، اشعاری به پشتیبانی عارف در پاسخ ایرج سروده نسخ آنرا در تبریز و در مشهد بطبع رسانیدند.

جزوه اشعار طلعت تبریزی - بنام «انتقاد طلعت بعارفنامه ایرج میرزا»، در سال ۱۳۰۴ خورشیدی متضمن ۳۳۴ بیت در ۲۹ صفحه کوچک چاپ و منتشر گردید و این ۱۲ بیت پائین از آن نقل شده است:

چرا ایرج، چنین اندر خرافات
 نمودی بی جهت تزییع اوقات؟
 چرا بیهوده کردی عمر باطل
 ازین بیهوده گوئیمها چه حاصل؟
 من ادعان می کنم صاحب مقامی
 ادیبی - لایق بس احترامی

ولیکن حیف با این طبع سرشار
 عبث انداختی خود را - ز مقدار
 بعارف خواستی توهین نمائی
 هم او را در جهان، ننگین نمائی
 روایت کردی از وی بس حکایات
 به او اسناد دادی بس جنایات
 بدینسان خاطرش افسرده کردی
 دل جمعی ز خود آزرده کردی
 زبان طعن بر عارف گشودی
 ز میدان وقاحت - گو، ربودی
 تو ایرج - دانم استاد زمانی
 جهان شعر را - چون آسمانی
 بلی، تو آسمانی - من زمینم
 تو صاحب خرمنی - من خوشه‌چینم
 ولیکن کاستی خود رتبهات را
 ز بس بی‌ربط خوانندی - خطیبات را
 نه فهمیدی مقام خویشتن را
 بجای بد کشانیدی سخن را...

امیرالشعراء نادری و ایرج

بطوری که قبلاً توضیح داده شد، مرحوم ایرج،
 اشعاری تحت عنوان «عارفنامه» انتشار داد و در ضمن
 بدگویی از عارف قزوینی و اظهار مطالب طیبت‌آمیز و
 هزل و زننده، وی را سخت مورد انتقاد قرار داد.
 روی این اصل، امیرالشعراء نادری خراسانی،
 ابیات پائین را در هجو ایرج سرود:
 ای شاهزاده پاکیزه منظر
 که اشعار تو باشد روح‌پرور

ممالك را جلالی نیست جز تو
 بملك دل، کمالی نیست جز تو
 تو ای ایرج منوچهری عصری
 کلید قفل گنج نظم و نثری
 ز عارفنامه‌یی کانشاد کردی
 دل اهل هنر را شاد کردی
 همه اشعار تو در ثمین است
 ولی قدری از آن غث و سمین است
 ز عارف آنچه بدگفتی بجا بود
 که این عارف رفیقی بیوفا بود
 ز اول بس نکو گفתי سخن را
 ولی بدخواندی آخر این دهن را
 بنزد آن که دارد ایزدی‌فر
 حجاب از بی‌جایی هست بهتر
 بقدرح بی‌جایی گفته استاد:
 «هرآنچه دیده بیند دل کند یاد»
 تو ای شهزاده گر از اهل هوشی
 کنی در امر نسوان پرده پوشی
 حجاب زن که از عهد قدیم است
 خدا را نص قرآن کریم است
 دریدت پرده عصمت مزندم
 نصیحت کردم‌ت والله اعلم
 مرنج ازمن دلت هرچند تنگ است
 «کلوخ انداز را پاداش سنگ است»

ایرج میرزا در جواب گفته است:

شنیدم یاوه‌گوئی، هرزه‌پوئی
 گدائی، سفله‌ای، بی‌آبروئی

زبان بگشاده بر دشنام بنده
 بزشتی یاد کرده نام بنده
 ولی من هیچ بد از او نگویم
 بجز راه ادب راهی نپسویم
 مرا از فحش دادن عار باشد^۵
 که فحش آئین سردمدار باشد
 گذارم امر را در پای تحقیق
 سپس خواهم ز اهل فکر تصدیق
 سخن را روی با صاحب‌دلان است
 نه با هر بیدل بی‌خانمان است
 مرحوم امیرالشعراء نادری راجع به این موضوع
 هم کتابی منظوم در سی صفحه کوچک بنام «ادبیات
 نادری» در خرداد ماه ۱۳۰۶ چاپ و منتشر ساخت که
 اغلب ابیات آن سست و رکیک و هزل‌آمیز می‌باشد.

شاهزاده قاجار بشاه قاجار بد می‌گوید

گرچه ایرج میرزا از شاهزاده‌های قاجار بود،
 معیناً چندجا در اشعار خود، بر اثر وضع آشفته مملکت
 به‌شاه و زمامداران قاجار سخت حمله برده است، و
 روی این اصل همانطوریکه قبلاً تحت عنوان «علل
 سرودن مثنوی عارفنامه» اظهار نظر شد، می‌توان گفت:
 که او دور از همه‌گونه حب و بغض و تعصب‌های بیجا
 و بیمورد بوده، در هر حال يك شاعر روشن‌فکر، آزاد-
 منش و آزادیخواه بشمار می‌رفته است.

۵- مرحوم ایرج درعین فحش دادن می‌گوید من فحش نمی‌دهم و بطور
 نزاکت مآبانه!! جواب می‌گویم در صورتی که کلمات گدا، سفله، بی‌آبرو،
 یاره‌گو، هرزه‌پو و حملات دیگری که در این اشعار به امیرالشعراء کرده همه‌اش
 فحش است.

در این دو قطعه پائین، روی سخن او با احمدشاه قاجار می‌باشد. قطعه اول را موقعی سرود که شاه‌مزیور از سفر اروپا به ایران مراجعت کرد. و قطعه دوم مربوط به زمانی است که مجدداً به اروپا رفت:

وہ چه خوب آمدی، صفا کردی
 چه عجب شد که یاد ما کردی؟
 ای بسا آرزوت می‌کردم
 خوب شد آمدی، صفا کردی
 آفتاب از کدام سمت دمید
 که تو امروز یاد ما کردی؟
 از چه دستی سحر بلند شدی؟
 که تفقد به بینوا کردی؟
 قلم پا با اختیار تو بود
 یا ز سهو القلم خطا کردی؟
 بی‌وفائی مگر چه عیبی داشت؟
 که پشیمان شدی، وفا کردی؟
 شب مگر خواب تازه‌ای دیدی؟
 که سحر یاد آشنا کردی؟
 هیچ دانی؟ که اندرین مدت
 از فراقبت بسا چها کردی؟
 دست بردار از دلم ای شاه
 که تو این ملک را، گدا کردی
 با تو هیچ آشتی نخواهم کرد
 با همان پا که آمدی، برگرد
 ● ● ●

فکر شاه فطنی باید کرد
 شاه ما، گنده و گول و خرف است

تخت و تاج و همه را بنهاده است
 در هتل‌های اروپا، معتکف است
 نشود منصرف از سیر فرنگ
 این، همان احمد لایتنصرف است

این غزل از ایرج نیست

غزل پائین در دیوان ایرج چاپ شده، در صورتی
 که گوینده آن حاج شیخ محمد هادی بیرجندی است.
 چون ایشان با ایرج دوستی و مکاتبه داشته‌اند، نسخه
 غزل را برای او فرستاده‌اند. پس از فوت ایرج ناشر
 دیوان به تصور این‌که از اوست در دیوانش به طبع
 رسانیده است. مؤلف این کتاب، حجة الاسلام حاج شیخ
 محمد هادی بیرجندی را در سال ۱۳۲۳ خورشیدی،
 هنگام توقف در بیرجند کراراً ملاقات کرده از افادات
 ایشان مستفید شده و از انقباس قدسیه معظمه کسب
 فیوضات نموده است. الحق عالمی است زنده دل و
 سخنوری است فاضل، دیوان اشعارش به همت «منصف»
 نماینده مجلس شورای ملی به زیور طبع آراسته شده و
 يك جلد آنرا، حجة الاسلام به نویسنده این سطور مرحمت
 فرمودند.

اینک غزل حاج شیخ که اشتباها در دیوان ایرج
 وارد شده است:

زین سپس کنج خرابیات و شب دلگیر و من
 آه سرد و اشک خونین، ناله شبگیر و من
 آتش هجران و دل، باد صبا و زلف یار
 دانه تسبیح و زاهد، حلقه زنجیر و من
 دست تدبیر، ار تواند بشکند پای رقیب
 دلخوش از تدبیر خویشم زین سپس تدبیر و من

رو صبوری گیر ایدل در خم زلف بتان
 رفت زینسان ماجرای شحنة تقدیر و من
 این گره مشکل که بگشاید بدست شیخ شهر
 راه بیپوده چه پویم، آستان پیر و من
 تا کدامین می تواند با غزالی عشق باخت
 دوش زین در، گفتگو بد در میان شیر و من^۶
 بوسه بر شمشیر نتوان زد ولی ابروی او
 گر اشارت کرد زین پس بوسه بر شمشیر و من
 خلق را مبہوت دیدم در جمالش آشکار
 وز همه مبہوت تر در پرده بد تصویر و من^۷
 بر دل دشمن اگر شد کارگر بسیار چیز
 لیک کاری تر ز جمله تیغ بود و تیر و من^۸

راجع بمثنوی زهره و منوچهر

مثنوی زهره و منوچهر مرحوم ایرج میرزا که در
 دیوانش طبع شده و قسمتهای آخر آنرا دانشمندگرامی
 دکتر محمود حسابی^۹ بعد از مرگ ایرج سروده و به
 اتمام رسانیده جمعاً چهارصد و نود و پنج بیت است
 و متضمن افسانه ایست به این مضمون:

«منوچهر افسر جوان ارتش که دارای تناسب اندام
 و زیبائی فوق العاده می باشد، در یکی از روزهای جمعه

۶- در دیوان ایرج چنین است:

تا کدامین یک تواند با غزالی عشق باخت

داستانها بود دیشب در میان شیر و من

۷- در دیوان ایرج بجای بیت بالا این بیت نوشته شده

زاهد از بس پرده می برسد که حیران کنی

من همی بی پرده می گویم که این تصویر و من

۸- صفحه ۱۶۷ دیوان حاج شیخ هادی بیرجندی چاپ مطبعه مجلس.

۹- بعدها برای مؤلف مشخص گردید که دکتر (طبع شعر) نداشته و

تصور می رود قسمت آخر را سید عبدالحسین حسابی سروده باشد.

به شکار می‌رود.

از طرفی هم زهره، الالهة عشق و ربة النوع و جاهت، خود را بشکل و شمائل دخترى زیبا و دلربا درآورده و از آسمان فرود آمده در شکارگاه، به ملاقات منوچهر نائل شده و دلباخته او گردیده، عشق و علاقه خود را اظهار می‌نماید. ولی آن افسر جوان و با تقوی به مشارالیه‌ها روی خوش نشان نداده و بهیچ وجه حاضر نمیشود که از جاده خودداری و عفت قدمی فراتر بگذارد، و جداً از عشقبازی با زهره تحاشی می‌کند. مرحوم ایرج اظهارات عاشقانه زهره و جواب‌های عاقلانه منوچهر را به طرزی شاعرانه منظوم داشته است.

جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که این مثنوی بر سایر اشعار گوینده فقید، مزیت تامی داشته و شاهکار قطعی او بشمار می‌رود. چون ایرج در اواخر عمر این منظومه را سرود، موفق به اتمام آن نشد و مصطفی قلی بنی سلیمان شیبانی و هم‌چنین بطوری که در بالا گفته شد، شاعری دیگر هر يك جداگانه و مستقلاً این داستان منظوم و ناتمام را به پایان رسانیدند. اصل داستان زهره و منوچهر هم از شکسپیر شاعر انگلیسی است که ایرج میرزا به شعر فارسی ترجمه کرده و در نقل افسانه جزئی دخل و تصرف نیز نموده است.^{۱۰}

اصولاً شادروان جلال‌الممالک در ترجمه اعجاز می‌نموده است.

بطوری که در صفحات قبل شرح داده شد منظومه‌های زهره و منوچهر - داد معشوقه به عاشق پیغام - عاشقی

۱۰- به «اثری از شکسپیر...» مراجعه شود.

معنیت بسیار کشید - پادشهی رفت بعزم شکار^{۱۱} شاهد
 این مدعاست. مثنوی اخیرالذکر که نود و هشت بیت
 است و در دیوان ایرج چاپ شده «شاه و جام» نام دارد
 و اصل داستان از «شیلر» شاعر قلمی آلمان می باشد.
 مرداد ماه ۱۳۲۵ تهران - سید هادی حائری
 «کورس»

۱۱- به «ترجمه نثر و نظم شاه و جام شیلر» مراجعه شود.

فصل دوم

اشعار چاپ نشده ایرج

دیوان مرحوم ایرج میرزا که به نظر مؤلف این کتاب رسیده، کتابی است با کاغذ کاهی در ۱۳۳ صفحه با ضافهٔ يك صفحهٔ آخر متضمن شعر «آرامگاه ابدی ایرج» و با اینکه تاریخ طبع آن معلوم نیست، تصور می‌رود در سال ۱۳۲۴ خورشیدی چاپ و منتشر گردیده و در اولین صفحهٔ کتاب نوشته شده: «کلیات تمام دیوان ایرج میرزا ملقب به جلال الممالک مشتمل بر مقدمه و قصاید و غزلیات و مثنویات هدیهٔ خسرو ایرج - حق چاپ محفوظ - از انتشارات کتابفروشی مظفری.

اشعاری که در این بخش تحت عنوان (اشعار چاپ نشدهٔ ایرج) بطبع می‌رسانیم در دیوان مزبور نمی‌باشد.

مثنویات

روز و شب

باز بر تافت بعالم خورشید

بر رخ خلق جهان، تیغ کشید

شد بر افروخته کانون فساد

آتش فتنه در آفاق افتاد

تافت بر خوابگه عالم، نور
 مار جنبید و بجوش آمد مور
 روی آفاق پر از ولوله شد
 راحت و امن ز گیتی یله شد
 شیر برخاست پی صید غزال
 باز از صعوه نمود استقبال
 قعبه بخل، برخ، غازه کشید
 غرچه مفسده، خمیازه کشید
 مردمان در تک و پو افتادند
 رو به هر برزن و کو بنهادند
 گشت بی عاطفتی باز شروع
 یافت حرص و ولع و جهل، شیوع
 آمد از خانه بیرون شیرفروش
 کوزه شیر پر از آب، بدوش
 کاسب دزد، بازار آمد
 طالب مزد، سر کار آمد
 صف کشیدند پدر سوخته‌ها
 چشم بر منصب هم دوخته‌ها
 روز آبستن رنج و تعب است
 ای خوشاشب، که فراغت بشب است
 من همه دشمن روزم که بروز
 کند انواع جنایات بروز
 ای خوشاشب، که پس از ساعت پنج
 ظلم عاقل شود و خسب رنج
 مردم از شر هم آسوده شوند
 فارغ از صحبت بیپوده شوند

قبله ما

حاجیان رخت چو از مکه برند
 مدتی در عقب سر نگرند
 تا بجائی که حرم در نظرست
 چشم حجاج بدنبال سرست
 من هم از گوی تو گر بستم یار
 باز با گوی تو دارم سر و کار
 چشم دل، سوی تودارم شب و روز
 چشم برکوی تو دارم شب و روز
 تو صنم قبله آمال منی
 چون کنم صرف نظر؟ مال منی
 روی رخشنده تو، قبله ماست
 مردم دیده ما - قبله تماست

پسر بی ادب بی هنر

داشت عباسقلی خان پسری
 پسر بی ادب بی هنری
 اسم او بود علی مردان خان
 کلفت خانه ز دستش به امان
 پشت کالسکه مردم می چست
 دل کالسکه نشین را می خست
 هر سحرگه، دم در، بر لب جو
 بود چون کرم به گل رفته فرو
 بسکه بود آن پسر خیره و بند
 همه از او بدشان می آمد
 هر چه میگفت لله، لاج میکرد
 دهنش را به لله کج میکرد

هر کجا لانه گنجشگی بود
 بچه گنجشگ در آوردی زود
 هر چه میدادند می گفت کم است
 مادرش مات که این چه شکم است؟
 نه پدر راضی از او نه مادر
 نه معلم نه لاله نه نوکر
 ای پسر جان من این قصه بخوان
 تو مشو مثل علی مردان خان

از قلم افتاده‌ها

اشعار پائین در دیوان طبع شده ایرج از قلم افتاده است:

«در مثنوی» و عليك السلام میرآخور «صفحة ۴۵ و ۴۶ کلیات «تمام دیوان ایرج میرزا کاغذ روزنامه‌ای» که ایرج در جواب نامه سپهری بازرگان و ملاک نامی بیرجند و میرآخور سابق مرحوم ابراهیم علم امیر شوکت الملك سروده بعد از شعر: (صاحب جمع آدم خوبیست) این يك بيت از قلم افتاده».

بعد از اسفندیار روئین تن

هست چشم همه به او روشن

و ایضاً پس از «مخلصم بر رئیس نظمیه» این دو

بيت:

نه پلیسی که کله‌اش چو کدوست

آن پلیسی که مثل برك هلوست

آن پلیسی که «اردتانس» شب است

نه که در روز حامل حطب است

در مثنوی زهره و منوچهر «صفحة ۱۲۴ کلیات تمام

دیوان ایرج میرزا کاغذ روزنامه‌ی «بعد از بیت «گر
اثری ماند از انگشت تو...» هفت بیت پائین از قلم
افتاده است:

عذر چه آرد بکسان روی من
يك منم و چشم همه سوی من
ظهر که در خانه نهم پای خود
بگذرم از موقف لالای خود
آنکه قدش خفته چو شمشیر شد
تا قد من راست‌تر از تیر شد
بیند اگر در رخ من لکه‌ئی
بی شك از آن لکه خورد یکه‌ئی
تا دل شب قرقر و غوغا کند
مفتضحم سازد و رسوا کند
خلق چه دانند که اینداغ چیست
بر رخ من داغ تو یا داغ کیست
کیست که این ظلم بمن کرده است
مرد برد تهمت و زن کرده است
شهد لب من... «در دیوان هست»

ایضاً در مثنوی زهره و منوچهر «صفحه ۱۲۰
کلیات تمام دیوان ایرج میرزا کاغذ روزنامه‌ی «بعد
از بیت: گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش...» سه شعر
ذیل از قلم افتاده:

نیست درین گفته من سوسه‌ای
گر تو بمن قرض دهی بسوسه‌ای
بوسه دیگر سر آن می‌نهم
لحظه دیگر بتو پس می‌دهم
منکه نگفتم تو بده بوسه مفت
طاق بده بوسه و برگیر جفت

(بوسه اول زلب... «در دیوان هست»)

از زبان (زهره) الاله عشق

چند بیت پائین در دیوان ایرج «در مثنوی زهره و منوچهر» بنحو دیگر چاپ شده ولی مؤلف، نسخه صحیح آنرا در بیرجند از حجة الاسلام حاج شیخ محمد هادی مجتهد بزرگ بیرجندی^۱ دریافت داشته اینک ذیلاً می نگارد.

مرحوم ایرج در این چهار بیت به تبجیل کلنل علی نقی وزیری موسیقیدان بزرگ معاصر پرداخته است:
 من کلنل را کلنل کرده ام
 پنجه وی، رهزن دل کرده ام
 نام مجازیش، علی نقی است
 نام حقیقیش، ابوالموسقی است
 دقت کامل شده در ساز او
 بیخبرم لیک ز آواز او
 پیش خود آموخته آواز را
 لیک من آموختمش ساز را

مستشاران آمریکا:

جریان ورود دکتر میلسپو و مستشاران امریکائی به ایران در اولین دفعه به این ترتیب بود، که دولت ایران به حسین علام (علائی سابق) وزیرمختار ایران در آمریکا دستور داد که عده‌ای مستشار برای ایران دعوت نماید، او هم دکتر میلسپو و همراهانش را روانه کرد. شادروان ایرج ابیات پائین را در این خصوص

۱- بشرحی که (تحت عنوان این غزل از ایرج نیست) فکاشته شده و قبلاً در این کتاب طبع گردیده مراجعه فرمائید.

سروده است:

نه بینی خیر از دنیا «علائمی»
 بیاید ز آسمان بر تو بلائی
 تو آخر آنقدر احمق نبودی
 حقیقت، خویش را خوش وانمودی
 از اینجا تا به آمریکا، آن ره دور:
 ترا کردیم ای گوساله مأسور:
 که بنمائی در امریکا تفحص
 بیابى مستشارى با تخصص
 در آمریکا به خرها دادى اعلان
 که باشد مرتع سبزی در ایران
 در آن مرتع چریدن کیف دارد
 «خران لاغرو» را حال آرد
 بیستی با خران يك کنتراتی
 گواراتر ز هر نقل و نباتی
 فرستادى ز نوع خود کمندى^۲
 خصوصاً يك خر بالا بلندى^۳
 چموش و بد لگام و خام و گه گیر
 نه از افسار می ترسد نه زنجیر
 درست است اینکه آمریکا سراسر
 نموده خویش را مستغنی از خر:
 که راه آهن بسیار دارد
 ز حمل و نقل با خر، عار دارد
 ولی این جا به حدی خر، زیاد است:
 که از بهر سر ما هم گشاد است

۲- یکدمته یا يك قطار الاغ را کمندگویند.

۳- دکتر میلسپو مردی بود بالا بلند.

خران داخلی، معقول بودند
 وجیه‌الملیه و مقبول بودند
 که باشد این مثل، مشهور هرکس
 زبان خسر، خلیج می‌داند و بس^۴
 چه شد پس، آن خلیج‌های فراوان
 یهود و ارمنی، گبر و مسلمان؟!
 نه تنها مرتع ما را چسبیدند
 پدر سگ صاحبان، بر سبزه...

قائن و زعفران:

چو در «دلو هزار و سیصد و چل»:
 مرا شد در «خراسان» کار، مشکل:
 توافق کرد اقبال بلندم
 گذار افتاد سوی «بیرجندم»
 فرود آوردم آنجا بخت مقبل
 فرود آوردن «اعشی» به «باهل»
 «امیر» ذره پرور «شوکت‌الملک»
 که باشد لجه اجلال را، فلک
 خداوندی به بذل و جود حاتم
 بنام و زهد ابراهیم ادهم
 «امیر قائنات و سیستان» بود
 ز عدلش هر دو جا، دارالامان بود
 سرایش، تکیه‌گاه خاص احرار
 مهیبا بهر استخلاص احرار
 گشاده سفره‌اش بر خاص و بر عام
 ز جودش برده خاص و عام، انعام

۴- خلیج نام طایفه‌ایست.

نشاط خاطرش، مهمان پذیری
 ز ایتم و آرامی، دستگیری
 مرا در حضرتش، مهمان پذیرفت
 بصد خوشروئی و احسان پذیرفت
 بجا آورد، شرط میزبانی
 فرو نگذاشت هیچ از مهربانی
 شبی در خدمتش، سرمست بودم
 به «عارفنامه» خواندن، لب گشودم
 چو مقبول آمدش اشعار زشتم
 بفرمانش من این «دفتر» نوشتم
 کنون از کرده خود، شرم دارم
 که گوهر را به دریا می سپارم
 سخن بردن، براین مرد سخندان
 بود چون عرض حشمت، بر سلیمان
 همانا زر، به کان، آورده ام من
 به «قاین» زعفران، آورده ام من
 ولی چون بنده فرمان پذیرم
 نبود از بردن فرمان، گزیرم
 نوشتم، گرچه طبعم شرمسار است
 ز من در حضرت او، یادگار است

بیچاره خمر:

بوده است خری که دم نبودش
 روزی غم بی‌دمی فزودش
 در دم طلبی، قدم همی زد
 دم می‌طلبید و دم تمیزد
 یکسره نه ز روی اختیاری،
 بگذشت میان کشت‌زاری

دهقان مگرش ز گوشه‌ای دید
 برجست و از او، دو گوش بیرید
 بیچاره خسر آرزوی دم کرد
 نایافته دم، دو گوش گم کرد

سگ زرد برادر شغافل است

(مطایبه)

ای تو عبدالحسین^۵ شاعر ما:
 شاعر سالم المشاعر ما
 ای خط تو، ز خط «میر»، احسن
 «خد» تو، چون «خط» تو، مستحسن
 عربی دان و انگلیسی دان
 صاحب نظم و دفتر و دیوان
 در «ریاضی» ریاضتی دیده
 نکته‌های صحیح، فهمیده
 گشته‌ای در علوم جغرافی
 صاحب خط و بهره‌ی کافی
 بازگو، اولاً: سرت چون است
 چه کنم من، که قافیه (خون) است
 نشده گر هنوز خوب، سرت
 هست از (دل) گشادی پدرت^۶
 پدرت گر مواظبت می‌کرد
 رفته بود از سر تو بیرون، درد

۵- عبدالحسین صبا (برادر ابوالحسن صبا یکی از استادان موسیقی).
 ۶- مقصود، کمال‌السلطنه است که وی یکی از دوستان بسیار صمیمی
 ایرج میرزا بود.

تو علیلی!، یرادرت^۷ کچل است
 سگ زرد و شغال هم، مثل است
 هر دو معقول و هر دو محبوبید
 لیک هر دو، ز کله، معیوبید
 نه توئی زو سر و نه او ز تو سر
 زخم این سر، به درد آن سر، در^۸
 بندهام بنده، خان ذیشان را
 کچل آقا، ابوالحسن خان را
 کچلی را تو کار خرد مگیر
 کچلان عاقلند و با تدبیر
 هر چه گوئید از کچل، شاید^۹
 هر چه می خواهی از کچل، آید
 هر که با مکر و دانش و حیل است
 غالباً دیدهام، سرش کچل است
 کچل آنجا که سر، فراز کند
 صد چو شیطان بدو نماز کند
 «کل» سر خود، چوزیر «زفت» کند^{۱۰}
 «جن» در (چشم!) خویش، چفت «کند»
 کچل است آسمان با این قدر
 زفت مفزش بود تو گوئی بدر

۷- هنرمند فقید میرزا ابوالحسن خان صبا موسیقیدان بزرگ معاصر ایران.

۸- اشاره ایست به بیماری موی سر ابوالحسن صبا و ریزش آن و هم چنین سردرد مزمنی که عبدالحسین صبا دچار آن بوده است.
 ۹- شایسته است.

۱۰- بمنظور معالجه کچلی موادی را به پارچه مالیده بر سر شخص مورد نظر می چسبانیدند و آنرا زفت، می گفتند (بکسر زا).
 «توضیح آن که زفت، معانی دیگری نیز دارد.»

بدر، زفتی است کاو بسر دارد
 گه نهسد زفت و، گاه بسر دارد
 فتح، دانی چرا از آلمان است؟
 در قشونش کچل، فراوان است!
 گسر کچل بود جمله لشکر روس
 همه عالم، بسدی مسخر روس
 مختصر، هرکسی کچل - بیش است
 کار میدان جنگ او، پیش است
 الغرض، ای جناب «شاعر بیگ»
 شاعر سالم المشاعر بیگ
 وقت خوابست و، وقت خفتن من
 نیست زین بیش، تاب گفتن من
 عوض من بیوس «آقا» را
 شمس دین، آفتاب دنیا را
 گر رسی خدمت جناب «علیم»
 عرض اخلاص من، بکن تقدیم
 بکن از قول من به «شیخ رضا»:
 خیللی اظهار بندگی و ثنا
 «شیخعلی» را، ز من سلام، رسان
 هرچه خواهی به هرکدام، رسان

«پنج بیت از مثنوی انقلاب ادبی که قبلا طبع و
 نشر نیافته است:
 ای پسر، مشق بکن، درس بخوان
 قدر اهل هنر و فضل بدان
 اینکه در معرکه، درویش شده
 صاحب سی و سه من، ریش شده

لعبتی بود ز تو، زیباتر
 آیتی از همه بسا معناتر
 مشعلی بود که از سوز افتاد
 آدمی بود و بدین روز افتاد
 تو هم آخر «ز پک و پوز» افتی
 سال دیگر بهمین روز افتی
 ایضاً دو بیت باز یافته از انقلاب ادبی:
 هر که يك لحظه به رویت نگرد
 خواهد از وجد، به سویت سپرد
 گوش «سیمین» و بنا گوش «ثمین»^{۱۱}
 این از آن بهترو، آن، بهتر ازین.

غزلیات

مشکلم اینست

خواهم که دهم جان بتو، میل دلم اینست
 ترسم که پسندت نشود، مشکلم اینست
 پروا مکن از قتل من امروز - که فردا:
 شرط است نگویم بکسی: «قاتلم اینست»
 منعم مکن از عشق بتان، ناصح مشفق!
 دیر است که خاصیت آب و گلیم اینست
 رسوای جهان گشتم و، بدنام خلایق
 از عشق تو، ای ترک صنم! حاصلم اینست
 هرگز نروم جای دگر از سر کویت
 تا جان بود اندر تن من، منزلم اینست

۱۱- سیمین = مانند نقره. ثمین = گرانها. سمین = فربه، چاق.

جز وصل رخ دوست، نخواهم ز خدا هیچ
در دهر، امیدی که بود در دلم، اینست

آید پدید

سألها باید که تا يك «مرد کار» آید پدید
بعد عمری بی قراریمها، قرار آید پدید
دیدم آن بت را، پی استاد بدگوهر، روان!
یادم آمد «مهره» در دنبال «مار» آید پدید
هر سؤال سخت را، زنهار، پاسخ نرم ده
سنگ و آهن چون بهم سایسد، شرار آید پدید
پیری از رخسار طبع آبدارم آب برد
کسی ز طبع پیر، شعر آبدار آید پدید؟
در «خزان» هم گاه بگشاید دهان «بلبل» ولی:
کی بود آن نغمه کزوی در «بهار» آید پدید؟
بعد ازین وصلش چه جویم؟ چیست سود آن غرقه را:
کش به قعر بحر، گوهر در کنار آید پدید؟
نیست کس، کاین مملکت را از خطر بخشد نجات
قرنها باید، که تا يك «مرد کار» آید پدید

طرب آزرده کند

طرب آزرده کند چونکه ز حد در گذرد
آب حیوان بکشد نیز چو از سر گذرد
من ازین زندگی يك نهج آزرده شدم
گر چو قندست نخواهم که مکرر گذرد
گر همه دیدن يك سلسله مکروهات است
کاش این عمر گرانمایه سبکتر گذرد

تو ازین خلعت هستی چه تفاخر داری؟
 این لباسی است که برپیکر هر خر گذرد
 آه از آن روز که بی کسب هنر شام شسود
 وای از آن شام که بی مطرب و ساغر گذرد
 لحظه‌ای بیش نبود آنچه ز عمر تو گذشت
 و آنچه باقی است بیک لحظه دیگر گذرد
 آنهمه شوکت و ناموس شهان آخر کار
 چند سطری است که بر صفحه دفتر گذرد
 عاقبت در دوسه خط جمع شود از بدونیک
 آنچه یک عمر بدارا و سکندر گذرد
 ای وطن، زین همه اینای تو کس یافت نشد
 که براه تو نگویم ز سر، از زر گذرد
 نه شریف‌العلما بگذرد از سیم سفید
 نه رئیس‌السوزرا از زر احمر گذرد
 گر بمحشر هم ازین جنس دوپا در کارند
 وای از آن طرز مظالم که بمحشر گذرد
 و یکی ز آن همه عمال بود ایرانی
 گله‌ها بیسن خداوند و پیمبر گذرد
 این همه نقش که بر صحنه گیتی پیدا است
 سینمائیست که از دیده اختر گذرد
 روح پیدا کند و یا تو بگفتار آید
 اگر این شعر من از محضر افسر گذرد^{۱۲}

۱۲- مقصود از «افسر» دانشمند و شاعر فقید شادروان شاهزاده شیخ -
 رئیس محمد هاشم میرزای افسر رئیس انجمن ادبی ایران است.
 ایرج میرزا راجع به افسر در «عارفنامه» نیز چنین می گوید:
 بگو شهبزاده هاشم میرزا را نمی‌رسی چرا احوال ما را؟
 دوکالتی گر دهد تغییر حالت عجب چیز بدی باشد و کالت

عنقریب است که از عشق تو چون پیراهن
سینه را چاک کند «ایرج» و از سر گذرد

گل شاداب

در جهان هر دل که دامی از خم گیسو ندارد
مرده باد آن دل که عشقی بر رخ نیکو ندارد
زیب فرق گلرخان باشد گل شاداب اما:
کی بدل چنگی زند آن گل که رنگت و بو ندارد؟
اسم گل پیش لبش بردن خطا باشد، لب او
بہترست از گل - یقین است این که گفتگو ندارد
پیش روی و چشم او گر لاله و نرگس بروید
لاله و نرگس یقیناً همچو چشم و رو ندارد
از برای بوسه‌ای از روی او، دل می‌شود خون
لیک رو می‌خواهد این اظهار و «ایرج» رو ندارد

پرده برافکن

با غمزاتی - که تو خانم کنی
رخنه بدین و دل مردم کنی
جان بلب عاشق بیدل رسد
با غمزاتی که تو خانم کنی
دریا دریا، بتو حسن اندرست
پرده برافکن که تلاطم کنی
غنچه بگلزار خموشی کند
تا تو گل اندام، تکلم کنی
سرو ستاده است مؤدب بجای
تا تو برفتار، تقدم کنی

من بتو اظهار عشق کنم
 تو ز من ابراز تالم کنی
 از دگران بیشترم دار دوست
 کز دگران بیشترم کم کنی

قطعات

مخمس بسبک سخنوران باختر

صبحدم کاین طایر چرخ آشیان
 آفتابی گردد از بالای کوه
 تافته رخ، بال کوبان، پرزتان
 از پر و بالش چمن گیرد شکوه
 نغمه خوان مرغ سحر پر شاخسار
 بینی آن پروانه خوش خال و خط
 جسته بیرون از غلاف پیره
 با پر و بالی پر از زرین نقط
 سر زند یک یک بگلهای چمن
 بوسد اینرا غیب و آنرا عذار



همچنان آن طمک شیرین زبان
 با رخی سرخ و سپید از شیروخون
 آن دو چشم برق زن چون اختران
 سرکند شادان ز شادیجه^{۱۳} برون
 بنگرد اطراف خود را شاد خوار^{۱۴}

۱۳- شادیجه یعنی لحاف.

۱۴- شادخوار یعنی شادمان.

با تبسم‌های شیرین تر ز قند
 همچو پروانه گشاید بال و پر
 بر جهد از جا چو از مجمر سپند
 دست مادر بوسد و روی پند
 این در آغوشش کشد آن در کنار

پروانه خانگی

صبحدم کاین مرغ کیهان آشیان
 بال بگشاید فراز کوهسار
 پنجه و منقار نور افشان او
 پرده شب را نماید تار و مار
 در چمن پروانه عاشق منش
 آن گل جاندار خوش‌نقش‌ونگار
 از غلاف پیرهن آید برون
 پیرهن بر تن درد از عشق یار
 بر پرد زین گل به آن گل شادمان
 بوسد این‌را غیب و آن‌را عذار

همچنان آن طفلك شیرین زبان
 در لطافت آمده چون گل پیسار
 سالم و سرخ‌وسفید و چاق و گرد
 با دو چشم چون ستاره تور بار
 همچو گوهر کز صدف آید برون
 آید از شادیجه بیرون شادخوار
 بنگرد بر گلبنان خانگی
 بال بگشاید همی پروانه‌وار
 دست مادر بوسد و روی پند
 این در آغوشش کشد آن در کنار

معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس

«در این معاهده دولتین مزبور مملکت ایران را به سه قسمت کرده بودند: يك منطقه تحت نفوذ روسیه تزاری. يك منطقه تحت نفوذ دولت بریتانیای کبیر و منطقه سوم بی طرف و آزاد! گویند که انگلیس با روس عهدی بسته است تازه امسال کاندر پلتیک هم در ایران زمین پس نکنند هیچ اهمال افسوس که کافیان این ملک بنشسته و فارغند ازین حال کز صلح میان گربه و موش بر باد رود دکان بقال

احمد و پهلوی یکی باشد

خوب داند حساب خویش جهان
این محاسب بسی ز کی باشد
احمد از تخت چون فرود آمد
پهلوی جاش متکی باشد
بحساب جمل هم از شماری
احمد و پهلوی یکی باشد

الکمال!

«مطایبه در مورد فضل الله آل داود بدایع نگار آستان
قدس رضوی ورئیس فوائده عامه خراسان و مدیر مجله
«الکمال».

البدایع نگار را دیدم
 پشت المیز الاداره خویش
 الچپق را گرفته در دست
 «الکمالی» نهاده در الپیش
 پی «المشتری» همی گردید
 همچو «الگرگ» در پی «المیش»

دو ایرج

«ایرج میرزا جلال الممالک چهار بیت پائین را
 جهت شاهزاده ملک ایرج رکنی که در آن موقع هردو در
 مشهد بودند و با یکدیگر دوستی داشتند، سروده است.
 شاهزاده ملک ایرج رکنی اخیراً ریاست اداره دارائی
 منطقه بهبهان، آغاچاری و کهگیلویه را عهده دار بود.
 اکنون مقیم تهران و بازرس وزارتی هستند».
 تا بر سر است سایه شهزاده ایرجم
 گوئی که من بتاج فریدون متوجم^{۱۵}
 ما هر دو شاهزاده و ما هردو ایرجم
 لیکن چه ایرجی بود او - من چه ایرجم
 چون خلقتش بنخلقت خود می کنم قیاس
 گیرد بمادر و پدر خویشتن، لجم
 گفتم قتیبل خنجر ابروی او شوم
 آوخ که سازگار نشد طالع کجم
 این شعر را مدرج از آن گفته ام که «ای...»
 رج» بسپرد بحافظه، شعر مدرجم^{۱۶}

۱۵- دارای تاج.

۱۶- مدرج یکنوع شعریست که يك قسمت از کلمه در يك مصراع و
 باقی آن کلمه در مصراع بعدگفته می شود مانند همین بیت بالا در رابطه بانام
 «ایرج».

ز سر تا پا خرید:

این قطعه چهاربیتی ایرج میرزا را شاعر خوش ذوق و دوست عزیز جناب غلامعلی حقیقی راد (در یکی از جلسات ادبی یکشنبه‌ها در دولتسرای جناب دکتر وحید نیا مدیر فاضل مجله وحید بسال ۱۳۵۷ خورشیدی) به ارادتمند مرحمت فرمودند:

در تجارت بنده، «بنده» می‌خرم
لیک سرکار اجل، آقا خرید
بنده جزئی می‌خرم، هر چیز را
لیک می‌دانم شما یکجا خرید
می‌خرم من چشم مست و روی خوب
حضرت عالی ز سر تا پا خرید
سطحی‌ام من چون که صورت می‌خرم
لیک آقا، صورت و معنا خرید

چاقو

در مورد چاقویی که قرار بود «یمن‌الدوله» برای «اعتبارالسلطنه» بفرستد:
دیدم از سرکار یمن‌الدوله، یک پاکت رسید
که بخندد، چون یخواند اعتبارالسلطنه
نام «حشمت» برده بود و نام من از راه لطف
تا بکلسی تک نراند اعتبارالسلطنه
«چاقو» ارخواهی فرستی، بهر اینجانب فرست
قدر چاقو را نداند اعتبارالسلطنه

قصاید

کدام زاد نکوتر، ز حب پیغمبر
 نه عاقل است که دارد در این سرای رحیل:
 قصیر عمر خود اندر امیدهای طویل
 نهد بگردن جان رشته‌ای ز طول امل
 که تا قیامت آن رشته را بود تطویل
 مناص^{۱۷} جوئی ازین رشته «لات‌حین مناص»*
 خلاص خواهی ازین عقده «لاعلیک سبیل»**
 خوش آنکه بگسست این رشته‌امید، زجان
 نهاد بر کف تقدیر کردگار جلیل
 رهاند خود را از منت و ضیاع و شریف
 نجات داد هم از خجالت کریم و بغیل
 خلیل‌وار توکل به کردگار نمای
 که تا رهاند، از آتش غمت، چو خلیل
 نصیر جان تو چون حق بود «فنعم نصیر»
 وکیل کار تو چون حق بود «فنعم وکیل»
 رهین هرکس و ناکس مشو، پی روزی
 چو او به روزی هر ناکس و کس است، وکیل
 همان که او به توجان داد، نان دهد - چه کنی؟
 ز بهر فانی، جان عزیز، خوار و ذلیل
 جمال صورت، فردا کجا ترا باشد؟
 اگر نباشد امروز سیرت تو جمیل
 مسافری تو و ناچار بایدت «زادی»
 که زاد باید مر مرد را بگاہ رحیل

۱۷- مناص = ملجاء و پناه.

*- نیست مجال پناه بردن.

** - راهی برای تو وجود ندارد.

کدام زاد نکوتر، ز حب پیغمبر
 که خلق را سوی ایزد، ولای اوست دلیل
 نداشت سایه، ولی رحمت و عطوفت او
 فتادگان را بر سر فکته ظل ظلیل
 بود سراسر، نعتش^{۱۸} هرآنچه در فرقان
 بود تمامی، وصفش، هرآنچه در انجیل
 قتیل او را عیسی نیاورد جان داد
 اگر چه عیسی جان می دهد ز «دم» بقتیل
 اگر نه امرش - نامی نبود از معروف
 اگر نه نمیش، بودند خلق در تضلیل^{۱۹}
 رخ نیاز نمی سود اگر بخاک درش:
 نمی رسید بدین جایگاه، جبرائیل
 ز کاخ خسرویش، نه سپهر زنگاری:
 معلق است، چو از کاخ خسروان، قنديل
 اگر نه قولش، اسمی نبود از تسبیح
 اگر نه فعلش، رسمی نبود از تهلیل^{۲۰}
 ز خلق نیک و، صفای جمیل و، خلق بدیع:
 نیافریدش ایزد، همال و شبه و عدیل
 کفیل روزی خلق است، تا خدای جهان:
 بود بشادی احباب او، هماره کفیل

خوش آنکه او را در دل بود ولای علی:

خوش آنکه او را در دل بود ولای علی
 که هست باعث رحمت به دینی و عقبی

۱۸- نعت = ستایش.

۱۹- تضلیل = گمراهی.

۲۰- تهلیل = ذکر آفریدگار و نیایش.

پناه شاه و گدا، ملجأ و ضیع و شریف
 ملاذ پیر و جوان، مهرب فقیر و غنی^{۲۱}
 مهین امام هدی، بهترین دلیل امم
 ستوده شیر خدا، فر خجسته صهر نبی
 به اوست نازش قرآن بدین دلیل که هست:
 هماره نازش الفاظ را ابر معنی
 همی پرستد او را جمیع خلق جهان
 اگر کند بخدائی خویشتن، دعوی
 بدست اوست سنایی^{۲۱} که بود در که طور
 به پای اوست شماعی که در کف موسی
 وزید رایحه لطف او به عیسی از آن:
 پدید آمد، تأثیر در دم عیسی
 شود چو چشمه خورشید روشن، ار برسد
 ز خاک پایش گردی به دیده اعمی
 هزار لیلی اندر ولای او مجنون
 هزار مجنون اندر ولای او، لیلی
 نسیم مهرش، جان بخش تر، ز آب حیات
 سموم قهرش، تن کاه تر، ز مرگ فجی^{۲۲}
 صفات او چه شمارم؟ بیک زبان که بود:
 بصد هزار زبان لاتمد و لاتحصی^{۲۳}
 چگونه وصف نمایم بزرگواری را
 که کرده وصف بزرگی او، خدا و نبی

۲۱- ملاذ= پناه و تکیه گاه.

مهرب = مفر و گریز گاه.

صهر= قوم و خویش و داماد.

سنا= فروغ و روشنائی.

۲۲- فجاء = مرگ ناگهانی و سخته.

۲۳- بر شمار.

بحسرتی که به بیند قرین او یکتن:
سپید گشت در این راه، دیده گیتی...

عید غدیر خم

(۱۸ ذیحجه)

برآمد یامدادان، مهر انور
جهان را کسوت نو کرد دربر
تو پنداری که زرین شاهبازی
همی گسترد در صحن فلک، پر
و یا از بهر اثبات رسالت:
کف موسی، شدست از آستین، در
و یا گوئی عروسی ماه رخسار
شب دوشینه، بر سر داشت معجر
کنون برداشت از سر معجر خویش
جهان از طلعت او، شد منور
و یا گوئی که در این جشن فیروز
فلک افروخت اینک مشعل زر
و یا تا عود سوزند اندرین بزم
سپهر افروخته، زرینه مجمر
چنین روز و چنین عید مبارک
که آمد «امر بلغ» بر پیمبر:
نبی اندر غدیر خم برافراشت
جهاز چار اشتر، جای منبر
برآمد بر فراز آن و بگرفت
بدست خویش اندر، دست حیدر
همه برگرد او گردیده انبوه
گروه بی شمار و خیل بی مر

همه تفویض کرد امر ولایت
 به ابن عم و، در معنی برادر
 وجودش گشته از «رحمت» مرکب
 سرشتش گشته از «رأفت» مخمر
 هم از روز ازل بنموده ایزد
 صفاتش را یک از دیگر، نکوتر...

نوروز

برخیز که باید بقدم، خون رز افکند
 گآمد مه فروردین، تا شد مه اسفند
 آورد نسیم، آنچه همی بیاورد
 افکند صبا آنچه همی شاید افکند
 وقت است نگارا که تو هم چهره فروزی
 اکنون که گل و لاله بسی، چهره فروزند
 فصلیست مساعد، چه خوش آمد که درین فصل:
 با یار مساعد بزنی «ساتگنی» چند
 خاصیت زهر آرد، برجان تو «پازهر»^{۲۴}
 کیفیت سم بخشد اندر لب تو، قند
 من شاعرم و، قدر ترا نیک شناسم
 عشاق دگر، قدر تو، چون من نشتاسند
 من ساده دل و، باده کش و، دوست پرستم
 نه زهد و ورع دارم و نه حيله و ترفند
 نه مبغض انجیلیم و، نه مسلم تورات
 نه منکر فرقانم و، نه معتقد زند
 من، مهر و وفایم همه، تو جور و جفایی
 بگشای در صلح و، در جنگ فرو بند

برخیز و سمن بار، از آن زلف سمن بار
 بنشین و شکر ریز، از آن لعل شکرخند
 میثاق شکستن، بت من، آخر تا کی؟
 پیوند گسستن، مه من! آخر تا چند؟
 شایسته نباشد شکنی این همه میثاق
 بایسته نباشد گسلی آن همه پیوند
 تنها نه دل من ز تو خرسند نباشد
 يك دل بجهان نیست که باشد ز تو خرسند
 همدست تو بادا به حضر، لطف الهی
 همراه تو بادا به سفر، عون خداوند
 زود است که از جور تو، آیم به تظلم
 در حضرت آنکش به جهان نیست همانند...

ادب و هنر

(ابیاتی از يك قصیده)

حسب مرد هنرمند، بفضل است و ادب
 شکر ایزد که مرا فضل و ادب، گشته حسب
 نسب من هنر است و، حسب من ادبست
 وین منم خود شده، روی حسب و، پشت نسب
 ای بسا شب که پی کسب هنر کردم روز
 ای بسا روز که در اخذ ادب کردم شب
 مرکبم فضل و کمال است و، منم راکب او
 پاك و فرخنده، چنین راکب و، چونین مرکب
 «اب» و «ام» هنرم، فخر بخود دارم و بس
 نه که چون بی‌هتران، فخرکنم بر «ام» و «اب»
 مرد آن نیست که بر اصل و نسب فخرکند
 مرد آنست کز او فخر کند اصل و نسب

نیست مرد آنکه بود معتبر از منصب خویش
مرد آنست کز او معتبر آید منصب...

از لاغری بدن شده مانند سوزنم
چونان شدم ضعیف که گرنه سخن کنم:
در مجلسی - کسی به نبیند که این منم
ورهم سخن کنم - بجز از ناله نشنوند
ز آنرو که همچو «نی» شده از لاغری تنم
مو در بدن بجای نخ آمد مرا از آن:
کز لاغری بدن شده مانند سوزنم
از بس شدست پیکر من لاغر و نحیف:
ترمم که خویشتن را ناگاه گم کنم
ای ناتوانی، آخر، در من چه دیده‌ای:
کاینسان گره نمودی دامن، به دامنم
گر بود سنگ، سفتی و، آهن، گداختی
با آنکه من، نه سنگم آخر، نه آهنم
چندین متاز اسب که بشکست مفرم
چندین میاز^{۲۵} دست که بگست جوشنم
من شاعری حقیرم و، مدحتگری دبیر^{۲۶}
نه رستم، نه طوس، نه گیوم، نه بهمنم
وقت است دلبر! که خم طره بشکنی
تا من بد آن نگاه کنم، تویه بشکنم

چرخ ریمن

مباش ایمن ز کید چرخ ریمن^{۲۷}
که از کیدش نشاید بود ایمن

۲۵- میاز = فرومیار.

۲۶- دبیر = منشی، نویسنده.

۲۷- ریمن = مکار، حيله‌گر، کینه‌ور.

نمایسد خانۀ امید، تاریک
 که سازد هر دو چشم آز، روشن
 نه او را دوستی باشد محقق
 نه او را دشمنی باشد مبرهن
 یکی را بی‌جهت، گاهی بود دوست
 یکی را بی‌سبب، گاهیست دشمن
 به دانایان، بود رنج مجسم
 به نادانان، بود گنج معین
 یکی را، کشت دارد ترازه و تر
 یکی را برزند آتش به خرمن
 یکی خندان، مثال برق لامع
 یکی گریان، نظیر ابر بهمن
 یکی را روز روشن، شام تیره
 یکی را شام تیره، روز روشن
 یکی تحت ثری، بنموده مأوا
 یکی فرق ثریا، کرده مسکن
 یکی نالد ز عریانی شب و روز
 یکی ببالد به دیبای ملون
 یکی را زایدی شادی به شادی
 یکی را خیزدی شیون ز شیون
 یکی را بساده اندر کاسه دل
 یکی را خون دل در کاسه تن
 یکی را بوریا آرامگاه است
 یکی را اطلس رومی نشیمن
 یکی را دست اندر گردن بخت
 یکی با بخت خفته، دست و گردن
 اگر باشی به بزم اندر، ارسطو
 وگر گردی به رزم اندر، پشوتن:

چو بخت نیست در دل ماند، ارمان^{۲۸}
 اگر در چین گریزی یا به ارمن
 خنك آنرا، که او با یاری بخت
 به توفیق خدای حی ذوالمن:
 نخواهد ساعتی آرامش دل
 نجویند لحظه‌ای آسایش تن
 سفر سازد، پی کسب معالی
 که رسم زن بود یکجای بودن
 اگر در کوی و برزن نگذرد مرد
 کجا دارد فضیلت مرد، بر زن
 روی زن‌وار، در خانه نشینی
 که شاید روزیت آید ز روزن
 مگر نشنیده‌ای این را که گویند:
 حطب باشد بجای خویش چندن^{۲۹}
 اگر «در» ناید از دریا بنخارج
 نیاویزند خوبانش ز گردن
 چو آب، استاده شد، یا بد عقونت
 چو جاری گشت، گردد صاف و روشن
 «منوچهری» بدین هنجار گفتست:
 «شبی گیسو فرو هشته بدامن»
 چنین گفت است «خاقانی» بدین وزن
 «ضمنان دار سلامت شد، دل من»

۲۸- ارمان یا آرمان = آرزو، حسرت (اگر بخت نداری، آرزو و حسرت بدلت می‌ماند).

۲۹- حطب = هیزم. چندن = سندن، یا سندن.

بمناسبت فقدان پدر

شکوه بر چرخ برند از دشمن
عجبا چرخ بود دشمن من
الله الله* به که باید تالید
زین ستمگر فلك اهریمن
همه سر تا پا مکر است و فریب
همه پا تا سر رنج است و محن
گرگ خونخوار هزاران یوسف
بلکه گرگین هزاران بیژن
طلب شادی ازین چرخ حرون
طمع راحت ازین دهر فتن
باد بیزی بود اندر غربال
آب سائی بود اندر هاون
حلقه‌ای نیست از آن بی‌ماتم
خانه‌ای نیست از او بی‌شیون
گر ز بهر پسر خود، یعقوب
کرد بیت‌الحرزنی را مسکن
من ز بهر پدر خود زین پس
مسکن خویش کنم بیت حزن
داشت یعقوب، امیدی که رسد
روزی از یوسف او پیراهن:
بر یعقوب من آنهم نبود
زآنکه پیراهن وی گشت کفن
پیرهن گشت کفن در تن او
پیرهن باد کفن در تن من

چونکه پیراهن یوسف را دید
 چشم یعقوب از آن شد روشن
 من ز پیراهن این یعقوبم
 پیرهن خواهم درید بتن
 پدرا رفتی و من از پس تو
 مرثیت گویم، خاکم بدهن
 گر بر اتلال و دمن گریه کند
 اخلل و اعشی و حسان و حسن
 در سر قبر تو، من نوحه کنم
 عوض نوحه بر اتلال و دمن
 آهن ار باشم در تاب و توان
 آتشت آب نماید آهن
 ای کهن چرخ، بسی تازه جوان
 کشته‌یی تا شده‌ئی چرخ کهن
 زین همه ظلم که با من کردی
 تا چه یابی تو از آن پاداشن؟
 خاطری نیست که باشد شادان
 خانه‌ای نیست که ماند روشن
 از ایاغی که تو بخشی باده
 وز چراغی که تو ریزی روغن
 نر شمع است که هر شام ترا
 سرخ کرده بافق پیرامن
 خم از آن گشت ترا پشت که هست
 بارهای گنہت بر گردن
 انجمنها ز تو ویران گردد
 هر شبی کانچمن آری ز پرن
 نبود رافع زهرت تریاق
 نبود دافع زخمت، جوشن

با تو آویخت، نتانند^{۲۰} رستم
وز تو بگریخت نیارد بهم

متفرقه

تضمین يك قطعه شعر ایرج

نویسنده این سطور یکی از قطعات شادروان ایرج-
میرزا را تضمین کرده که در ذیل نقل می‌شود. مصراع-
هائی که در «گیومه» می‌باشد از ایرج است و بقیه از
حائری «کوروش» مؤلف این کتاب...
مرکب از ازیسن جهان بجهان
خویشتن را ز قید غم برهان
بشنو از من کنون، تو راز نهان
«خوب‌داند حساب خویش جهان»
«این محاسب بسی ز کی باشد»
بخت هرکس که در صعود آید
تیره‌بخت و فگار - زود آید
نالۀ غم - پس از سرود آید
«احمد از تخت چون فرود آید»
«پهلوی جاش متکی باشد»
دور قاجار چونکه شد سپری
پهلوی گشت گرم جلوه‌گری
این یکی رفت و، آمد آندگری
«بحساب جمل هم آنگری»
«احمد و پهلوی یکی باشد»

مخمس قطعه معروفی مادر

قطعه مادر را «ادیب آزاد خراسانی» تضمین کرده،
ابیاتی که در (پرانتهز) قرار داده شده از ایرج و بقیه
اثر طبع «آزاد» است.

بشنو سخنی چو در و گوهر
از در و گهر، گرانبها تر
از قدرت کردگار داور

(گویند مرا چو زاد مادر)

(پستان بدهن گرفتن آموخت)

کردم چو بمهد آه و شیون
بتشانند مرا بروی دامن

از هر خطر بدداشت ایمن

(شبها بر گاهواره من)

(بیدار نشست و خفتن آموخت)

بر مه چو بریخت کوب من
دانست ز گریه، مطلب من

بوسید ز مهر، غیب من

(لبخند نهاد بر لب من)

(بر غنچه گل، شکفتن آموخت)

چون دید ضعیف و ناتوانم
در بر بگرفت همچو جانم

بوسید رخ و لب و دهانم

(یک حرف و دو حرف بر زبانم)

(الفاظ نهاد و گفتن آموخت)

در زحمت من چه رنجها برد
من راحت و، او ز من جفا برد

با من ز وفا - بسر وفا برد
 (دستم بگرفت و پایا برد)
 (تا شیوه راه رفتن آموخت)
 از اوست مرا هر آنچه نیکوست
 و قامت همچو سرو دلجوست
 گر مغز بود مرا و گهر پوست
 (چون هستی من ز هستی اوست)
 (تا هستم و هست، دارمش دوست)

وفا^{۳۱}

وفا در گلرخان، عطرسرست در گل
 من این را خوانده‌ام وقتی بدفتر
 وفای گلرخان و عطر گلها
 بلطف و خاصیت هستند همبر
 گل سرخ اندرین بستان زیادست
 یکی بی عطر و آندیگر معطر
 گل سرخی که تنها رنگ دارد
 نباشد با گل خوشبو برابر
 نظر بازی کنی با او تو از دور
 که در او نیست چیزی غیر منظر
 اگر آن منظر زیبا از او رفت
 از او رفتست هر پیرایه و فر
 شود یا طعمه جاروب دهقان
 و یا بازیچه باد ستمگر
 بهر صورت چو شد پژمرده امروز
 فراموشش کنی تا روز دیگر

۳۱- از صفحه ۱۲۲ و ۱۲۸ کتاب سخنوران دوران پهلوی (تألیف دینشاه ایرانی سلیستی) طبع بمبئی.

ولی آن گل که رنگ و بوی دارد
 چو رنگش رفت، از بویش خوری بر
 «گلابی» ماند از او راحت افزا
 «اسانسی» زاید از آن، روح پرور
 پس از رفتن هم او را میکنی یاد
 چو عطرش را زنی بر سینه و سر
 بیاد آری که آن، وقتی گلی بود
 وز او روی چمن، پر زیب و زیور
 گل روی نگار با وفا هم
 اگر پژمرده شد از دور اختر:
 وفای او که باشد جای عطرش
 شود در صفحهٔ قلبت مصور
 چو یاد مهربانی‌هایش افتی
 زند مهر نخستین، از دلت سر
 بهر چشمی کنز اول دیده بودی
 بآن چشمش به بینی تا به آخر

فصل سوم

مادر نامه ابرج

پسر رو قدر مادر دان که دایم
کشد رنج پسر بیچاره مادر
برو بیش از پدر خواهش که خواهد
ترا بیش از پدر بیچاره مادر
ز جان محبوبتر دارش که دارد
ز جان محبوبتر بیچاره مادر
نگهداری کند نه ماه و نه روز
ترا چون جان ببر بیچاره مادر
ازین پهلو به آن پهلو نقلد
شب از بیم خطر بیچاره مادر
بوقت زادن تو مرگت خود را
بگیرد در نظر بیچاره مادر
بشوید کمپنه، آراید نوت را
چو کمتر کارگر بیچاره مادر
تموز و دی ترا ساعت بساعت
نماید خشک و تر بیچاره مادر
اگر يك عطسه آید از دماغت
پرد هوشش ز سر بیچاره مادر

اگر يك سرفه بیجا نمائی
 خورد خون جگر بیچاره مادر
 برای آن که شب راحت بخوابی
 نخوابد تا سحر بیچاره مادر
 دو سال از گریه روز و شب تو
 نداند خواب و خور بیچاره مادر
 چو دندان آوری رنجور گردی
 کشد رنج دگر بیچاره مادر
 سپس چون پا گرفتی تا نیفتی
 خورد غم بیشر بیچاره مادر
 تو تا يك مختصر جانی بگیری
 کند جان مختصر بیچاره مادر
 روی چون تا دم در، ناشکیبا:
 شتاید از اثر بیچاره مادر
 بمکتب چون روی تا باز گردی
 بود چشمش بدر بیچاره مادر
 اگر یکربع ساعت دیر آئی
 شود از خود بدر بیچاره مادر
 نبیند هیچ کس زحمت بدنیا
 ز مادر بیشتر بیچاره مادر
 تمام حاصلش از عمر اینست
 که دارد يك پسر بیچاره مادر

● ● ●

داد ممشوقه بماشق پیغام
 که کند مادر تو با من جنگ
 هر کجا بیندم از دور کند:
 چهره پرچین و جبین پر آژنک^۱

با نگاه غضب آلوده زنده:
 بر دل نازك من تیر خدنگ^۱
 از در خانه مرا طرد کند
 همچو سنگ از دهن قلماسنگ^۲
 مادر سنگ دلت تا زنده است
 شهد در کام من و تست شرنگ^۳
 نشوم یکدل و یکرنگ ترا
 تا نسازی دل او از خون رنگ
 گر تو خواهی بوصالم بررسی
 باید این ساعت بی خوف و درنگ
 روی و سینه تنگش بدری
 دل برون آری از آن سینه تنگ
 گرم و خونین بمنش باز آری
 تا برد ز آینه قلبم زنگ
 عاشق بی خرد ناهنجار
 نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
 حرمت مادری از یاد ببرد
 مست از باده و دیوانه ز بنگ
 رفت و مادر را افکند ب خاک
 سینه پدرید و دل آورد بچنگ
 قصد سر منزل معشوقه نمود
 دل مادر به کفش چون نارنگ^۴
 از قضا خورد دم در بزمین
 و اندکی رنجه شد اورا آرنگ^۵

۲- فلاخن.

۳- زهر.

۴- نارنج.

۵- آرنج.

آنندل گرم که جان داشت هنوز
 اوفتاد از کف آن بی فرهنگ
 از زمین باز چو برخاست، نمود
 پی برداشتن دل، آهنگ^۶
 دید گز آنندل آغشته بخون
 آید آهسته برون این آهنگ^۷
 آه دست پسرم یافت خراش
 وای پای پسرم خورد به سنگ
 * * *

«باز» چون «جوجه ماکیان» بیند
 از پی صید برگشاید پر
 تند و تیز از هوا بزیر آید
 همچو حکم قضا و پیک قدر
 «ماکیانی» که در برابر «باز»
 نبود غیر عاجزی مضطر
 خطر طفل خویش چون بیند
 یسار نارد ز هیچ گونه خطر
 از جگر برگشاید آوازی
 که نیوشنده را خلد بجگر
 به جهد تا به پیش چنگل «باز»
 بال کوبان فراز یکدیگر
 (باز) چون بیند این تهور (مرغ)
 کار مشکل نمایدش بنظر
 بگذرد زین شکار قدری صعب
 در هوای شکاری آسانتر

این چنین می‌کند حراست طفل
 مادر مهربان مهر آور
 پس روا باشد از کنند اطفال
 جان بقربان مهربان مادر
 * * *

گویند مرا چو زاد مادر
 پستان بدهن گرفتن آموخت
 شبها بر گاهواره من
 بیدار نشست و خفتن آموخت
 لبخند نهاد بر لب من
 بر غنچه گل شکفتن آموخت
 یکحرف و دو حرف بر زبانم
 الفاظ نهاد و گفتن آموخت
 دستم بگیرفت و پایا برد
 تا شیوه راه رفتن آموخت
 پس هستی من ز هستی اوست
 تا هستم و هست دارمش دوست
 * * *

رنج کشد مادر از جفای پسر لیک
 آنچه کشیدست هیچ رنج نداند
 رنج پسر بیشتر کشد پدر اما
 چون پسر آدم نشد ز خویش براند
 مادر بیچاره هرچه طفل کند بد
 راندن او را ز خویشتن نتواند
 شیرۀ جان، گر بود بکاسۀ مادر
 ز آن نچشد تا بطفل خود نچشاند

اثری از شکسپیر و ترجمه آن به شعر فارسی



ویلیام شکسپیر



عکسی که مشاهده می‌نمایید، از سید عبدالحسین حسابی (دهزاد) است، که یکی از اعضای هیئت تحریریه روزنامه گل‌زرد و یکی از دوستان و همکاران مطبوعاتی و مؤثر آقای یحیی ریحان مدیر آن روزنامه بوده و سه قطعه از اشعارش نیز در کتاب شاعران معاصر (نود شاعر) تألیف آقای ریحان، طبع و نشر یافته و تصور می‌رود هفتاد و شش بیت آخر زهره و منوچهر ایرج، اثر طبع وی بوده باشد. لطفاً در این مورد بیه بخش «اثری از شکسپیر و ترجمه آن بشعر فارسی» مراجعه فرمائید.

اثری از شکسپیر و ترجمه آن

به شعر فارسی

راجع به اشعاری که ایرج میرزای جلال الممالک تحت عنوان «زهره و منوچهر» سروده به توضیحات ذیل می‌پردازیم:

یکم - قطعه زهره و منوچهر یکی از آثار منظوم شکسپیر شاعر بزرگ انگلستانست که ایرج شاعر بزرگ معاصر ما آنرا به رشته نظم فارسی درآورده و به اقتضای زمان و مکان مطالبی نیز بر آن افزوده است. ولی چون او در اواخر عمر خود دست به این کار زد، لذا عمرش کفایت نکرد و قبل از آنکه تمام داستان زهره و منوچهر را بشعر فارسی درآورد رخت از جهان بر بست و کارش ناتمام ماند.

دوم - بعد از مرگ ایرج، در همان زمان یکی از صاحبان ذوق کار ناتمام ایرج را به اصطلاح تمام کرده و با سرودن اییاتی (بدون توجه به قطعه شکسپیر) داستان را بنحوی خاتمه داده و در آخر زهره و منوچهر ایرج افزوده و یکجا در دیوان او بطبع رسانیده، و از دوستی شنیده شد که آن اییات اثر طبع دکتر محمود حسایی است که امروز یکی از دانشمندان فیزیكدان و اتم‌شناس و

رئیس دانشکده علوم می باشد^۱.

سوم - یکی دیگر از کسانی که در تکمیل زهره و منوچهر مثنویاتی سروده و در دنبال اشعار ایرج آورده و در جزوهای مستقل و جداگانه چاپ و منتشر کرده مصطفی قلسی بنی سلیمان شیبانی متخلص به «ادیب» می باشد. اما متأسفانه، نه ایشان و نه حسابی اشعار ایرج را مطابق اصل انگلیسی آن دنبال نکرده اند بلکه طبق میل خود مطالبی را منظوم نموده اند، شاید هم نمی دانستند اصل داستان از شکسپیرست که جلال الممالک آنرا بشعر فارسی سروده است.

چهارم - داستان ناتمام زهره و منوچهر که اثر طبع خود ایرج میرزا می باشد ۴۱۹ بیت است و بدین مطلع شروع می شود:

صبح نتابیده هنوز آفتاب وانشده دیده ترگس ز خواب
و آخرین بیت آن نیز اینست:

من گل روی تو نمودم پدید خار تو بر پای خود من خلید
پنجم - بطوری که قبلا توضیح داده شد در دیوان جلال الممالک بعد از آخرین بیت او، (۷۶) بیت الحاقی درج گردیده که از ایرج نبوده و نحوه کلام کاملا متمایز، و می رساند که: میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است - و چنین شروع می شود:

آنکه خداوند بود بر سپاه بر فلک پنجمش آرامگاه
اینک جهت نمونه از ابیات الحاقی بنقل و توضیح
نقیصه چند بیت مختلف آن مبادرت می نماید:

نامش مریخ خداوند عزم کارش پروردن مردان رزم
باهمه (ارباب!) در انداخته نزد من اما سپر انداخته

۱- این مطلب را از بنی سلیمان شیبانی شنیدم و شاید اشتباه کرده و مقصود وی سید عبدالحسین حسابی (دهزاد) بوده است.

(رَبَّةُ النُّوعِ باید گفت... نه ارباب!)

حال غرور و ستمش کم شده

مختصری (مرد که) آدم شده

(مرد که: اصطلاح ادبی نبوده، از کلماتی نیست که

شاعر بتواند در چنین داستان عاشقانه زیبایی آنرا بکار
ببرد).

خواهم اگر بیش لوندی کنم

مفتضحش چون بزقندی کنم

مسخره عالم بالا شود

حاجی زکی خان خداها شود

(لوندی! بزقندی! حاجی زکی خان! چه کلمات لطیف

و قشنگ و شاعرانه ای!!!).

گر شوی از من بیکی بوسه سیر

خیز علی الله بیا و بگیر

(علی اللهی که ورد زبان داش مشدی هاست آنهم

از زبان منوچهر!!!)

گفت برو آن تو و آن یار تو

آن بکف یار تو افسار تو

(آوردن «افسار» در این شعر... ذهن انسان را

بی اختیار متوجه الاغ و افسار آن می نماید).

جست و گرفت از عقب! او را ببر

کرد دوپا حلقه براو چون کمر

(واقعا معرکه کرده!!!)

چقدر خوب بود که اشعار الحاقی را از دیوان ایرج

حذف می نمودند. چون اصولاً ابیاتی که از ایرج نیست،

نبایستی در دیوان او وارد شود.

ششم - ذیلا خلاصه زهره و منوچهر شکسپیر،

ترجمه ابوالقاسم فیضی درج می گردد و در ضمن آن چند

بیتی هم از زهره و منوچهر ایرج میرزا در آن مواردی که دقیقاً به شعر فارسی ترجمه شده جهت ملاحظه خوانندگان محترم و تطبیق و مقایسه با یکدیگر نقل می نماید.

زهره و منوچهر

اثر شکسیر

ترجمه به شعر: از ایرج میرزا

روزی منوچهر که در جمال صورت و کمال سیرت
بی مثل و مانند بود بقصد تفریح و شکار عزم دشت و
صحرا کرد.
ماهرخی چشم و چراغ سپاه
نایب اول بوجاهت چو ماه
کرده منوچهر، پسر نام او
تازه تر از شاخ گل، اندام او
خواست بمیل دل و وفق مرام
صبح خوش خویش رساند به شام
چون زهوسهای فزون از شمار
هیچ نبودش هوسی جز شکار
اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
تاخت بصحرا، پی نخجیر و رنگ^۲
زهره خداوند عشق از جایگاه بلند و پایگاه ارجمند
خود آهنگ زمین و ربودن دل آنجوان نازنین کرد با هزار

کرشمه و ناز در چمن دلر با تزول اجلال نمود و بدانسو
 که منوچهر بود خرامید.
 از طرفی نیز در آن صبحگاه
 زهره بهین^۲ دختر خالوی ماه
 آلهه عشق و خداوند ناز
 آدمیان را بمحبت گداز
 کند زبر کسوت افلاکیان
 کرد بسر مقنعه خاکیان
 خویشان آراست بشکل بشر
 سوی زمین کرد زگردون گذر
 آمد از آرامگه خود فرود
 رفت بدانسو که منوچهر بود
 از هر سو دام مهر و زنجیر عشق و سلسله دیوانگی
 و دلدادگی بگسترد و باشیوه دلبری با منوچهر آغاز سخن
 کرد با گرمی دهان و شیرینی گفتاری که داشت از هر دری
 وارد شد و از هر بخشی بحثی کرد ولی آهوی خود را
 چنان رمیده و وحشی یافت که بهر مگری که دست میزد
 از گرفتاری و یأس و نومیدی دست تحسر برهم می زد.
 گفت سلام ای پسر ماه و هور^۴
 چشم بد از روی نکوی تو دور
 ای زبشر بهتر و بگزیده تر
 بلکه زمن نیز پسندیده تر
 ای که پس از خلق تو خلاق تو
 هم چو خلائق شده مشتاق تو
 ای تو بهین میوه باغ بهی
 غنچه سرخ چمن فرهی

۳- بهترین.

۴- خورشید.

چین سر زلف عروس حیات
 خال دلارای رخ کائنات
 در چمن حسن - گل و فاخته
 سرخ و سفیدی برخت تاخته
 قصد کجا داری و نام تو چیست؟
 در دل این کوه، مرام تو چیست؟
 کاش فرود آئی ازین تیز گام
 کز لب این چشمه، ستانیم کام
 در سر این سبزه من و تو بهم
 خوش بهم آئیم در این صبحدم

.....

اینهمه بشنید متوجه‌تر از او
 هیچ نیامد بدلش مهر از او
 با سوزش عشق خدائی بجوان زمینی باز گفت...
 آخر ای خوبروی زمینی بر رخساره آسمانی من بنگر و
 ببین که زیبائی و جلالت چگونه در دو چشم من پنهانند...
 خوب به بین و بفهم... اگر حال چنین است چرا لبهای
 خود را در لبهای من نهان نمیکنی... تو و آزر از يك
 بوسه؟

زهره دگر باره سخن ساز کرد
 زمزمه دلبری آغاز کرد
 کای پسر خوب، تعلل مکن
 در عمل خیر، تأمل مکن
 خوب به بین بدبسر ایام هست؟
 یکسر مو عیب در اعضام هست؟
 این سر و سیمای فرحزای من
 این فرح افزا، سر و سیمای من

این لب و این گونه و این بینی ام
 بینی همچون قلم چینی ام
 تا یکی آرم بتو عجز و نیاز
 آه که يك بوسه و اینقدر ناز؟
 آیا از روشنائی روز در هراسی؟ چشم برهم نه و
 من نیز چشم برمی بندم و چون روز را این گونه برای
 خود تار نمودیم دیگر لب پر لب نهادن دشوار نیست...
 باز هم قبول تداری؟ آیا از گرمی آفتاب در تب و تابی؟
 بگو تا آنقدر آه سرد از دل پر آرم که حدت حرارت
 کاسته شود. اگر باز می نالی، از گیسوانم سایبان برای
 چهره دلربایت بسازم و اگر هنوز خشنود نیستی؟ برگو
 تا آنقدر بگریم و اشک بریزم که آتش خورشید را فرو
 نشانم. چرا اینقدر سنگدلی؟ اینکه کاری ندارد بوسه ای
 برده و بوسه ای برگیر.
 گر تو نخواهی که دمد آفتاب
 بازکن این لعل لب و گو متاب
 گر برخت مهر رساند زیان
 دامن خود می کنمت سایبان
 جا دهمت همچو روان در تنم
 گیرمت اندر دل پیراهنم
 در شکن زلف نهانت کنم
 مخفی و محفوظ چو جانت کنم
 دسته ای از طره خود برچنم
 بادزنی سازم و بادت زنم
 اشک بیارم برخت آنقدر
 تا نکنند در تو حرارت اثر
 اینهمه جور ای پسر سنگدل
 ای زدل سنگ تو خارا خجل

آنکه ترا این دهن تنگ داد
وآن لب جان پرور گلرنگ داد
داد که تا بوسه فشانی همی
گه بدهی گه بستانی همی
اگر از این کار زیان دیدی بوسه‌ات را با ربیع پس
بگیر و اگر نخواستی سی بوسه‌ام بخش و یا بوسه‌ای
بطول سی بوسه مرا عطا کن...
تو بستان بوسه‌ای ازمن، مزه
بدشد اگر باز - سرجاش نه
نیست در این گفته من سوسه‌ای
گر تو بمن قرض دهی بوسه‌ای
بوسه دیگر سر آن می‌نهم
لحظه دیگر بتو پس می‌دهم
من که نگفتم تو بده بوسه مفت
طاق بده بوسه و برگیر جفت
گاه بده ثانیه بی بیش و کم
گیری سی بوسه زمن پشت‌هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش
مدتش از مدت سی بوسه بیش.
خوب میدانم که اکنون دوران عشقبازی تست.
کیست که لباس نادوخته برتن کند و یا گل از درختی
که هنوز ببرگی آراسته نیست بخواهد برچیند؟... من
خوب می‌فهمم که ترا هنگام آن رسیده که در دریای
بیکران عشق وارد شوی و به بینی که چگونه در آتش
مه‌رت می‌سوزم و از بهر يك بوسه اینقدر در راز و
نیازم...

تازه جوانی تو، جوانیت کو؟
 عید شده، خانه تکانیت کو؟
 گرنه پی عشق و هوی داده اند
 این همه حسن از چه ترا داده اند؟
 کان - ز پی بذل زر آمد پدید
 شاخه برای ثمر آمد پدید
 نور فشانیست غرض از چراغ
 بهر تفرج بود - آئین باغ
 در ثمین از پی تزئین بود
 دختر بکر از پی کابین بود
 هر رطبی را که نجینی بوقت
 آب شود بعد بشاخ درخت
 حیف نباشد تو بدین خط و خال
 بر نخوری - بر ندهی - از جمال
 شاخ تو پیوند نخورده هنوز
 طوطی تو - قند نخورده هنوز
 می گذرد وقت غنیمت شمار
 بر خور ازین سفره بی انتظار
 ز آنچه ترا خوب بود در نظر
 بوسه من هست از آن خوبتر
 تا دو سه بوسه تستانی همی
 لذت این کار ندانی همی
 اگر چشم هم نداشتم بشنیدن صدای دلربایت اسیر
 جمال باطن و زیبایی تادیدنی تو می شدم - اگر هردو
 را نداشتم هیکل تو در قضا مرا به تیر عشق دچار می -
 ساخت...

منوچهر با شنیدن این کلمات آتشین هم چنان سرد
 برجای خود بایستاد و نشانه‌ای از اسارت در بند عشق

از او ظاهر نبود. زهره دو دست را حلقه برگردنش کرد
و او را یزیر آورد و بر روی چمن بخواباند و بخیال اینکه
شعله‌ای از محبت در دلش روشن کند با بوسه‌های مکرر
خود می‌کوشید که آنرا دامن زند تا یکباره خرمن وجود
منوچهر را در شعله آتش عشق ببیند.

باز چو این گفت و جوابی ندید

زور خدائی بتن خود دمید

دست زد و بند رکابش گرفت

ریشه جان و رگ خوابش گرفت

خواه نخواه از سر زیتش کشید

در بغل خود بزمینش کشید

هر دو کشیده سر سبزه دراز

هر دو زده تکیه به آرنج ناز

عارض هر دوشده گلگون و گرم

این یکی از شهوت و آن یک زشرم

زهره طناز به انواع ناز

کرد بر او دست تمتع دراز

عشق به آرم مقابل شده

بر دو طرف مسئله مشکل شده!

دیری گذشت و زهره از گرمی نومید شد و بازگفت:

می‌خواهی سرت را بر سینه‌ام گذارم تا ببینی که

قلبم چگونه در مه‌رت آنی آرامی نجوید... بین باحرکات

پیمایی خود سینه را بلرزه درآورده و سر کم‌شور ترا

گم‌واره‌ای شده که آنرا بالا و پائین می‌برد و آرامی

می‌بخشد.

بین که حسادت چگونه پیاسبانی این مهر - در

سراچه دل ایستاده، مگر نمی‌دانی هر جا که عشق خیمه

برافراخت حسادت پیاسبانی می‌ایستد.

پس از این همه سوز و گداز زهره در انتظار آن بود
که منوچهر کلمه‌ای برزبان راند و بمراد دل زهره از
راز درون سخنی گوید و اظهار مهر و محبتی کند، ولی
جوان چهره برافروخته گفت:

عشق چون آفتاب عالم‌تاب پس از بارانی شدید،
راحتی بخش دل‌هاست، اما شهوت طوفانی کشنده است.
سرچشمه عشق همیشه ترو تازه و خرم است اما زمستان
شهوت و امل از او اسط تابستان شروع می‌گردد. عشق
مراپا حقیقت است و شهوت سراسر دروغ و نکبت.

این کلمات را گفت و روی پرتافت و آهنگ رفتن
کرد. زهره با آنکه نومید شده بود باز به‌امیدی از وی
پرسید که آیا دیدار او بزودی میسر می‌گردد؟

منوچهر پاسخ داد که فردای آنروز قصد شکار دارد
و از گذار بآن چمن و گلزار معذور است.

زهره از این سردی و بی‌اعتنائی چنان آشفته و
غمگین شد که چیزی برزبان نیاورد و از تحسر لب‌های
پر از شهوت خود را همی گزید و از شکست خود
بی‌اندازه دلگیر و افسرده بود و با خود می‌گفت چگونه
است که این آهوی رمیده من بشکار حیوانات درنده
آرزومند است و از عشقبازی با زهره خداوند عشق
بیزار می‌باشد؟

زهره با نهایت افسردگی دامان منوچهر را رها
کرده.

۵- تقریباً می‌توان گفت از این‌جاست که دیگر بشعر فارسی ترجمه
نشده و بر اثر درگذشت جلال‌المالک داستان ناتمام مانده است. چنانچه این
قسمت را یکی از سخنوران صاحب‌ذوق بشعر درآورد، و زهره‌منوچهر ایرج را
طبق متن اصلی آن که در اینجا درج شده تکمیل کرده و به‌انجام برساند، هم
خدمتی به ادبیات ایران نموده است و هم ما آن اشعار را در چاپ بعدی این کتاب
بطلب خواهیم رساند.

منوچهر رفت و زهره را در جهان دوری و غم
تنهائی بگذاشت.

صبح روز دیگر زهره دشتها و صحراها را همی
پیمود و هر سو از پی گمگشته خود می گشت. مگر نسیم
صبا بوی یارش به مشامش رساند، دشت و هامون پیمود
و کوه بکوه و دره بدره همی رفت تا آنکه از دور آهنگ
شیپورهای شکار شنید. رفت و رفت تا بشکارچیان رسید
و دریافت که همراهان منوچهر می باشند از دلدار سراغ
گرفت او را بگوشه راغی بردند فهمید که درنده ای
پهلوی جوان را در نبرد دریده و اکنون بر روی زمین
نیستی خسبیده است. فی الحین به بالینش رفت دستش
بگرفت و بر لب هایش نگریست و هردو را سرد و بی-
رنک دید. درگوشش داستانهای مهر و محبت بازگفت
و وی را همچنان بی اعتنا یافت. مژه های بلندش را گرفته
پلک هایش را از هم باز نمود در زیر آنها دو چراغ
که روغنش سوخته و دوره جلوه و زیبائیشان بپایان
رسیده بود، دید. با خودگفت آوخ که دیروز دو آئینه
صاف بی زنگاری بودند که جمال آسمانی من در آنها
منمکس بود و امروز دست مرگ غباری بر آنها پاشیده
و این چنین تار و بی نورشان ساخته است. مشتی از
خون منوچهر بر سر و صورت خویش پاشید و روی و
موی خود را با خون معشوق خضاب کرد و عشق را از
اول سرکش و خونین ساخت. باز گفت حال که تو رفتی
جهان و عشق و زیبائی نیز با تو رفت. ای اعجوبه زمان
تعجب من از اینست که تو رفته ای و هنوز خورشید بر
جهان می تابد. چون تو رفتی چنین فرمان داده پیش گوئی
می کنم :

مباد عشقی که بی درد و غم باشد. از این پس

دلدادگان، عشق را اول آسان یابند ولی بزودی در بند
مشکل‌هایش درافتند و چاره‌ای جز جان سپردن در آن
راه نباشد. زهره فرسوده از بار عشق و غمگین از
خوتریزی آن از جهان بیزار شد و بر عرابه‌ای از نور
سوار گردید و برفراز آسمانها شتافت و در دل جهان
بالا جای گرفت و دیگر بار آهنگ جهان خاکی نکرد.

«شاه و جام» از شیلر
شاعر آلمانی و، ایرج میرزا



فردريك شيللر

«شاه و جام» اثریست از شیللز شاعر معروف آلمان که ایرج میرزا آنرا بشعر فارسی ترجمه کرده و بقدری عالی سروده که موجب اعجاب است. ما، در این بخش نخست متن آن را که توسط فاضل و مترجم گرامی «ابوالقاسم فیضی» به نثر فارسی برگردانده شده نقل می‌کنیم و سپس اشعار شادروان ایرج را درج می‌نمائیم.

شاه و جام

(از: شیلرز)

شاه، جام را بادست خود بلند نموده خطاب بپه سپاهیان دلیرش گفت: کیست آن زورمند شیردلی که در این گرداب هولناک فرو رفته و جام طلا را از زیر آبها برآیم باز آرد؟ کیست آن دلاوری که دل بدریا زده و پادشاهانهای دریافت دارد؟
این بگفت و جام را بهوا پرتاب نمود، جام چرخنی

خورد و بسرعت شگفت از سرایشی مهیب صخره ساحل گذشت و به آب بی پایان رسید.

گرداب هولناک چون حیوانی درنده آنرا در دهان پیچید و در دل فرو برد.

شاه بار دیگر گفت: کجاست آن غواص دلیری که جام را از بهر من بازآرد؟ شوالیه‌ها، سران لشکر، سپاهیان، و درباریان، جمیع خاموش و بی حرکت چشم‌های خود را به اقیانوس بی انتها دوخته و به آن عمق وحشی پراندوه می‌نگریستند. خطر آنقدر بزرگ بود که هراندیشه دلاوری و شجاعتی را در رگ و ریشه جمیع سربازان خشک و منجمد می‌ساخت. احدی از جا حرکت نکرد.

شاه نگاهی به اطراف نمود و بار سوم خطاب کرده گفت: جام طلا پاداش دلاوریست که آنرا باز آرد. آیا کسی نیست که این جایزه را بر باید؟

این طرفه خیال چون دست مرگ همه را بر جای خود خشکانده بود؛ چیزی نگذشت که در گوشه‌ای جنبشی دیده شد، جوانی شجاع و نجیب از حلقه سربازان بیرون ایستاد و با هیجانی عجیب روپوش خود را بسوئی افکند و اسلحه و کمر را باز نمود و جمعیت را که به او ناظر بودند پس و پیش کرد و خود را به شاه رساند و سپس عزم پرتگاه نمود همین که بلب آن پرتگاه مهیب رسید نگاهی بدریای بی رحم و گرداب وحشی انداخت و دید که موج، موج دیگر را می‌بلعید و گرداب مانند رعد می‌غرید و بادهای پر از کف از دل تاریک اقیانوس برون می‌جهید و بدور خود می‌چرخید و می‌جوشید و می‌خروشید، توگوئی که آبهای تمام جهان از آن نقطه سر درآورده از تنگنای زمین بفضای بی پایان اقیانوس

می‌شتابند، و قطرات بی‌شمار بر آسمان می‌پاشند.
 چه گوشهٔ عجیبی بود، طوفان از پی طوفان برون
 می‌آمد و آنی آرام نمی‌جست و آشفتگیش را پایانی
 پیدا نبود. آنقدر آب از آن گرداب برون ریخت که گوئی
 از دل آبستن اقیانوس دریاهاى تازه زائیده می‌شدند.
 این دریاها تازه با حدت و شدتی بی‌انتها از
 جایگاه تنك خود برون جسته بشکل نیمکرهٔ عظیمی
 بسوی آسمان کشیده می‌شدند، وبعد خود را در آغوش
 اقیانوس پخش می‌نمودند.

ناگهان اقیانوس از تطاول آن گرداب بتنك آمده،
 جمیع قوای خود را جمع نموده هجوم آورد. اندکی
 خموشی روی داد و گرداب از وسط شکافته شد و امواج
 از هر سوی بدل زمین روی آوردند، در آن نقطه فضائی
 وسیع - حفره‌ای عمیق و راهی بی‌پایان نمایان گشت.
 این راه تنگ و مغوف را آبهای دریا در پیش گرفته به
 آتش درون زمین حمله آوردند، می‌کوشیدند و
 می‌چرخیدند و می‌خروشیدند و بردل سیاه غرقاب فرو
 می‌رفتند و اقیانوس را از فشارهای پیایی اندکی
 راحتی و سکون می‌بخشیدند.

جوان دلاور با همهٔ این احوال دل نباخت. آخرین
 نگاه خود را بخدا دوخت و پیش از آنکه فشار آب بار
 دگر آغاز گردد و راه را باز بر بندد خود را بدریا افکند،
 فی‌الحین ناله‌های دلخراش از سپاهیان شنیده شد، همه
 می‌گفتند: «ببین که چگونه دردهان این عفریت دریا فرو
 رفت، آه که آن دهانهٔ بی‌سر و بن بر روی جوان بسته
 شد...»

خموشی مرگ‌آسا فرمانروای ساحلیان گردید،
 فقط ناله‌های آن قبر عظیم امواج بود که فرو می‌رفت و

بالا می آمد.

خروش آمیزش آب و آتش، آتشی در دلها ایجاد کرده بود که آه و دریغ جمع دهان بدهان می رفت. و همه با قلوب شکسته زمزمه کرده می گفتند: «خدا حافظ ای جوان دلاور...»

هرچه خروش و ناله شدیدتر می شد، ترس و غم زیادتری از پایان کار جوان در دلها ایجاد می گردید. همه یکدل و یک زبان می گفتند: «اگر تاج شاهنشاهی خود را در این گرداب مهلك می انداخت و می گفت هرکس آنرا باز آرد از آن او خواهد بود در برابر این خطر وحشی هدیه ایست بس تاچیز و جایزه ایست بی ارزش... هنوز زنده ای از این حفره باز نگشته که خطرات نهفته اش را بازگوید.

داستان ها پر است از سرگذشت های جانگداز، کشتی هایی که روی سینه این گرداب با مواجش جنگیدند، بالا پائین شدند، سرانجام به قعر بی پایان فرو رفتند، تمام اجزایشان در زیر چنگال های قوی و مهیب این عفریت دریائی چنان خرد و متلاشی گردیدند که حتی ذراتشان را در روی آب ندیدند... پس براین جوان چه خواهد گذشت؟...»

ناگهان طوفان غرنده عریده اش شدیدتر گشت، جوشش آب زیادتر شد، خروشش فزونی یافت، گرداب عظیم دهان باز کرد، آنچه بلعیده و خورده بود پس داد باچه قوتی آبها را به آسمان می ریخت و با چه فشاری هرچه در دل داشت بیرون می انداخت.

از درون این قلب خروشان چیزی چون بالهای سفید قو به بالا جهید. بازوانی توانا و گردنی سطبر از درون قبر بیرون آمد. این هیکل توانا دست چپ را

از آب برون آورد، برفراز آسمان برد و جام طلا در
کفش مانند اسلحه درخشان سلحشوران زورمند و
فاتحین هنرمند می درخشید و بشتاب بسوی ساحل
نزدیک می شد.

سرباز نفسی عمیق و طولانی کشید و بر پیروزی
آنروز ستایشها بدرگاه خداوند نمود، بسوی شاهروان
شد، همه به یکدیگر زور آورده گرد او جمع شده فریاد-
های شعف و شادمانی از دل برآوردند: «آه زنده است،
اقیانوس گرسنه و وحشی طعمه خود را بازگرداند...
سالم از قبر برون آمد... از چنگال گرداب آزاد شد...
روح شجاع جوانمرد باز بسوی روشنائی روز باز
آمد...»

جوان آمد و آمد تا در برابر شاه ایستاد. زانوی
ادب بر زمین زد و بادهست راست جام را بسوی شاه بلند
نمود. شاه دختر خود را نزد خویش خواند و فرمان داد
تا از شرابهای درخشانی که همراه دارند با دستهای
لطیفش بسرباز دلاور بدهد. سرباز لب برجام نهاد و
تازگی و حرارتی جدید یافت. شاه از وی گزارش حال
خواست و او اینگونه سرگذشت آبهای از سر گذشته
خود را باز گفت:

«زنده باد شاهنشاه! چه خوشند آنان که در آفتاب
درخشان روز زیست می کنند، چه مسرورند اجسادى
که از بخششهای خداوند و هواهای آزاد پروردگار
لبریزند، امید است هیچ کس این ترس و هراس را
نبیند و در سراسر عمر در زیر چنین شکنجهای گرفتار
نیاید. از خدا خواهم که احدی اینقدر دستهای خود را
برای رهائی از چنین غرقایی بسوی آسمانها بلند ننماید
و هرگز پرده این گرداب که تار و پودش از ترس و

تاریکی بافته شده است یا دست هیچ کس دیگر گشوده نشود.

پادشاهها! همین که به آب رسیدم گرداب بسرعت برق مرا پنهان ساخت و با کشش پر قوت و خودسرش مرا از روشنائی روز دور و به ژرف دل خویش فرو برد.

کوشش بیهوده بود، اگر آنی اندیشه ایستادگی و زور آزمائی می نمودم این سیل های عظیم و طوفان های مهلك مرا در خود ربوده، بلمیده و برده بودند؛ در رقص های وحشی و چرخ های گیج کننده شان مرا می چرخاندند و می کشاندند و می فشردند.

در تاریکی و نومیدی متوجه بخدا شدم و در آن عمق آب از اعماق دل دعا کردم، دعایم چنان کارگر شد که آنی نگذشت که اطراف را روشن یافتم، صخره های دیدم، خود را سخت بآن چسباندم، جام طلا را در همان نزدیکی در بوته مرجانی پیدا کردم. بوته مرجان آنرا تنگ در آغوش گرفته و از تقدیر محتوم گم شدن و شتافتن با عمق بی پایان آن گرداب رهائی داده، برای من محفوظش نگاه داشته بود.

زیر همان نقطه، راه بی پایان وحشتزای اقیانوس بود. خاموشی عظیم بر ترس من افزود که چگونه مقاومت نمایم، و از چنگ افعی ها، مارها، اژدهاها و خزندگان بی شمار بی سر و بین که در آن نقطه می زیستند رهائی جویم؟ این موجودات مهیب گاهی به یکدیگر خورده، زمانی دور هم پیچیده دهانهای دوزخی خود را بسوی من باز و بسته میکردند، صبر و قرار از کفم رفته شده.

در این گیرودار ناگهان فضا را تاریکتر دیدم،

هزاران هزار از این جانوران شتایان روی آوردند، بهم چسبیدند و توده وسیع وحشت‌آوری که از هرسوئی شکلی داشت و از هرسمتی خوفی می‌آورد تشکیل دادند. ماهی‌های شاخدار با دندانهای چون اره‌های برنده و حرکات ترساننده برق‌آسا می‌رفتند و می‌آمدند، از همه وحشی‌تر، مدهش‌تر آن کوسه (شارك) بسی رحم، آن عفریت درنده، آن کفتار بی‌کردار بود که باقوتی مهیب و هیکل عجیب خود چنان لرزه‌ای براندامم انداخت که بر صخره سخت‌تر چسبیده از ترس بجای خود خشکیدم. چقدر آن نقطه دور از زمین، تاچه اندازه دور از مساعدت آدمی بود و من چقدر نزدیک بجام طلا رسیده بودم.

تنها... تنها در آن محیط وحشت‌انگیز - تنها در آن قبر آب - تنها در زیر فشار امواج... تنها و دور از شیرینی نفس کشیدن و حلاوت حیات... بارهای سنگین مرگ و تلخی فشار آنها بیشتر احساس نمودم. با خود اندیشیده، دیدم که چیزی نمی‌گذرد که طعمه هزاران هزار مخلوق دریائی خواهم شد، چه بهتر آن که دست و پائی بزنم و جام را بر بایم، لذا بی‌محابا خود را بسوی یوته مرجان انداختم، جام را در ربودم، در آن هنگام فشار گرداب مرا در خود گرفت و بجای آنکه کالبدم را در چنگال قوی خویش خرد سازد بروی آبم افکند و بساحل سلامت رساند...»

چشمان شاه بر این جوان دلیر دوخته شده بود، با نهایت مسرت و تمجب بر او می‌نگریست. زبان بستایش او گشود و گفت:

«ای سرباز دلیر جام طلا چنان که قول داده‌ام از آن تو باشد، ولی اگر بار دگر بداخل این گرداب شتایی و

شگفتی‌های تازه‌تری از زندگان آن ژرف برآیم آری،
این انگشتر مرصع را نیز برجام طلا می‌افزایم... خوب
ببین این انگشتر دارای جواهراتی است بی‌مانند و کان
زمین و زمان هرگز چنین جواهری با این درخشش و
جلال نزائیده و نخواهد زائید...»

دختر شاه از این گفته سخت برآشفت و تاب و توانش
از دست رفت و بکمال حرارت و عاطفت به پدر گفت:

«پدرم - پدرجانم دیگر چه چیزی در بطون این
ظلمت موجود است؟ آنچه بود برایت گفت، با این گرداب
بی‌رحم، و اقیانوس بی‌دل و چشم، شوخی و بازی بیش‌از
این سزاوار است؟ این جوان دلیر چنان در خدمت‌گذاریت
قیام کرد که بنا بر گفته خودت دیگر احدی بتدگی و
شاهدوستی را به این پایه نخواهد رسانید - اگر چیز
دیگری جز این بازی سراسر بی‌رحمی، آتش شهوت و
خوتخواری را فرو نمی‌نشانند اشارت فرما تا سران
لشکر و افسران دیگر شجاعت براین جوان پر هنر و
سرباز دلاور برتری جویند...»

شاه چون مستان از خود بی‌خود بود، زاریم‌های
دختر را نشنیده انگاشت، جام را که بردست گرفته بود
ببالا پرتاب کرد.

نور امیدى از چشمان سرباز بیرون جمید، آتش
سوزانی که موجد پهلوانان و سازنده ابطال‌زمان می-
باشد، سراپایش را روشن ساخت.

دختر شرمگین، غمگین شد رنگ از رخ پیاخت و
بر پای پدر بیافتاد و مویه نمود، می‌نالید و می‌گفت:
(چه جایزه بی‌ارزشی!) لحظه‌ای گذشت.

جوان نفسی عمیق از عمق دل برآورد و خود را
بار دگر در دهان مهیب حیوان عجیب انداخت و چون

تکه‌ای از سرب در میان گرداب فرو رفت، امواج بکمال
بی‌رحمی و بی‌دلی به هجوم دائمی خود مشغول بودند،
غرش رعدآسایشان لرزه برآسمان‌ها می‌انداخت و در
حینی که یکدیگر را خرد و متلاشی می‌نمودند جواترا
پنهان ساختند.

چشمان پراز ترس تماشاچیان بر نقطه‌ای که
غواص دلاور در آنجا فرو رفت دوخته شد. انبوه‌های
آب از دل زمین برون شتافته پهلو به پهلو نهاده بر-
صخره‌های ساحل خوردند و ناله از دل برآوردند.
... ولی تاکنون هیچ موجی آن جوان غیور و عاشق
دل‌داده را از شکم اقیانوس باز نیاورده و بساحل
ترسانده است.

شاه و جام به شعر فارسی

(اثر طبع ایرج میرزا)

پادشهی رفت بعزم شکار
با حرم و خیل بدریا کنار
خیمه‌ش به بر لب رودی زدند
جشن گرفتند و سرودی زدند
بود در آن رود یکی گردآب
کز سخطش داشت نهنگ اجتناب
ماهی از آن ورطه گذشتی چو برق
تا نشود در دل آن ورطه غرق
بسکه از آن لجه بنمود داشت بیم
از طرف آن نوزیدی تسیم

تا نشود غرقه در آن لجه بط
 پا ننهادی بفلط روی شط
 قوی بدآنسوی نمی کرد روی
 تانرود در گلوی او فروی
 شه چو کمی خیره در آن لجه گشت
 طرفه خیالی بدماغش گذشت
 پادشهان را همه اینست حال
 سهل شمارند امور محال
 با سر و جان همه بازی کنند
 تا همه جا دست درازی کنند
 جام طلائی بکف شاه بود
 پرت بگرداب کذائسی نمود
 گفت که هر لشکری شاه دوست
 آورد این جام بکف، آن اوست
 هیچ کس از ترس جوابی نداد
 نبض همه از حرکت ایستاد
 غیرجوانسی که ز جان شست دست
 جست بگرداب چو ماهی ز شست
 آب فرو برد جوان را بزیر
 ماند چو در - در صدف آبگیر
 بعد کسه نومید شدنسی ز وی
 کام اجل - خورده خود کرد قسی
 از دل آن آب جنایت شمار
 جست بسرون چون گهر آبدار
 پای جوان بر لب ساحل رسید
 چند نفس پشت هم از دل کشید
 خم شد و آبی که بدش در گلو
 ریخت برون چون ز گلوی سبو

جام بکف رفت بنزدیک شاه
 خیره در او چشم تمام سپاه
 گفت شها عمر تو پاینده باد
 دولت و بخت تو فزاینده باد
 جام بقای تو نگرده تھی
 باد روان تو پر از فرهی
 روی زمین مسکن و مأوای تو
 بر دل دریا نرسد پای تو
 جای ملک بر زیر خاک به
 خاک از این آب غضبناک به
 کآنچه من امروز بدیدم در آب
 دشمن شه نیز نبیند بخواب
 هیبت این آب مرا پیر کرد
 مرگ من از وحشت خود دیر کرد
 دید چو در جای مهیب اندرم
 مرگ بترسید و نیامد برم
 دید که آنجا که منم جای نیست
 جا که اجل هم بنهد پای نیست
 آب نه، گرداب نه، دام بلا
 دیو و دد و شیر نر و اژدها
 پای من ای شه نرسیده بر او
 آب مرا برد چو آهن فرو
 بود سر راه من سرفگون
 سنگ عظیمی چو که بیستون
 آب مرا جانب آن سنگ برد
 وین سر بی ترسم بر سنگ خورد
 جست برویم ز کمرگاه سنگ
 سیل عظیم دگری چون نهنگ

ماند تنم بین دو کوران آب
 دانه صفت در وسط آسیاب
 گشتن این آب بآن آب ضم
 داد ره سیر مرا پیچ و خم
 گشته گرفتار میان دو موج
 گه بحضیضم برد و گه باوج
 همچو فشردند ز دو سو تنم
 گفتی در منگنه آهنم
 بود میانشان سر من گیر و دار
 همچو دو صیاد سر یک شکار
 سیلی خوردی ز دو جانب سرم
 وه که چه محکم بد سیلی خورم
 روی پراز آب و پر از آب زیر
 هیچ نه پا گیرم و نه دستگیر
 هیچ نه یک شاخ و نه یک برگ بود
 دسترسی نیز نه بر مرگ بود
 آب هم الفت ز پیم می گسیخت
 دم بدم او زیر پیم می گریخت
 هیچ نمی ماند مرا زیر پا
 سر بزمین بودم و پا در هوا
 جای نه، تا بند شود پای من
 بود گریزنده ز من جای من
 آب گهی لوله شدی همچو دود
 چند نی از سطح نمودی صعود
 بساز همان لوله دوییدی بزیر
 پهن شدی زیر تنم چون حصیر
 رفتن و بساز آمدنش کار بود
 دائماً این کار بتکرار بود

من شده گردنده بخود دوك وار
 در سرم افتاده ز گردش دوار
 فرقره سا چرخ زنان دور خود
 شایق جان دادن فی الفور خود
 گاه بزییر آمدم و گه پرو
 قرقره می کرد مرا در گلو
 این سفر آبم چو فروتر کشید
 سنگ دگر شد سر راهم پدید
 شاخه مرجانی از آن رسته بود
 جان من ای شاه بدان بسته بود
 جام هم از بخت خداوندگار
 گشته چو من میوه آن شاخسار
 دست زدم شاخه گرفتم بچنگ
 پای نهادم بسر تخته سنگ
 آب در آنجا دگر آسوده بود
 روی هم انباشته و توده بود
 دریا رفتست تو گوئی بخواب
 هیچ نمی خورد تکان آب از آب
 غیر سیاهی و تباهی دگر
 هیچ نمی آمدم اندر نظر
 جوشش بالا شده آنجا خموش
 لیک خموشیش بتر از خروش
 کاش که افتاده نبود از برش
 جوشش آن قسمت بالاترش
 زانکه در آن جایگه پر ز موج
 گه بعضیض آمدم و گه به اوج
 لیک در این قسمت ژرف مهیب
 روی نمودی مگرم بر نشیب

گفتی دارم بسر کوه جای
 دره ژرفیست مرا زیر پای
 مختصرک لـرزشی اندر قدم
 راهبرم بود به قعر عدم
 هیچ نه پایان و نه پایاب بود
 آب، همه آب، همه آب بود
 ناگه دیدم که برآورده سر
 جانوارنی یله از دور و بر
 جمله بمن ناب^۱ نشان میدهند
 وز پی بلعم همه جان میدهند
 شعله چشمان شرربارشان
 بود حکایت کن افکارشان
 آب تکان خورد و نهنگی دمان
 بسر سر من تاخت گشاده دهان
 دیدم اگر مکث کنم روی سنگ
 میروم الساعه بکام نهنگ
 جای فرارم نه و آرام نه
 دست ز جان شستم و از جام نه
 جام چو جان نیک تگه داشتم
 شاخه مرجان را بگذاشتم
 پیش که بر من رسد آن جانور
 کرد خدایم بعطوفت نظر
 موجی از آن قسمت بالا رسید
 باز مرا جانب بالا کشید
 موج دگر کرد ز دریا مدد
 رستم از آن کشمکش جزر و مد

۱- ناب در اینجا یعنی دندان‌های نیش‌دار، دندانهای جلو.

بحر مرا مرده چو انگار کرد
 از سر خود رفع چو مردار کرد
 شکر که دولت دهن مرگت بست
 جان من و جام ملک هر دو رست
 شاه بر او رأفت شاهانه راند
 دختر خود را بپر خویش خواند
 گفت که آن جام پر از می کند
 با کف خود پیشکش وی کند
 مرد جوان جام ز دختر گرفت
 عمر بسر آمده از سر گرفت
 لیک قضا کار دگرگونه کرد
 جام بشاشت را وارونه کرد
 باده نبود آنچه جوان سرکشید
 شربت مرگت از کف دختر چشید
 شاه چو زین منظره خشنود بود
 امر ملوکانه مکرر نمود
 بار دگر جام بدریا فکند
 دیده پر آن مرد توانا فکند
 گفت اگر باز جنون آوری
 جام ز گرداب برون آوری
 جام دگر هدیه جانت کنم
 دختر خود نیز از آنت کنم
 مرد وفا پیشه که از دیرگاه
 داشت بدل آرزوی دخت شاه
 لیک بکس جرئت گفتن نداشت
 چاره بجز راز نهفتن نداشت
 چون ز شه این وعده دلکش شنید
 جامه ز تن کند و سوی شط دوید

دختر شه دید چو جانبازیش
 سوی گران مرگ سبکتازیش
 کرد یقین کاین همه از بهر اوست
 جان جوان در خطر از مهر اوست
 گفت بشفه کای پسر مهربان
 رحم بکن بر پدر این جوان
 دست و دلش کوفته و خسته است
 تازه ز گرداب بلا جسته است
 جام در آوردن از این آبگیر
 طعمه گرفتن بود از کام شیر
 ترسمش از بس شده زار و زبون
 خوب از این آب نیاید برون
 شاه فرموده بدختر جواب
 از سر دلداده گذر کرد آب
 عشق کند جسم صبور تهی
 «أه من العشق و حالا تهی»

فصل چهارم

اندرزهای ایرج

مذمت شراب

ابلیس شبی رفت به بالین جوانی
آراسته با وضع مهیبی، سر و بر را
گفتا که منم مرگت و اگر خواهی زندهار
باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر
تا آنکه بپوشم ز هلاک تو نظر را

لرزید ازین بیم جوان بر خود و جا داشت
کز مرگت فتد لرزه بتن ضیفم تر را
گفتا نکنم با پدر و خواهرم این کار
لیکن بمی از خویش کنم دفع ضرر را
جامی دو، بنوشید و چو شد خیره ز مستی
هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را

ای کاش بن تاك شود خشك و خداوند
زین مایه شر حفظ کند نسوع بشر را

فوائد مطالعه

کتاب ارهست کمتر خور غم دوست
 که از هر دوستی غمخوارتر اوست
 نه غمازی نه نامی شناسد
 نه کس از او - نه او از کس هراسد
 چو یاران، دیرجوش و زودرو نیست
 رفیق پول و در بند پلو نیست
 نشیند با تو تا هروقت خواهی
 ندارد از تو خواهش های واهی
 بگوید از برایت داستان ها
 حکایت ها کند از باستان ها
 نه از خوی بدش دلگیر گردی
 نه چون از مردم، از وی سیر گردی.

نکوهش تکبر

شنیدم کارفرمائی نظر کرد
 ز روی کبر و نخوت. کارگر را
 روان کارگر از وی پیازرد
 که بس کوتاه دانست آن نظر را
 بگفت ای گنجور این نخوت از چیست؟
 چو مزد رنج بخشی، رنجبر را
 من از آن رنجبر گشتم که دیگر
 نه بینم روی کبر گنجور را
 تو از من زور خواهی، من ز تو زر
 چه منت داشت باید یکدگر را؟
 تو صرف من نمائی بدره سیم
 منت، تاب روان - نور بصر را

زنی يك بیل اگر چون من در این خاک
 بگیری با دو دست خود کمر را
 نهال سعی بنشانم در این باغ
 که بی‌منت، از آن چینم ثمر را
 ز من زور و ز تو زر، این به آن در
 کجا باقیست جا - عجب و بطر را
 نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
 گهر دادی و پس دادم گهر را
 بکس چون رایگان چیزی نه بخشند
 چه کبر است این خداوندان زر را؟
 چرا بر یکدگر منت گذارند
 چو محتاجند مردم یکدگر را؟

باید قوی بود

قصه شنیدم که بوالعلاء^۱ بهمه عمر
 لحم نخورد و ذوات لحم نیازد
 در مرض موت با اجازه^۲ دستور
 خادم او «جوجه‌یا»^۲ بمحضر او برد
 خواجه چو آن مرغ کشته دید برابر
 اشك تحسر ز هر دو دیده بیفشرد
 گفت بطیر: از چه شیر زه نگشتی؟
 تا نتواند کست بخون کشد و خورد
 مرگ برای ضعیف امر طبیعی است
 هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

۱- ابوالعلاء معری شاعر نامدار عرب.

۲- جوجه‌یا؛ مانند شوربا - (با - یعنی آش).

تعارف پوچ

و غیر حقیقی باید ترك شود

یارب این عادت چه میباشد که اهل ملك ما
 گاه بیرون رفتن از مجلس - ز در رم می کنند
 جمله بنشینند با هم خوب و برخیزند خوش
 چون به پیش در رسند، از یکدگر رم می کنند
 همچنان در موقع وارد شدن بر مجلسی
 گه ز پیش رو - گهی از پشت سر، رم می کنند
 در دم در - این یکی برچپ رود، آن يك به راست
 از دو جانب دوخته بر در نظر - رم می کنند
 بر زبان آرند بسم الله ، بسم الله را
 گوئیا جن دیده - یا از جانور رم می کنند

اینکه وقت رفت و آمد بود، اما این گروه
 در نشستن نیز يك نوع دگر رم می کنند
 این یکی چون می نشینند - آن يك از جا می جهد
 تا دو نوبت - گاه کم، گاه بیشتر رم می کنند
 فرضاً اندر مجلسی گرده نفر بنشسته اند
 چون یکی وارد شود، هرده نفر رم می کنند
 گوئی اندر صفحه مجلس، نفر بنشاندانند
 چون یکی پا می نهد روی نفر - رم می کنند

نام این رم را چو نادانان، ادب بنهاده اند
 بیشتر از صاحبان سیم و زر رم می کنند
 گر وزیری از در آید - رم مفصل میشود
 دیگر آنجا اهل مجلس، معتبر رم می کنند

هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد احتراز
وین بشرها - از هیولای بشر رم می‌کنند!
از برای رنجبر - رم مطلقاً معمول نیست
تا توانند از برای گنجور رم می‌کنند.

در جلوگیری از خشم

هر وقت که دیدی غضبت رو آورد
از يك تا صد شماره کن ای سره ۲ مرد
در ضمن شماره - عقلت آید سر جای
دیگر نکنی آنچه نمی باید کرد

دانش و حسن

وقت را مردم یا عقل، غنیمت شمرند
اگر عقل بسود، وقت غنیمت بشمر
من ترا طفلك با هوشی انگاشته‌ام
طفل با هوش نه خود رأی بود، نه خود سر
گرجوانیست، بس - از خوشگذران نیست بس است
آخر حال ببین - عاقبت کار، نگر
در «کلوپها» نتوان کرد همه وقت نشاط
در «هتلها» نتوان برد همه عمر بسر
تکیه بر حسن مکن - در طلب علم برآی
این درختیست که هر فصل دهد بر تو ثمر
کوش، کز علم بخود تکیه گهی ساز کنی:
چون به بنده حسن از خدمت تو، ساز سفر
دانش و حسن بهم، تور علی نور بود
وه از آن صاحب حسنی که بود دانشور

علم اگر خواهی: با مردم عالم بنشین
گل شود خوشبو - چون با گل گردد همبر
ذره بر چرخ رسد، از اثر تابش خور
پشك، خوشبو شود از صحبت مشك اذفر
تو گسر از خدمت نیکان، نبری غیر از خار
به که در صحبت دونان - دروی سیسنبر
چاره کار تو اینست که من می گویم
باور از من کن و جز من مکن از کس باور
هنری مرد، بیدبختی و سختی نرید
ور زید: یکدو سه روزی نبود افزونتر
ای بسا مفلس امروز - که فردا شده است
صاحب خانه و ده - مالك اسب و استر
بخدائی که بمن فقر و، بقارون زر داد
گنج قارونم در دیده بود خاکستر

طریق عقل

سخت است گر چه مرگ پدر بر پسر همی
هان ای پسر مخور غم از این بیشتر همی
در روزگار هر پسر بی پدر شود
تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی
رفتست اگر پدر بسفر شکر کن که هست:
آن مادر ستوده ات اندر حضر همی
بر کن لباس ماتم و افسردگی ز بر
کن جامه شهامت و عزت بی همی
از هر خیال بیهده خود را کنار گیر
مشغول شو بکسب کمال و هنر همی
یکروز درس و مشق مکن ترک زینهار
مپسند وقت قیمتی خود هدر همی

یکروز اگر ز درس گریزی بجان تو
 بگریزم از تو همچو لئیم از ضرر همی
 ورنه من بسمع ارادت کنی قبول
 دل بندمت، چو مفلس بی زر بزر همی
 با مادرت برآفت و طاعت سلوک کن
 با خواهرت بجوش چو شیر و شکر همی
 پرهیز کن ز مردم بیمار و کم عیار
 همسر بشو بمردم نیکو سیر همی
 با آنقدم ز خانه برون نه - اگر نهی
 کت بر طریق عقل شود راهبر همی
 باش از برای دیده بدبین بجای تیر
 شو از برای حفظ شرافت سپر همی
 در طبع ساده خوی بدان - آنچنان دود
 کاند در میان پنبه - بیفتد شرر همی
 قدر مرا بدان که چو منمم بروزگار
 يك عاشق صدیق نه بینی دگر همی.

اسکندر کبیر چنین گفت:

اسکندر کبیر که میرفت از جهان
 گفت این سخن بمادر خونین جگر همی:
 در مرگ من، عزائی اگر می کنی بیای
 طوری بکن که باد پسندیده تر همی
 تنها مگری! عده از دوستان بخواه
 کآیند و با تو گریه نمایند سر همی
 لیکن چه عده ای؟ که نباشند داغدار:
 ز آن پیشتر، بمرگ کسان دگر همی
 با عده ای بگری برایم که پیش از این
 ننموده مرگ از در ایشان گذر همی

زیرا که داغدیده - بگرید برای خویش
و آنکه ترا گذارد منت بسر همی
گر گریه‌ای کنند. کنند از برای من
مرگ کسی نباشدشان در نظر همی

چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
با عده‌ای شود بعزا نوحه‌گر همی
یکتن که داغدیده نباشد - نیافتند
بشتافتند گرچه بهرکوی و در همی
این گفت: دخترم سر زارفته پیش ازین
آن گفت: مرده شوهرم اندر سفر همی
آن دیگری سرود: کسه از هشت ماه قبل
دارم ز فوت مادر خود - دیده تر همی
آن يك بيان نمود که از پنج سال پیش
مرگ پدر نموده مرا در بدر همی
القصه، مرگ چون همه کس را گزیده بود
حاضر نشد بمحضر او يك نفر همی

چون مادر سکندر ازین گونه دید حال
دانست رمز گفته آن نامسور همی
یعنی... ببین که هیچ کس از مرگ جان نبرد
دیگر مکن تو گریه - برای پسر همی
«بر هر که بتگری بهمین درد مبتلاست»
بی داغ نیست، لاله باغ بشر همی
سختی چسو بالسویه بود - سهل می شود
چون عام شد بلیه - شود کم اثر همی

باری عزیز من، همه خواهیم مرد و رفت
 زاری مکن که هیچ ندارد ثمر همی
 يك مرده سر ز خاک نمی آورد برون
 صد سال اگر تو خاک بریزی بسر همی

عاقبت جهان

این جهان پیش رادمرد حکیم
 هست محنت فزای غم آباد
 زن و مرد و شه و گدا دارند:
 همه از دست این جهان، فریاد
 کن تماشا چگونه گردش چرخ
 مسند جم بداد، بر کف باد
 پیر زالیست، نو عروس نمای
 کرده در زیر خاک، بس داماد
 همه ناکام و دلشکسته روند
 هیچکس نبود از جهان دلشاد
 جامه مرگش «آسمان» دوزد:
 هر که اندر «زمین» ز مادر زاد.

ترجمه از: لافونتن

کار

برزگری کشته خود را درود
 تا چه خود از بدو عمل کشته بود
 بارکش آورد و بر آن - بار کرد
 روی ز صحرا - سوی انبار کرد
 در سر ره، تیره گلی شد پدید
 بارکش و مرد - در آن گل تپید

هرچه بر آن اسب، نهیب آزمود
 هیچ نه جنبید و نبخشید سود
 برزگر - آشفته از آن سوء بخت
 کرد تن و جامه - بخود لغت لغت
 دور زده بود بسی، وقت دیر
 کس نه بره تا شودش دست گیر
 زار و حزین، مویه کنان، موکنان
 کرد سر عجز سوی آسمان
 هاتفی از غیب، بدادش رسید
 گامدم ای مرد، مشو ناامید...
 زود بدان بیل که داری بیار
 هرچه گل تیره بود - کن کنار.
 برزگر آن کرد و دگر ره سروش
 آمدش از عالم بالا بگوش...
 حال بنه بیل و - برآور کلنگ
 برشکن از پیش ره آن قطعه سنگ
 گفت: شکستم، چکنیم؟ گفت: خوب
 هرچه شکسته ز سر ره بروب
 گفت برفتم همه از بیخ و بن
 گفت: کنون دست بشلاق کن
 مرد نیاورده بشلاق دست
 بار زگل - برزگر از غم - پرست
 زین مدد غیبی گسردیده شاد
 از سر شادی بزمین بوسه داد!
 گفت سروشش بتقاضای کار
 کار ز تو - یاوری از کردگار

خوردن و خوراندن

بقا، بقای خداست، بجز خدا هر که هست:
 برون رود از جهان - دیر زید، یا که زود
 سود و زیان جهان، دیده و سنجیده ایم
 کسیکه خورد و خوراند، ازین جهان برد سود.

نصیحتی چند...

هان ای پسر عزیز دلیند
 بشنو ز پدر نصیحتی چند
 زین گفته سعادت تو جویم
 پس یاد بگیر هرچه گویم
 می باش بعمر خود سحرخیز
 وز خواب سحرگهان پرهیز^۴
 اندر نفس سحر، نشاطیست
 کآن را با روح ارتباطیست
 دریاب سحر کنار جو را
 پاکیزه بشوی دست و رو را^۵
 صابونت اگر بود میسر
 بر شستن دست و رو، چه بهتر
 با حوله پاک خشک کن روی
 پس شانه بزن بموی و ابروی^۶
 کن پاک و تمیز گوش و گردن
 کاین کار ضرورتست کردن
 تا آنکه به پهلویت نشیند
 چرك و گل گوش تو نبیند*

۴ و ۵ و ۶- این ابیات و ابیات بسیار دیگری از این مثنوی برای استفاده
 دانش آموزان در کتاب های درسی ابتدائی وزارت فرهنگ بچاپ رسیده است
 * - چرك «گل و گوش» تو نبیند.

در پاکی دست کوش کز دست
 داند ترا چه مرتبت هست
 چرکین مگذار بیخ دندان
 کآن - وقت سخن شود نمایان
 پیراهن خویش کن گزیده
 هم شسته و هم اطو کشیده
 کن کفش و کلاه با «برس» پاک
 نیکو بستر ز جامه ات خاک
 در آینه خویش را نظر کن
 پاکیزه لباس خود بیر کن
 از نرم و خشن هر آنچه پوشی
 باید که بیاگی اش بکوشی
 گر جامه گلیم یا که دیباست
 چون پاک و تمیز بود زیباست
 چون غیر به پیش خویش بینی
 انگشت مبر بگوش و بینی
 دندان بر کس خلال منمای
 ناخن بر این و آن مپیرای
 در بزم چنان دهن مدران
 کت قعر دهان شود نمایان
 خمیازه کشید می نباید
 طوری که بخلق خوش نیاید
 چون بر سر سفره ای نشستی
 ز نهار مکن دراز دستی
 ز آن کاسه بخور که پیش دست است
 بر کاسه دیگری مبر دست
 ده قوت ز بیش و کم شکم را
 در بند مباش بیش و کم را

با مادر خویش مهربان باش
 آماده خدمتش بجان باش
 با چشم ادب نگر پدر را
 از گفته او مپیچ سر را
 چون این دو شوند از تو خرسند
 خرسند شود ز تو خداوند
 در کوچه چو میروی به مکتب
 معقول گذر کن و مؤدب
 چون با ادب و تمیز باشی
 پیش همه کس عزیز باشی
 در مدرسه ساکت و متین شو
 بیپوده مگوی و یاوه مشنو
 اندر سر درس گوش میباش
 با هوش و سخن نیوش میباش
 می‌کوش که هرچه گوید استاد
 گیری همه را بچابکی یاد
 کم گوی و مگوی هرچه دانی
 لب دوخته دار تا توانی
 بس سر که فتاده زبان است
 با يك نقطه زبان زیان است
 آنقدر رواست گفتن آن
 کآید ضرر از نهفتن آن
 نادان بسر زبان نهد دل
 در قلب بود زبان عاقل
 اندر وسط کلام مردم
 لب باز مکن تو - بر تکلم
 زنهار مگو سخن بجز راست
 هرچند ترا در آن ضررهاست

گفتار دروغ را اثر نیست
 چیزی ز دروغ - زشتتر نیست
 تا پیشه تست راست گوئی
 هرگز نبری سیاه روئی
 چون خوی کند زبان بدشنام
 آن به که بریده باد از کام
 از عیب کسان زبان فرو بند
 عیبش بزبان خویش میپسند
 زنهار مده بدان بخود راه
 گز موتس بد نمود بالله
 در صحبت سفله چون در آئی
 بالطبع بسفلگی گرائی
 با مردم ذیشرف در آمیز
 تا طبع تو ذیشرف شود نیز
 لبلاب ضعیف - بین که چندی
 پیچند بچنار ارجمندی
 در صحبت او - بلند گردد
 مانند وی ارجمند گردد
 در عهد شباب چند سالی
 کسب هنری کن و کمالی
 تا آنکه بروزگار پیری
 در ذلت و مسکنت نمیری
 امروز، سه سال پیش ازین، نیست
 بی علم - دگر نمی توان زیست
 گر صنعت و حرفه ای ندانی
 زحمت ببری ز زندگانی
 از طب و طبیعی و ریاضی
 قلب تو بهرچه هست راضی:

يك فن به پستند و خاص خود کن
 تحصیل به اختصاص خود کن
 چون خوب کم - از بد فزون، به
 ذی‌فطن بسجدهان، ز ذی‌فنون به
 خوانم بتو بی‌تی از نظامی
 آن میر سخنیوران نامی
 «پالانگری بفایت خود
 بهتر ز کلاه دوزی بد»
 آن طفل که قدر وقت دانست
 دانستن قدر خود توانست
 هرچیز رود ز دست انسان
 شاید که بدست آید آسان:
 جز وقت، که پیش کس نیاید
 چون رفت ز کف - بکف نیاید
 گر گوهری از کفت برون تافت
 در سایه وقت، می‌توان یافت
 و در وقت رود ز دستت ارزان
 با هیچ گهر - خرید نتوان
 هر شب که روی بسجده خواب
 کن نیک تأمل اندرین باب
 کآن روز بعلم تو چه افزود؟
 وز کرده خود چه برده‌ای سود؟
 روزی که در آن نکرده‌ای کار
 آن روز ز عمر خویش مشمار

داستان سودمند شیر و موش^۷

بود شیری به بیشه‌ای خفته
 موشکی کرد خوابش آشفته
 آنقدر دور شیر - بازی کرد
 بر سر دوشش - اسب‌تازی کرد:
 آنقدر گوش شیر گاز گرفت
 گه رها کرد و گاه باز گرفت:
 تا که از خواب، شیر شد بیدار
 متغیر ز موش بد رفتار
 دست برد و گرفت کله موش
 شد گرفتار - موش بازیگوش
 خواست در زیر پنجه - له‌کندش
 بهوا برده بر زمین زندش
 گفت ای موش لوس يك غازی
 با دم شیر می‌کنی بازی!
 موش بیچاره در هراس افتاد
 گریه کرد و به التماس افتاد
 که تو شاه وحوشی و - من موش
 موش هیچ است پیش شاه وحوش
 تو بزرگی و من خطا کارم
 از تو امید مغفرت دارم
 شیر ازین لابه - رحم حاصل کرد
 پنجه وا کرد و موش را ول کرد
 اتفاقاً سه چار روز دگر
 شیر را آمد این بلا بر سر

۷- از این مثنوی نیز برای استفاده دانش‌آموزان ابتدائی در کتب درسی وزارت فرهنگ بطبع رسیده است.

از پی صید گرگ - يك صياد
 در همان حول و حوش - دام نهاد
 دام صياد - گير شير افتاد
 عوض گرگ - شير گير افتاد
 موش چون حال شير را دريافت
 از برای خلاصی اش بشتافت
 بندها را جوید با دندان
 تا که در برد شير از آنجا جان
 این حکایت که خوش تر از قندست
 حاوی چند نکته از پندست
 اولاً گرنه ای قوی بازو
 با قویتر ز خود ستیزه مجو
 ثانیاً عفو از خطا - خوبست
 از بزرگان گذشت مطلوبست
 ثالثاً با سپاس باید بود
 قدر نیکی شناس باید بود
 رابعاً هر که نيك یا بد کرد
 بد بخود کرد و نيك با خود کرد
 خامساً خلق را حقیر مگیر
 که گهی سودها بری ز حقیر
 شير چون موش را رهائی داد
 خود رها شد ز پنجه صياد
 در جهان موشك ضعيف حقيق
 میشود مایه خلاصی شير

فصل پنجم

مرآت الجمال

(گلچینی از اشعار ایرج میرزا)

زلف

خود زخم شانه سر زلف دلارای ترا
نرم و هموار که يك مو نکند شانه هدر
* * *

باز روز آمد پپایان، شام دلگیرست و من
تا سحر سودای آن زلف چو زنجیرست و من
* * *

عالمی پر بود از رایحهٔ مشک و عبیر
مگر از پهلوی زلف تو گذر کرد نسیم
بر بناگوش تو - آن سنبل و سوسن باشد؟
یا که زلف است و بود سنبل و سوسن بشمیم
* * *

ای که گوئی قصه از زلف پریشان دراز
رو ببین آن طرهٔ فرخوردهٔ کوتاه را.
* * *

هر که را با سر زلف سیه افتد کارش
چون سیه کاران - آشفته بود بازارش

ابرو

جنبش يك گوشهٔ ابروی من
می‌کشدش سایه صفت سوی من
* * *

از غضب افکنده بر ابرو گره
در پی پیکار - کمان کرده زه

چشم و مژگان

ای سیه چشم چه دیدی تو ازین دیده گناه
که نگاهت چوکنم، خیره‌کنی چشم سیاه
پیش چشم تو گنه‌کار همین چشم منست؟
چشم‌های دگران را نبود هیچ گناه؟
* * *

از چشم بدکنند همه خلق احتراز
من گشته‌ام ز چشم نکو، احتراز کن
من از زبان خویش ندارم شکایتی
چشم است بیشتر که بود کشف رازکن
* * *

بی چشم و رو بود که بخود بنداد
نرگس به پیش چشم تو مخموری
* * *

اشك بدور مژه‌اش حلقه بست -
ژاله، به پیرامن نرگس نشست.

بینی

(از زبان معشوقه)

این لب و این گونه و این بینی‌ام
بینی همچون قلم چینی‌ام

رخ

ترا کآن روی زیبا آفریدند
برای دیده ما آفریدند.

* * *

گفتم که آفرین به رخ خوب یار من
گفتا که آفرین به «رخ خوب آفرین».

غیب

ز زیر پیچه دیدم غبغبش را
کمی از چانه - قدری از لبش را
چنان کز گوشه ابر سیه فام
کند يك قطعه از مه - عرض اندام

* * *

غیبی دارد که دور از چشم بد بی اختیار
می کشد از سینه بیننده بیرون آه را

قد

دایه، قدش خفته جو شمشیر شد
تا قد من راست تر از تیر شد

* * *

جست ز جا با قد چون سلسله
طعنه و تشویش و عتاب و گله

* * *

این قدر هست که گاهی روم از دنبالش
سیر نظاره بر آن قامت و رفتار کنم

محبت

گر تو محبت گنه انگاشتی؟
اینهمه حسن از چه نگه داشتی؟

* * *

بوئی ز بوستان محبت نبرده‌اند
سالوس زاهدان حقیقت مجاز کن.

آغوش

مگر نسرین تنی داری در آغوش
که کردی صحبت مارا فراموش

* * *

دیگران سرمست در آغوش جانان خفته‌اند
آنکه بیدار است هرشب، مرغ شبگیرست و من

عشق و عاشقی

از سر من عشق کی بیرون رود مانند خلق؟
چون کنم دور از خود این همزاده آزاده را؟

* * *

عاشقی کار سری نیست که سامان خواهد
من سر و سامان، چون در سر این کار کنم؟

عشق شیر یست قوی پنجه و خونخوار و خطاست:
پنجه با شیر قوی پنجه خونخوار کنیم.

* * *

ما خریدیم بجان عشق تو - نی با زر و سیم
بزر و سیم خرد عشق بتان، مرد لثیم.

عشق باقی بسر و موی سر از غصه سپید
زیر خاکستر خود آتش پنهان دارم.

هیچ کس آگه نخواهد شد ز کار عشق ما
مفتنم دان صحبت این پیر کار آگاه را

خوب حس کردی، عاشق شدن آئین منست
این بمن ارث رسید از پدرم طاب ثراه

زندگی عشق - عجب زندگیست
زنده که عاشق نبود - زنده نیست

دل

خواهم ار کار بگردد بمراد دل من
بمراد دل او باید رفتار کنم.

دل طپید چو بر چشم او گشودم چشم
چو صعوه ئی که گرفتار چنگ شاهین بود

نقاب دارد و دل را بجلوه آب کند
نعوذ بالله اگر جلوه بسی نقاب کند.

ز آنهمه امیدها که بودم در دل
نیست کنون غیر ناامیدی حاصل

گفتم هرگز فرامشم ننماید!
آنکو هرگز فرامشش نکند دل
* * *

گرچه رود از دل آنچه رفت ز دیده
رفتی از دیده و نرفتی از دل
* * *

نشد که یاد تو افتد مرا بدل بیغم
نشد که نام تو آید مرا بلب بی‌آه
بجز براه خیال توأم تپوید دل
بجز خیال تو اندر دلم ندارد راه
* * *

این چه دل است؟ ای صنم بی‌نظیر
سخت‌تر از سنک و، سیه‌تر ز قیر،
* * *

رند شراب خوادم و در سینه‌ام دلیست
پاکیزه‌تر ز جامه شیخ نماز کن.

زن

چو زن تعلیم دید و دانش آموخت
رواق جان بنور بینش افروخت
بهیچ افسون ز عصمت بر نگردهد
بدریا گر بیفتد - تر نگردهد
چو خور، بر عالمی پرتو فشاند
ولی خود از تعرض دور ماند،
اگر زن نیست - عشق اندر میان نیست
جهان بی‌عشق اگر باشد - جهان نیست
* * *

جنس لطیف زود کند حس نیک و بد
جنس لطیف بیش کند درک مهر و کین
جنس لطیف، جنس لطیف آرزو کند
درهم دود، دو نور که گردد بهم قرین
هرچند مرد و زن، زهم آیند در وجود
لیکن هزار فرق بود بین آن و این
از سنک نیز آینه زاید - ولی کجاست
در سنک آن صفای تن و پاکی جبین؟
زنبور و نحل - هر دو ز یک گوهرند لیک
زنبور نیش آورد و - نحل، انگبین.

فصل ششم

شعرهای انتقادی ایرج

(و، تذکره‌های معاصرین)

در این جا بی‌مناسبت نیست که گفته شود تاکنون تعداد بسیاری تذکره و سفینه از طرف مؤلفین محترم طبع و نشر یافته که هر کدام آن متضمن احوال و اشعار عده‌ای از شعرای معاصر ایران می‌باشد، و در بعضی از آن‌ها شرح حال و عکس و پاره‌ای از آثار ایرج میرزا نیز به چاپ رسیده است، که ما برای نمونه چند قطعه از آن اشعار را در این بخش (تحت عنوان: شعرهای انتقادی ایرج) نقل می‌نمائیم.

ولی قبل از این کار، بطریق اختصار دربارهٔ یکایک تذکره‌ها و سفینه‌های معاصرین که تا امروز منتشر شده بتوضیح لازم می‌پردازد تا شاید جهت دوستداران ادبیات و عاشقان شعر مفید فایده واقع گردد:

سخنوران دوران پهلوی - تألیف: دینشاه ایرانی
سلیسیتر، چاپ بمبئی، شهریور ۱۳۱۳ - قطع وزیری
۷۶۶ صفحه به‌اضافه ۱۳۹ صفحه مقدمه انگلیسی و
۱۰۱ صفحه مقدمه فارسی (شرح احوال و عکس و اشعار
۹۸ شاعر معاصر).

سخنوران ایران در عصر حاضر - جلد اول -

نگارش و تألیف: پروفیسور محمد اسحاق ہندی استاد
دانشگاه کلکتہ، چاپ دہلی، سال ۱۳۵۱ قمری، قطع
وزیری ۴۵۵ صفحہ، (شرح حال و عکس و اشعار ۳۳
شاعر معاصر).

سخنوران ایران در عصر حاضر - (جلد دوم)، سال
۱۳۵۵ قمری، ۴۸۲ صفحہ (شرح احوال و عکس و اشعار
۵۱ شاعر معاصر).

گلستان ادب - تألیف: حسین مکی - (رباعیات
گذشتگان و معاصران) ۱۶+۴۷۷ صفحہ قطع وزیری
چاپ تہران ۱۳۳۵ شمسی، با مقدمہ استاد جلال ہماٹی.
گلزار ادب - گردآورندہ: حسین مکی، چاپ دوم
اسفندماہ ۱۳۲۹ - چاپ تہران قطع وزیری ۵۳۷ صفحہ
(اشعار گذشتگان و معاصران).

تذکرہ شعرای معاصر ایران - تألیف: سید
عبدالحمید خلخالی، ناشر، کتابخانہ طہوری، تہران،
(جلد اول) سال ۱۳۳۳ خورشیدی (شرح احوال و عکس
و اشعار ۳۵ شاعر). قطع وزیری ۴۵۲ صفحہ (جلد دوم
- ۷۳ شاعر - ۴۱۳ صفحہ قطع وزیری).

بہترین اشعار - تألیف: حسین پژمان - چاپ
تہران ۱۳۱۳ خورشیدی، ناشر، کتابفروشی بروخیم
(اشعار گذشتگان و معاصران) قطع وزیری ۹۷۱ صفحہ.

سفینہ فرخ - مؤلف: محمود فرخ - چاپ مشہد
۱۳۳۰ خورشیدی، (شعر گذشتگان و معاصران) ۷۹۰
صفحہ، قطع وزیری.

گلچین جہانبانی - گردآورندہ: سرتیپ محمد حسین
جہانبانی - چاپ سوم فروردین ۱۳۳۰ تہران (شعر
گذشتگان و معاصران) ۷۴۳ صفحہ قطع وزیری.

نخستین کنگره نویسندگان ایران - تیرماه ۱۳۲۵
چاپ تهران، (نثر و شعر معاصران) ۳۰۵ صفحه قطع
وزیری.

سخنوران نامی معاصر - جلد اول - تألیف: سید
محمدباقر برقی، چاپ تهران سال ۱۳۲۹ خورشیدی،
ناشر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، (شرح حال و عکس
و اشعار ۸۶ شاعر)، قطع وزیری ۲۶۴ صفحه.

سخنوران نامی معاصر - (جلد دوم) سال ۱۳۳۰
خورشیدی - تهران - (شرح احوال و اشعار و عکس ۷۹
شاعر) ۲۸۸ صفحه. و: جلد سوم، از ۹۴ شاعر.
ادبیات معاصر تألیف: رشید یاسمی - چاپ تهران،
سال ۱۳۱۶ خورشیدی، (شرح حال و عکس و شعر ۴۵
شاعر) قطع وزیری ۱۳۲ صفحه.

منتخبات آثار - تألیف: محمد ضیاء هشترودی - از
انتشارات کتابفروشی بروخیم - سال ۱۳۴۲ قمری
(نثر و شعر معاصرین) قطع خشتی ۱۹۲ صفحه.

جلد سوم دریای گوهر - تألیف: دکتر مهدی حمیدی،
ناشر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، چاپ تهران آبان ماه
۱۳۳۴ (اشعار ۶۵ شاعر معاصر) ۵۰۷ صفحه قطع
وزیری. «جلد اول و دوم دریای گوهر درباره نویسندگان
است».

تذکره شعرای معاصر اصفهان - (شرح حال و عکس
و شعر ۴۸۶ شاعر) گردآورنده: سید مصلح الدین
مهدوی - شهریور ۱۳۳۴، نشر از کتابفروشی تأیید
اصفهان - قطع وزیری ۵۶۸ صفحه.

گلچین گلچین‌ها - گردآورنده بانو صدیقه مسعود
کازرونی و جعفر نوای اصفهانی - چاپ اصفهان، قطع
وزیری سال ۱۳۳۳ خورشیدی (اشعار معاصران و

گذشتگان)

چکیده افکار - گردآورنده: هوشنگ باستی - چاپ اصفهان سال ۱۳۳۳ خورشیدی (شعر و نثر معاصران) قطع رقی ۱۵۳ صفحه.

گلهای پراکنده - گردآورنده: اعتدالی (شعر و نثر گذشتگان و معاصرین) چاپ اصفهان، اسفند ۱۳۳۳ قطع وزیری ۲۳۲ صفحه.

گزیده آثار - گردآورنده: امیرقلی امینی - چاپ اصفهان سال ۱۳۳۳ خورشیدی، (نثر و شعر گذشتگان و معاصران) ۳۳۰ صفحه قطع رقی.

مشاعره - نمونه‌ی اشعار سخنورانی از افغانستان، ایران، تاجیکستان، هند و پاکستان ۲۸۳ صفحه بقطع جیبی، چاپ مسکو که بعداً نیز تجدید چاپ شده است. (این مجموعه محتوی اشعاریست که هم به سبک کهن و هم به سبک نو سروده شده). گسرچه تاریخ چاپ ندارد ولی تصور می‌رود بین سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ خورشیدی بطبع رسیده باشد. گردآورندگان: رحیم هاشم و شوکت نیازی.

گلزار حکمت - گردآورنده: علی اصغر حکمت - (نثر و شعر از گذشتگان و معاصران) - ۴۴۵ صفحه قطع وزیری، مهرماه ۱۳۵۶ چاپ تهران.

گلزار جاویدان - جلد اول، جلد دوم، جلد سوم، تألیف: محمود هدایت. (متضمن مختصری شرح احوال و نمونه اشعار گویندگانی که بزبان فارسی شعر سروده‌اند) از حرف «الف» تا «ی». جمعا ۱۷۸۹ صفحه بقطع وزیری - از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - سال ۱۳۵۳ خورشیدی. (تذکره ایست عمومی و مؤلف کوشیده است تا آنجائی که امکان دارد کتابش جامع

(باشد).

گلزار معانی - با خط خود شاعران و بزرگان ادب و هنر ایران در دوران جنگ جهانی دوم - گردآورنده: احمد گلچین معانی. تاریخ چاپ ۱۳۵۲ خورشیدی - قطع وزیری ۷۸۱ صفحه به اضافه‌ی ۱۹ صفحه - شرح احوال و نثر و شعر (۸۴ تن از معاصران) مجموعه ایست با ارزش.

گلزار معرفت - رباعیات عرفانی از شاعران پارسی-زبان - به انتخاب حسین آزاد تبریزی - چاپ اول ۱۳۲۳ قمری در هلند - چاپ دوم تهران کتابفروشی مرکزی - قطع جیبی ۲۰۶ صفحه. (شرح حال مؤلف مزبور در مجله یادگار سال سوم شماره چهارم صفحه ۱۹ بقلم علامه قزوینی بطبع رسیده است) (این مجموعه، شعری از معاصران ندارد).

رباعی نامه - گردآورنده: احمد بهشتی (منتخب رباعیات از رودکی تا نیما). قطع وزیری ۳۴۷ صفحه چاپ تهران سال ۱۳۵۶ خورشیدی.

شعر نو از آغاز تا امروز - به انتخاب: محمدحقوقی (۴۴۱ صفحه قطع رقی) چاپ اول، تهران ۱۳۵۱ (تجدید چاپ هم شده) ناشر: انتشارات جیبی. آثاری از ۲۵ شاعر نوپرداز با مقدمه‌ای راجع به «شعر امروز» و مؤخره‌ای در تفسیر و توضیح چند شعر نو کسه در کتاب آمده است.

سبک شعر در عصر قاجاریه - تألیف: بانو نصرت تجربه‌کار چاپ تهران ۱۳۵۰ شمسی - ۲۳۱ صفحه قطع وزیری. در این کتاب راجع به سلسله قاجاریه و تطور ادبیات و سبک شعر و بیست شاعر و انواع شعر در عصر قاجاریه بحث شده و شرح حال و نمونه اشعار

ادیب الممالک، ایرج، تقی دانش، وحید دستگردی و ملک الشعراء بهار نیز در ردیف شاعران عصر قاجاریه آمده است.

از صبا تا نیما - مجلد اول و دوم - ۴۲۲ به اضافه ۵۴۰ صفحه قطع وزیری. تألیف: یحیی آرین پور - (تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی - جلد اول) «درگذشتگان» - جلد دوم گذشتگان و معاصران - ضمن مطالب و اطلاعات گوناگون ادبی، مطبوعاتی، سیاسی، هنری و تاریخی شرح احوال و نمونه آثار و اشعار متأخرین و معاصرین درج گردیده است (ناشر: انتشارات جیبی - چاپ تهران ۱۳۵۷ خورشیدی) چندبار تجدید چاپ شده و مجموعه با ارزش و مورد اعتماد است.

ستارگان کرمان - تألیف: دکتر حسین بهزادی اندوهجردی - (شرح احوال و نقل اشعاری از سرایندگان و ادبای استان کرمان از ابتدا تا امروز ۴۳۲ صفحه قطع وزیری) چاپ تهران ۱۳۵۵ خورشیدی (دویست و شش شاعر).

خواندنیهای ادب فارسی - گردآوری و تنظیم و شرح: علی اصغر حلبی (مشمول بر: امثال و حکم و حکایات جدی و تغزلی و آثار منظوم و منثور از متقدمین و متأخرین و مختصری هم از اشعار معاصرین منجمله مثنویهای و قطعاتی از ایرج میرزا). ۴۰۰ صفحه ناشر: کتابفروشی زوار تهران. شهریور ماه ۱۳۵۸. مؤلف در تدوین و تنظیم کتاب دقت و کوشش لازم را معمول داشته است.

جرعه‌ای از زلال - برگزیده‌هایی از آثار منظوم و منثور فارسی (از گذشتگان و معاصران مقاله و داستان و بیوگرافی و یادداشت و مطالب ادبی و شعر سنتی و

شعر نو) تألیف: دکتر محمد دامادی استادیار دانشگاه جندی شاپور اهواز چاپ تهران مهرماه ۱۳۵۰ (۳۵۷ صفحه قطع وزیری) مجموعه مورد استفاده‌ای می‌باشد.

غزلیات جاویدان پارسی - تألیف: مرتضی تیموری، با مقدمه استاد جلال همائی (مجموعه‌ی ۵۴۷ غزل از ۲۲۲ شاعر پارسی‌گوی قرن چهارم تا پایان قرن ۱۳ هجری -) چاپ اصفهان ۷۸۲ صفحه قطع رقی فروردین ۱۳۴۴ در تدوین آن دقت لازم بعمل آمده.

اشکها و شادیه‌ها - گرد آورنده: سید جلال‌الدین افتخارزاده (انتخاب از انواع مختلف شعر پارسی) اشعار گذشتگان و معاصران - چاپ محمدعلی علمی - تهران - شهریور ۱۳۴۲ - قطع وزیری ۵۶۰ صفحه باضافه ۲۰ صفحه مقدمه و ۲۳ صفحه فهرست مندرجات.

مادر - گردآورنده: سیدجلال‌الدین افتخارزاده - (چاپ بانك بازرگانی ایران) ۱۳۴۲ خورشیدی، چاپ تهران. (نثر و شعر گذشتگان و معاصران) قطع وزیری ۳۶۴ صفحه باضافه ۲۰ صفحه فهرست مطالب و مقدمه - چاپ چهارم ۵۵۰ صفحه.

مادرنامه - (گزیده اشعار شعرای معاصر درباره مهر مادر) باهتمام: داود هارونیان - (چاپ تهران دیماه ۱۳۳۷) قطع رقی ۹۴ صفحه باضافه ۱۴ صفحه مقدمه و فهرست.

روز مادر - (مجموعه‌ای از قطعات شعر و نثر فارسی و ترجمه‌های از ادبیات جهان) - تألیف: خانم مهستی بحرینی و حسین خدیوچم. (ناشر: شرکت نسبی اقبال و شرکاء) چاپ تهران، آذرماه ۱۳۴۲ - ۲۹۷ صفحه.

مادر: ترا ستایش میکنیم - آثار ایرانی و خارجی
 - (ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر - تهران
 - آذر ۱۳۴۲) متضمن ۴ بخش درباره مادر - یکم از
 شاعران ایرانی، دوم از نویسندگان ایرانی، سوم از
 ادبای خارجی، چهارم از بزرگان (۵۲۰ صفحه قطع
 رقی).
 -

تذکره حسین حزین - تألیف: شاعر نامدار حسین
 حزین بروجردی - ۷۶۷ صفحه به انضمام ۱۸ صفحه
 مقدمه ها از سید هادی حائری «کوروش» و رشیدی آشتیانی
 «بدر» - قطع وزیری - چاپ شهرستان خرم آباد (سال
 ۱۳۵۱ خورشیدی) حاوی شرح احوال دانشمندان و
 نویسندگان و شاعران شهرستان بروجرد و تاریخ و
 جغرافیای آن منطقه همراه با عکس های تاریخی از
 اماکن مورد بحث و انواع اشعار متقدمین و معاصرین
 آنحدود که باید گفت تدوین چنین تذکره ای لازم بوده
 و زحمات مؤلف شایسته تقدیر و تحسین می باشد.

شعر امروز خراسان - گرد آورندگان: آزر م و
 سرشک - اشعاری از ۶۲ شاعر معاصر خراسان - (۴۸۳
 صفحه به اضافه ۲۸ صفحه مقدمه) قطع وزیری اسفند
 ماه ۱۳۴۲ چاپ مشهد.

بزرگان و سخنسرایان همدان - مؤلف: دکتر
 مهدی درخشان (جلد اول و جلد دوم) در یک جلد -
 تاریخ زندگی بزرگان و شرح احوال و نمونه اشعار
 گذشتگان و معاصران همدان - قطع وزیری ۳۸۴
 صفحه به اضافه ۴۳۸ صفحه بهمن ماه ۱۳۴۱ چاپ
 تهران.

تاریخچه شعرای کرمانشاه - مؤلف: باقر شاکری
 - ۲۰ صفحه مقدمه با انضمام ۱۸۶ صفحه قطع رقی

درباره شاعران گذشته و معاصر و نقل مقصداری از اشعارشان - چاپ ۱۳۳۷ خورشیدی - محل طبع معلوم نیست تصور میرود در کرمانشاه چاپ شده باشد.

گلها و غنچه‌ها - (تهیه و تنظیم از: حسین مجرد. با همکاری دکتر محمدعلی خردمند) - ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی - تهران - خرداد ماه ۱۳۴۲ - (اشعار معاصران با شرح احوال و عکس) قطع وزیری ۱۹۲ صفحه.

ستارگان تابان - (شرح حال و آثاری از ۳۴ شاعر نامی ایران) - گذشتگان و معاصران - از انتشارات کانون فرهنگی نادر - چاپ تهران ۱۳۳۷/۱۲/۱۵ - ۹۶ صفحه قطع جیبی.

اشعار جاویدان پارسی - تألیف: امیر مسعود سپهرم (شرح زندگی و اشعار گذشتگان و معاصران) - از انتشارات کتابفروشی زوار - تهران - مهرماه ۱۳۳۹ (با شرح حال عده‌ای از بزرگان و نامداران ایران) ۵۴۴ صفحه قطع وزیری.

گنج سخن - (شاعران بزرگ پارسی‌گوی و منتخب آثار آنان) - جلد اول - از رودکی تا انوری - (شرح حال و اشعار) - تألیف: دکتر ذبیح‌اله صفا استاد دانشگاه تهران - از انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۹ خورشیدی - قطع وزیری ۳۳۰ صفحه باضافه ۹۴ صفحه مقدمه در تاریخ زبان و شعر ایرانی.

گنج سخن - (جلد دوم - از نظامی تا جامی) تألیف: دکتر ذبیح‌اله صفا - (شرح حال و اشعار) انتشارات دانشگاه تهران - ۱۳۳۹ خورشیدی - ۳۰۰ صفحه قطع وزیری.

گنج سخن - (جلد سوم، از فغانی تا بهار) -

تألیف: دکتر صفا - ناشر کتابفروشی ابن سینا - تهران
تیرماه ۱۳۴۰ - (۳۵۵ صفحه قطع وزیری) - احوال
و اشعار شاعران بزرگ.

شاهکارهای شعر معاصر ایران - به انتخاب:
«فریدون کار» - از انتشارات کتابفروشی امیرکبیر -
(اشعار معاصران) با مقدمه دکتر احسان یارشاطر -
(چاپ تهران - قطع خشتی ۱۲ به اضافه ۶۸۳ صفحه)
- سال ۱۳۳۷ خورشیدی.

زیب سخن - یا: علم بدیع پارسی - (شامل علم
بدیع و نقد الشعر و صنایع ادبی با امثله) و نقل ۱۵۰۰
بیت بطور نمونه از گذشتگان و معاصران - (از: دکتر
سید محمود نشاط) جلد نخست، چاپ نخست، تهران،
تیرماه ۱۳۴۲ - ۴۱۰ صفحه قطع وزیری.

باغ ادب - (منظوم و منثور) - از گذشتگان و
معاصران - تألیف: علی اکبر مهدین «صور اسرافیل»
(زیر نظر محمد جناب زاده) چاپ تهران ۱۳۴۱
خورشیدی. قطع رقی ۳۲۰ صفحه. (ناشر: بانو فاطمه
محمودی ایران مهدین).

ایرج و نخبه آثارش - (جاودانه ایرج). مؤلف:
غلامرضا ریاضی (از دانشمندان گرامی خراسان) - این
اثر ذیقیمت، تجزیه و تحلیلی از پاره‌یی قطعات و
مثنویهای ایرج و آثار نثری و وقایع زندگی اداری و
ادبی اوست - . از انتشارات کتابفروشی ابن سینا -
تهران - چاپ اول - (چاپ دوم نیز انتشار یافت).
مردادماه ۱۳۴۲ تاریخ چاپ نخست - به اضافه «کلیشه»
دو نامه بخط ایرج، - و «گراوور» یک تصویر منتشر
نشده از مرحوم جلال الممالک ایرج میرزا - ۲۰۴
صفحه قطع رقی.

بديع و قافیه - (برای دوره دوم، رشته ادبی)
تألیف: دکتر محمد خزائلی، و: حسن سادات ناصری -
(شامل فنون سخن و تقسیمات نظم و نثر و شعر از نظر
ایرانیان و اروپائیان) - متضمن ۵۷۱ بیت که بطریق
نمونه و مثال نقل شده است - (از گذشتگان و معاصران)
۹۶ صفحه قطع رقعی (مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر -
چاپ اول - آذرماه ۱۳۳۴ - تهران).

سبکهای ادبی - (و، آثار برگزیده شعری) از
گذشتگان و معاصران - تألیف: فضل الله صفا - (محل
فروش: کتابفروشی محمدحسن علمی - بازار بین -
الحرمین) تهران مهرماه ۱۳۳۷ - ۱۹۴ صفحه قطع
رقعی.

دویست شاعر - جلد اول و دوم و سوم بکوشش
شاعر خوش قریحه و دوست فقید خلیل سامانی (موج) -
(هرمجلد شعر دویست شاعر) جمعاً ۶۰۰ صفحه
و در هر صفحه غزلی از یکشاعر معاصر.) بقطع قدری
بزرگتر از جیبی - تاریخ انتشار سالهای ۱۳۴۴ شمسی
ببعد (این مؤلف، کتب دیگری هم دارد و از آنجمله:
«اقتراح».

چننه درویش - تألیف: دکتر محمدعلی احسانی
طباطبائی - (جلد اول) - شامل مقالات جالب توجه و
خواندنی و اشعاری از گذشتگان و معاصران - (چهل
مقاله دکتر احسانی) چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۳۷،
قطع رقعی ۳۳۶ صفحه.

چننه درویش - (جلد دوم) تألیف: دکتر محمدعلی
احسانی طباطبائی - (شامل چهل مقاله خواندنی و
اشعاری از گذشتگان و معاصران) چاپ اول - کتابفروشی
دهخدا، شاهرضا: مقابل دانشگاه - تهران مهرماه

۱۳۴۰ - (۳۵۴ صفحه قطع رقعی).

خرقه درویش - تألیف: دکتر احسانی طباطبائی
(بشیوه چنته درویش) - شامل شعر و مقالاتی جالب
توجه از مؤلف و اشعاری از گذشتگان و معاصران -
(چاپ تهران، ۱۳۴۲ خورشیدی - کتابفروشی دهخدا)
قطع رقعی ۳۸۸ صفحه. - و: کتاب کلبه درویش ۱۷۰
صفحه.

هزار پیشه - (جلد اول) - یک هزار مطلب سودمند
خواندنی - (در این جلد ۲۸۸ مطلب چاپ شده است)
- گردآورنده: سید محمد علی جمالزاده - (بیشتر
مندرجات کتاب، نثر، و مقدار کمتر آن شعر میباشد)
تهران، دیماه ۱۳۲۶ - چاپ اول - کتابفروشی زوار -
(۳۳۸ صفحه قطع وزیری).

کشکول جمالی - (جلد اول) - بقلم: سید محمد علی
جمالزاده - (این کتاب را در حقیقت باید جلد دوم
هزار پیشه دانست) - ناشر: کانون معرفت - تهران -
مهرماه یک هزار و سیصد و سی و نه - (۱۵۰ موضوع
جالب توجه - بیشتر نثر، و کمتر شعر - از گذشتگان
و معاصران) - ۲۸۴ صفحه قطع رقعی.

کشکول جمالی - (جلد دوم) بقلم: جمالزاده -
(شامل ۱۵۹ موضوع - دنباله هزار پیشه و جلد سوم آن
کتاب است) چاپ تهران - کانون معرفت - مهرماه
۱۳۳۹ (۲۰۰ صفحه قطع رقعی). و: دو جلد صندوقچه
اسرار، قطع جیبی.

رهنمای اهل ذوق - (یا بهترین غزلهای سعدی و
حافظ و شعرای متفرقه) - با تعیین نواهای موسیقی -
بهمت و سرمایه حسین کوهی کرمانی - (مقدمه از
روح اله خالقی) - چاپ تهران ۱۳۲۸ خورشیدی - (از

کتاب بحورالالغان فرصت‌الدوله شیرازی استفاده شده است) ۲۱۶ صفحه قطع کوچک (از معاصران اثری در آن نیست).

شاهکارهای شعر فارسی - (از رودکی تا بهار) مؤلف و گردآورنده: حسین کوهی کرمانی، مدیر روزنامه نسیم صبا - چاپ تهران ۱۳۳۶ خورشیدی - (اشعار ۱۰۳ شاعر) قطع کوچک ۲۹۶ صفحه.

در آسمان سخن - (۲۶۰ غزل از ۲۶ شاعر معاصر) گردآورنده: احمد ابراهیمی - با مقدمه جواهری وجدی - ناشر: مؤسسه مطبوعاتی احمدعلمی - تهران ۱۳۴۳ خورشیدی (تصویر و شرح احوال و شعر) قطع رقمی ۲۰۰ صفحه.

کاروانی از شعر - (جلد اول) - سلسله برنامه‌های کاروان شعر و موسیقی رادیو ایران - (زیر نظر: مهدی سهیلی) - غزلها، قطعات، رباعیات، مفردات و ابیات انتخابی از گذشتگان و معاصران (چاپ تهران - فروردین ۱۳۴۳) ۲۰۰ صفحه قطع رقمی.

کاروانی از شعر - (جلد دوم) - زیر نظر: مهدی سهیلی - (چاپ اول مهرماه ۱۳۴۴) ۲۰۰ صفحه قطع رقمی - (مانند جلد اول شامل اشعار خوب گذشتگان و معاصران با جلد و کاغذ و چاپ خوب).

کاروانی از شعر - (جلد سوم) - (آبان ۱۳۴۴ چاپ اول) ۲۰۰ صفحه قطع رقمی - چاپ تهران (مجلدات دیگر آنهم چاپ شده است).

گنجینه سهیلی - تألیف: مهدی سهیلی - (با همکاری زهرا مزارعی) منتخبی از اشعار و مجموعه‌ای از بیت‌های زیبا - (چاپ اول - تهران ۱۳۴۱ خورشیدی)

- قطع رقمی ۳۹۲ صفحه) - جلد اول.
- گنجینه سپیلی** - (جلد دوم) (مشمول بر اشعار جالب و شیوای شاعران ایران از رودکی تا کنون) - متضمن قصائد و غزلیات و سایر انواع شعر - ۵۹۱ صفحه قطع رقمی با جلد و کاغذ و طبع مرغوب - چاپ تهران تیرماه ۱۳۴۴ - تألیف: مهدی سپیلی.
- گنجینه سپیلی** - جلد سوم (اشعار شاعران ایران از رودکی تا کنون) - چاپ تهران، تیرماه ۱۳۴۴ - (۵۳۶ صفحه قطع رقمی).
- کاروان گلها** - حاوی غزلیات شعرای ایران - گردآورنده: شاهرخ عطائی (مؤسسه انتشارات آسیا) چاپ تهران ۱۳۴۴ قطع جیبی ۱۶۰ صفحه.
- شعر و ادب فارسی** - تألیف: زین العابدین مؤتمن - (ناشر: کتابخانه ابن سینا و بنگاه مطبوعاتی افشاری) چاپ اول - تهران - ۱۳۳۲ خورشیدی - قطع وزیری ۲۴۴ صفحه.
- تحول شعر فارسی** - تألیف و نگارش زین العابدین مؤتمن - از نشریات کتابفروشی حافظ و کتابفروشی مصطفوی - چاپ تهران - مهرماه ۱۳۳۹ - ۴۱۶ صفحه قطع وزیری (در حقیقت این کتاب را میتوان دنباله شعر و ادب فارسی و جلد دوم آن دانست).
- لطائف و ظرائف ادبی** - (از شاهکارهای ادبیات فارسی) تألیف: علی نقی بهروزی - از انتشارات کتابفروشی محمدی شیراز - مردادماه ۱۳۴۲ - جلد اول، چاپ شیراز - (در دو بخش: بدیهه سرائیها، و: لطائف نثری) ۱۳۱ صفحه قطع رقمی.
- بهار ادب** - (حاوی سه هزار و پانصد شعر از سیصد شاعر) - گردآورنده: عبدالعلی باقی شهرضائی

— (نشریات محسن) کتابفروشی خاور — بسرمايه حاج محمد رمضانی — چاپ تهران — ۱۳۴۰ خورشیدی — (بخط نستعلیق علی شاهمیری) — ۲۴۱ صفحه.

بزم سخن — (تألیف: ی، قصیری) — شامل شرح حال و برگزیده آثار ۱۹۷ سراینده از آغاز شعر فارسی تا زمان حاضر — (از انتشارات کتابفروشی زوار) چاپ تهران — بهمن ماه ۱۳۴۲ — ۳۶۸ صفحه قطع وزیری. **ندای انسانی شاعران ایران** — گردآورنده: ابراهیم صهبا — ۲۲۴ صفحه قطع وزیری — اردیبهشت ۱۳۵۸ چاپ تهران — (۱۲۳ صفحه از کتاب محتوی بیتی یا دوبیتی یا بیشتر از شاعران متقدم و معاصر در زمینه‌های اخلاقی و اجتماعی و انسانی، و بقیه کتاب شعرهای صهبا در مورد زلزله خراسان، و چند نامه از دانشگاه و دوستان.

برگزیده شعر فارسی معاصر — (تألیف: دکتر منیب الرحمن —) از انتشارات اداره علوم اسلامیة (دانشگاه اسلامی علیگره) — هند — جلد اول — ۸ به اضافه ۱۵ به اضافه ۳۲۱ صفحه قطع وزیری — با مقدمه‌ای در مورد تحول شعر فارسی در قرن اخیر از استاد سعید نفیسی — متضمن نمونه‌های اشعار: اشرف — ادیب پیشاوری، افراشته، م. امید، امیری، ایرج میرزا، بامداد، بهار، پروین، پژمان، پورداود، جلی، حمیدی، خانلری، یاسمی، رضایت، رعدی، روحانی، رهی، سایه، شوریده، شهریار، صورتگر، عارف، عشقی، غنی‌زاده، فرخی، فرزاد، فلسفی، کاسمی، کمالی، کسرائی، گلچین معانی، گلچین گیلانی، لاهوتی، مشیری، نیما، ورزی، یغمائی.

شاعران معاصر — تألیف یحیی ریحان (نمونه آثار

نود شاعر معاصر با عکس آنان). چاپ اول خرداد ماه ۱۳۵۵ چاپ تهران - چاپ دوم آن نیز آماده طبع و انتشار است - قطع وزیری ۳۳۰ صفحه - در این جنگ هم اشعاری که بسبب سنتی سروده اند انتخاب شده وهم شعرهای خوبی که بسبب نوگفته اند نقل گردیده است و باید افزود که مؤلف در انتخاب دقت کامل معمول داشته است.

اشعار ملی و میهنی - تدوین: غ. مهرانفر -
قطع وزیری ۲۶۶ صفحه متضمن (شرح حالی مختصر و اشعار و عکس شاعران) با کاغذی نفیس و قدری اغلاط چاپی - (از ۴۲ شاعر معاصر -). تاریخ چاپ آذرماه ۱۳۵۶.

گل‌های ادب - گردآورنده: حسین سعادت نوری -
چاپ اصفهان، مرداد ماه ۱۳۱۲ (اشعار ۷۴ شاعر معاصر) قطع خشتی ۱۶۶ صفحه.

نامه سخنوران - تألیف: اسدالله ایزدگشسب
اصفهانی (احوال و اشعار و عکس شعرای معاصر) قطع خشتی ۱۶۴ صفحه، سال ۱۳۱۶ - خورشیدی.

اسرار خلقت - تألیف سرکار سرهنگ احمد
اخگر - (نثر و شعر و عکس معاصران) ۸۰۰ صفحه قطع وزیری، چاپ تهران.

شعرای معاصر ایران - گردآورنده: مؤسسه
مطبوعاتی خورشید - چاپ تهران فروردین ۱۳۲۸ - (احوال و اشعار ۵۷ نفر) قطع رقمی ۱۴۲ صفحه.

شعرای معروف معاصر - تنظیم: جعفر شیدبان
نشریه سالنامه جاویدان، چاپ تهران آبان ماه ۱۳۲۲ (شرح حال و اشعار ۵۲ نفر) ۱۲۸ صفحه. قطع رقمی.

مازنلوان - تألیف: عباس شایان - چاپ تهران

بهمن ماه ۱۳۲۷ (شرح احوال و عکس و اشعار عده‌ئی از شعرا و رجال معاصر) ۲۰۰ صفحه. رقی. .

منتخبیات عمید - تألیف: عمید - چاپ تهران ۵۶ صفحه قطع وزیری.

افسانه‌ها - (ترجمه آثار ایوان کریلوف بشعر فارسی توسط شعرای معاصر) چاپ تهران ۱۳۲۴ خورشیدی ۳۲ صفحه قطع رقی.

داریوش‌نامه - (متضمن اشعاری که در مسابقه الواح تخت جمشید سروده شده) چاپ تهران اردیبهشت ۱۳۱۳ - قطع رقی ۴۶ صفحه.

نغمه‌های زندگی - نشریه مجله امید ایران، چاپ تهران. دیماه ۱۳۳۳ (۴۸ صفحه قطع رقی).

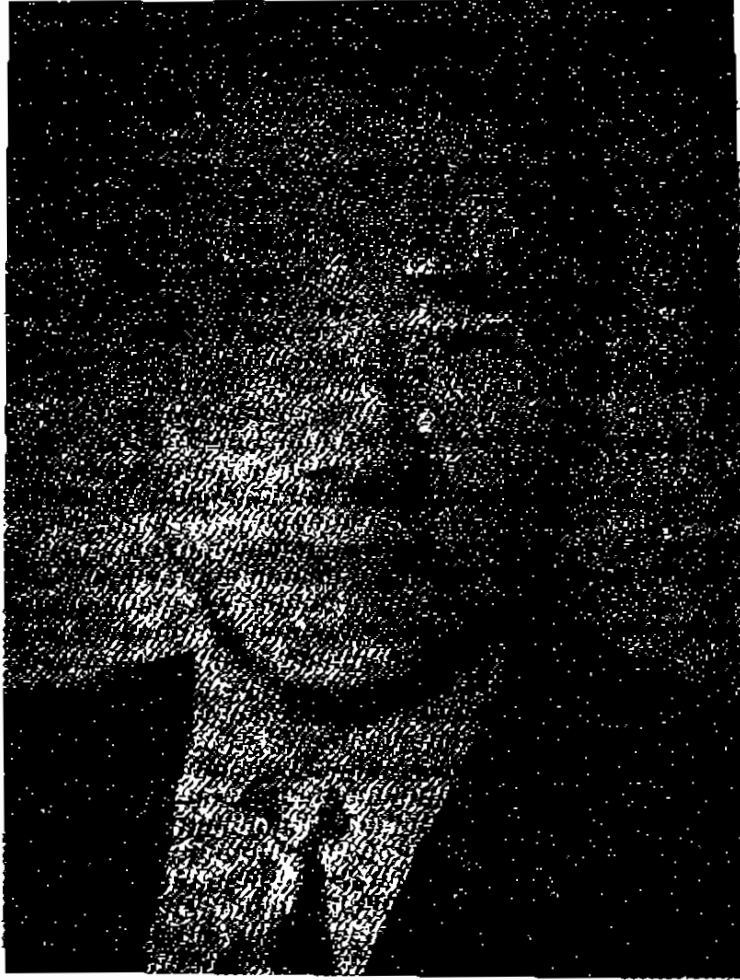
چشمه خورشید - (مجموعه‌ای از اشعار شعرای معاصر) فراهم آورنده: جلال فراسمی - چاپ تهران مهرماه ۱۳۳۴ - ۶۷ صفحه قطع رقی.

برگزیده‌ای از بهترین آثار شعرای معاصر - چاپ تهران، بنگاه مطبوعاتی شرق - سال ۱۳۳۳ خورشیدی - ۹۵ صفحه قطع جیبی.

اثرها - یا «منتخبی از اشعار شعرای معاصر ایران» تنظیم: حسین گلپایگانی - ۱۱۲ صفحه قطع جیبی ، سال ۱۳۳۳ خورشیدی چاپ تهران بنگاه مطبوعاتی آرمان.

گلچین معرفت - گردآورنده: حسن معرفت شیرازی، چاپ تهران - ۱۳۶۸ قمری مطابق ۱۳۲۸ خورشیدی (۲۵۷ صفحه قطع جیبی) اشعار گذشتگان و معاصران.

نمونه‌های شعر نو - گردآورنده: پرویز داریوش. از انتشارات مجله سخن. چاپ تهران ۱۳۲۵ خورشیدی (قطع رقی ۱۴۰ صفحه).



حائری مؤلف کتاب

آفاق - تألیف: حائری (کوروش) شعر و نثر
معاصران، چاپ تهران ۱۳۲۶ خورشیدی (قطع رقمی یکصد صفحه).

زنان شاعر معاصر - تألیف: حائری (کتورش)
چاپ تهران بهمن ماه ۱۳۳۳، قطع جیبی ۹۶ صفحه.
ازهر چمن گلی - فراهم آورده: حائری (کوروش)
چاپ تهران دیماه ۱۳۲۰ - ۳۶ صفحه قطع جیبی.
نشریه ادبی دانشوران - تألیف: حائری (کوروش)
شامل شعر و نثر معاصران (۱۵۰ صفحه قطع رقمی):
چاپ بروجرد.

تذکره شاعران قزوین - تألیف: سید هادی حائری
(کوروش). (۳۷ شاعر معاصر) پنجاه صفحه قطع وزیری
چاپ فرهنگت و هنر ۱۳۵۰ شمسی.

شعر جدید فارسی - تألیف: پروفیسور «آربری».
ترجمه فتح‌الله مجتبائی. ناشر مؤسسه امیرکبیر، چاپ
تهران فروردین ۱۳۳۴ (قطع رقمی ۸۸ صفحه).

نغمه گمشده - تألیف: پروفیسور آربری - باهتمام:
جمشیدی‌پور و غلامحسین امین - چاپ تهران، بنگاه
مطبوعات پاینده، ۱۳۳۴ خورشیدی (شعرهای فارسی
و ترجمه انگلیسی آنها) قطع جیبی ۱۲۸ صفحه.

مهرگان - سالنمای ۱۳۳۰ خورشیدی بانضمام ۲۴
غزل شیوا از بهترین آثار شعرای نامی شیراز: چاپ
بنگاه مهرگان شیراز (قطع جیبی).

نامه خرد پژوهان (شرح احوال و اشعار پنج‌شاعر
معاصر فارس) چاپ شیراز ۱۳۰۲ خورشیدی - قطع
رقمی، تألیف: محمد رضای هزار.

در خاتمه همانطوریکه قبلاً عرض شد، مجدداً
یادآور می‌شود که در اغلب تذکرهاى مورد بحث، شرح

حال و اشعار مرحوم جلال الممالک را کم و بیش بطبع رسانیده‌اند که اینک جهت مزید استفاده خوانندگان عزیز، مختصر و منتخبی از آن اشعار را در این بخش نقل می‌کنیم:

شکایت از ضعف و پیری

دلَم زین عمر بی‌حاصل سر آمد
 که ریش عمر هم کم کم در آمد
 نه در سر عشق و نه در دل هوس‌ماند
 نه اندر سینه یارای نفس‌ماند
 گهی دندان بدرد آید گهی چشم
 زمانی معده می‌آید سر خشم
 در ایام جوانی بد دلَم ریش
 که می‌روید چرا بر عارضم ریش
 کنون پیوسته دل‌ریش و پریشم
 که می‌ریزد چرا هر لحظه ریشم!
 من امشب ای برادر مست مستم
 چه باید کرد؟ مخلص می‌پرستم
 ز فرط مستی از دستم فتد کلک
 چکد می، گر بیفشارم بهم پلک
 کنار سفره از مستی چنانم
 که دستم گم کند راه دهانم
 گهی بر در خورم گاهی بدیوار
 بهم پیچد دو پایم لام الفوار
 چو آن نو کوزه‌های آب دیده
 عرق اندر مساماتم دویده
 اگر کبریت خواهم برفروزم
 همی ترسم که چون الکل بسوزم

من «ایرج» نیستم دیگرم، شرابم
مرا جامد میندازید، آبم.

این بزرگان...

این بزرگان که طلبکار منند
طالب طبع گهربار منند
کس نشد کم ز غم آزاده کند
فکر حال من افتاده کند
در دهی گوشه باغی بدهد
گوسفندی و الاغی بدهد
نگذارد که من آزاده شوم
با چنین ذوق - دل افسرده شوم
«از جلد اول سخنوران ایران در عصر حاضر»

طفل بهنگام ولادت

دانی که چرا طفل بهنگام ولادت
با گریه و با ناله و با آه و فغان است
با آنکه برون آمده ز آن محبس تاریک
و امروز در این عرصه پر نور جهان است
با اینکه در آنجا همه خون بوده خوراکش
و اینجا شکرش بر لب و شیرش بدهان است:
داند که در این نشأه چها بر سرش آید
بیچاره از آن لحظه اول، نگران است.
«از بهترین اشعار»

دزد نگرفته

هرکس ز خزانة برد چیزی
گفتند مبر که این گناه است

تعقیب نموده و گرفتند
دزد نگرفته پادشاه است.

عزم سفر

اکنون که هوای ری بسر دارم و بس
ملبوس همین پوست ببر دارم و بس
ز اسباب سفر که جمله مردم دارند
من بنده همین عزم سفر دارم و بس
«از جلد سوم دریای گوهر»

قصه روباه

ندانم در کجا این قصه دیدم
و یا از قصه پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر
بهم بودند چندی یار و همسر
ملك با خیل - شد تازان به نخجیر
کشیدند آن دو روبه را بزنجیر
چو پیدا گشت آغاز جدائی
عیان شد روز ختم آشنائی
یکی مویه‌کنان با جفت خود گفت
که دیگر در کجا خواهیم شد جفت
جوابش داد آن يك از سر سوز
همانا در دکان پوستین دوز.
«از سفینه فرخ»

ماکیان

در بن يك بیشه ماکیانی هر روز
بیضه نهادی و بردی آنرا يك کرد

بسکه بجا آمد و نیافت بجا تخم
خاطرش از دستبرد کرد، بیازرد
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
داوری از کرد پیش شاه همی برد
شیر بدو داد پاسخی که بیاید
پاسخ شاهانه‌اش بحافظه بسپرد
گفت: «چرا ماکیان شدی، نشدی شیر
تا نتوانند خلق، تخم ترا خورد!»
«از نامه سخنوران»

کلاغ و روباه

کلاغی، بشاخی شده جایگیر
بمنقار بگرفته قدری پنیر
یکی روبه‌هی بوی طعمه شنید
به پیش آمد و مدح او برگزید
بگفتا: «سلام ای کلاغ قشنگ!»
که آئی مرا در نظر شوخ و شنگ!
اگر راستی بود آوای تو:
بماند پرهای زیبای تو!
در این جنگل اکنون سمندر بدی^۱
براین مرغها جمله سرور بدی!



ز تعریف روباه شد زاغ، شاد
ز شادی نیاورد خود را به یاد
به آواز خواندن دهان چون گشود
شکارش بیفتاد و، روبه ربود

۱- سمندر، جانوریست که هم در آب وهم در خشکی زندگی می‌کند.

یگفتا که: «ای زاغ اینرا بدان
 که هرکس بود چرب و شیرین زبان
 خورد نعمت از دولت آن کسی:
 که بر گفت او گوش دارد بسی
 هم اکنون بچربی نطق و بیان
 گرفتم پنیر ترا از دهان»
 از «آثار ادبای فرانسه بشعر فارسی»^۲
 «ترجمه از اشعار «لافونتن» شاعر بزرگ فرانسه»

شهر فرنگ...!

اشعار زیر از نوادر افکار استاد فقید ایرج میرزا
 شاعر شیرین سخن است که در تأیید اشعار «دانش غلم»
 شیخ احمد بهار مدیر روزنامه بهار «چاپ مشهد» و در
 تشریح و تحلیل اوضاع سیاسی آنزمان سروده است.
 این اشعار در شماره ۱۳ بهار مورخ ۱۱ میزان
 ۱۳۰۰ «برابر دوم صفر ۱۳۴۰» یعنی روز دوم شهادت
 کلنل درج گردیده.
 اینک (سه بند) از اشعار شیخ احمد بهار را که در
 مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ سروده در اینجا درج مینماید
 و سپس بنقل اشعار ایرج مبادرت میشود.
 (از کتاب قیام کلنل)

(شوخی، به اصطلاح خراسان، ۱۲۹۸-۱۹۱۹)

دانش غلم^۳ اینجه^۴ تگاکن^۵ مو^۶ کجایم تو کجا
 ترک ای^۲ جور و جفا کن، مو کجایم، تو کجا؟

۲- کتاب آثار ادبای فرانسه بشعر فارسی، هنوز بطبع نرسیده است.

۳- دانش غلام. ۴- اینجا. ۵- نگاه کن.

۶- من. ۲- این.

گاهیم ز رفته^۸ بماکن مو کجایم تو کجا
 از خودت ماره^۹ رضا کن مو کجایم تو کجا
 کار ماره رو برا کن مو کجایم تو کجا
 داش غلم اینجا نگاکن مو کجایم تو کجا
 داش غلم رفتم و یکدوره تیرونه^{۱۰} دیدم
 مرکز فتنه هر گوشه ایرونه^{۱۱} دیدم
 لوطیای پر طمع و، دزدای نیم جونه دیدم
 هتل و ماشین و رستوران و واگونه دیدم
 تام^{۱۲} بیا اینجا صفا کن مو کجایم تو کجا
 داش غلم اینجا نگاکن مو کجایم تو کجا
 روز ما، ملت بی همت نادون، تمومه^{۱۳}
 دوره عزت ما، مشت مسلمون تمومه
 اسم آزادی و حرف و گپ^{۱۴} قانون، تمومه
 داش غلم جان - کار ما مردم ایرون تمومه
 پرو «تا بوته»^{۱۵} صداکن، مو کجایم تو کجا
 داش غلم اینجا نگاکن مو کجایم تو کجا

(اشعار ایرج)

داش غلم، مرگت تو، حظ کردم از اشعار تو، من
 متلذذ شدم از لذت گفتار تو، من
 آفرین گفتم، بر طبع گهربار تو، من
 بخدا مات شدم در تو و، در کار تو، من
 وصف مرکز را، کس مثل تو، بی پرده نگفت
 رفته و دیده و سنجیده و پی برده نگفت

۹- مارا.
 ۱۱- ایران.
 ۱۳- تمام است.
 ۱۵- نابون.

۸- رویت را.
 ۱۰- تهران.
 ۱۲- توهم.
 ۱۴- صحبت.

هرچه در نمره ده ۱۶ بود، منزله دیدم
 گرتو يك حسن در آن دیدی، من ده دیدم
 قابل محمدمت و، در خور «به به» دیدم
 نظم تو متقن و، نثر تو - موجه دیدم^{۱۷}
 هیچ يك از نمرات تو، چنین خوب نبود^{۱۸}
 يك فرازی که در او باشد معیوب نبود
 غیر تو پیش کسی این همه اخبار کجاست؟
 وگر اخبار بود، جرأت اظهار کجاست؟
 «پنتی» اند، آندگران - لوطی پادار کجاست؟
 آنکه لوطی گریات را، کند انکار کجاست؟
 آفرینها به ثبات و به وفاداری تو
 پرو پا قرصی و، رك گوئی و، پاداری تو
 که گمان داشت که این شور پیا خواهد شد؟
 هرچه دزد است، ز نظمیه رها خواهد شد!^{۱۹}
 دزد کت بسته، رئیس الوزراء خواهد شد
 مایه رنج تو و، زحمت ما خواهد شد
 مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
 لعل ما سنگ شود، لؤلؤ ما «ماسه» شود
 این رئیس الوزراء، قابل فراشی نیست!
 لایق اینکه تو دلبسته او باشی نیست
 همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
 در بساطش، بجز از مرتشی وراشی، نیست
 گر جهان را بسپاریش، جهان را بخورد
 و، وطن لقمه نانی شود، آن را بخورد

۱۶- شماره ده روزنامه بهار.

۱۷- روی سخن با شیخ احمد بهار است.

۱۸- مقصود شماره های روزنامه و مطالب آنست.

۱۹- مقصود شاعر قوام السلطنه و سایر رجالست که در زندان سید

ضیاء الدین طباطبائی بودند و با سقوط کابینه او آزاد شدند.

از بیانات رئیس‌الوزراء، با دو سه تن
 کرده يك رند تآتری و فرستاده بمن
 منهم الساعه دهم شرح به ابناء وطن
 که کند دیدهٔ ابناء وطن را روشن
 تا بدانند چه نیکو امنائی دارند!!
 چه وطنخواه رئیس‌الوزرائی دارند!

«رئیس‌الوزراء (قوام‌السلطنه)»
 «به پیشکار داخلی خود میرزا»
 «قاسم‌خان گوید»:

یکدو روز است، دگر دست بکاری نرنی
 لیره‌ای، میره‌ای، از گوشه! کناری نرنی
 دشت و فتجی نکنی، دخل و قماری نرنی
 نروی «مارخ» و، دزدیده شکاری نرنی
 چه شنیدی که بدین‌گونه هراسان شده‌ای؟
 مگر آشفتهٔ اوضاع خراسان شده‌ای؟
 این وطن مایهٔ ننگ است، پی دخلت باش
 هرچه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
 پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
 شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش
 دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
 فکر کالسکهٔ راه همدان باید کرد

«میرزا قاسم‌خان پیشکار جواب می‌دهد»:

دم مزن، قافیه تنگ است، بیا تا برویم
 کلنل^{۲۰} بر سر جنگ است، بیا تا برویم

قصه توپ و تفنگ است، بیا تا برویم
 نه دگر جای درنگ است، بیا تا برویم
 هرچه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
 بیش ازین فکر مداخل شدن ما هوس است

«قوام السلطنه می گوید»

ول مگو! گوش بگفتار تو نادان ندهم
 من «سلامی» و «سده» را زکف آسان ندهم
 اسب و اسباب، به ژاندارم خراسان ندهم
 من به ژاندارم اگر جان بدهم، نان ندهم
 زنده باشم من و قالیچه^{۲۱} من ضبط شود
 می زنم تا همه جا، گر همه جا ضبط شود
 سی و شش اسب گرانمایه ز من کلنل زد
 سی و شش داغ برافروخته ام بر دل زد
 پاک بر روزنه دخل خراسان، گل زد
 بر جراحات من از بی نمکی قلقل زد
 با چنین حادثه، گرمی نستیزم، چکنم؟
 خون سرتاسر این ملک نریزم - چکنم؟
 تو مپندار که نه پول^{۲۲} و نه لشکر باقیست
 نه دگر روح و رملق - در تن کشور باقیست
 عاقل آسوده بود تا بجهان خر باقیست
 تا دو سرکرده به سکان و به لنگر باقیست
 می کنم حکم و همه حکم مرا گوش کنند
 وز شعف مصلحت خویش فراموش کنند
 من بهر حيله بود مقصد خود صاف کنم
 بخوانین خراسان، دو تلگراف کنم

۲۱- کالسکه.

۲۲- شاه.

دست خطی دو سه بر تربت^{۲۲} و برخواف کنم
 وعده از جانب شه، رتبه و الطاف کنم
 همه دیوانه صفت، قوه خود جمع کنند
 ریش ژاندارمری و، ریشه خود قمع کنند

«یکنفر دوست در آنجا بود، می‌گوید:»

گوش کن! عقل من از خست تو بیشتر است
 اینقدر جوش نزن - جوش زدن بی‌ثمر است
 جان که باقیست، ضررهای دگر مختصر است
 شکر لله که ترا در همه‌جا سیم و زر است
 خیز و هر جای فرنگستان خواهی تو، برو
 بیش از این باعث خون ریختن خلق مشو
 آتش فتنه ز هرگوشه، بر افروخته شد
 خرمن هستی مسکین و غنی، سوخته شد
 پاره‌گی‌های خراسان توهم، دوخته شد
 هر قدر پول که می‌خواستی، اندوخته شد
 بیش ازین، صرفه ازین ملک پریشان تبری
 غیر بدنامی آشوب خراسان تبری

«مشارالملك (وزیر دربار احمدشاه)»
 «بمجلس وارد و از قضیه مستحضر»
 «شده می‌گوید»

امشب اوقات شریف تو، چرا خندان نیست؟
 راست است اینکه ضرر باب دل انسان نیست
 از «سلامی» و «سده» صرف نظر آسان نیست
 لیک این مایه ضرر را، عظمت چندان نیست

که به کشتن بدهی، خیل مسلمانان را
 دشمن خویش کنی، قاطبه ایران را
 و آن گهی کیست که فرمان ترا گوش کند؟
 وز برای دل تو، جام بلا نوش کند؟
 زن و فرزند، براه تو سیه پوش کند
 کیست آن خر؟ که خود این نکته فراموش کند:
 که نه جنگیده و نشاننده فرو، کینه تو
 ناگهان سر برسد، دوره کابینه تو
 در من از تقویت کار تو، کوتاهی نیست
 لیک ازین بیشترم، قوه همراهی نیست
 درمن آنقدر خیانت که تومی خواهی، نیست!!
 شاه^{۲۴} را هیچ ز اعمال تو، آگاهی نیست
 لیک تا چند توان مسئله را پنهان کرد؟
 شاه را غافل و یک ناحیه را ویران کرد؟
 بکن آن کار که کردست وثوق الدوله^{۲۵}
 نه دگر «کج» شود از بهر وطن، نه «کوله»^{۲۶}
 در «هتل» پاک کند سبلیت خود با هوله
 «والس» میرقصد با «مادموازل ژاکوله»
 برده پولی و کتون خرج کند، برج کند
 متصل «قر» دهد و «فرزند» و خرج کند
 حالیا وقت فرنگ است بجنبان تنه را
 با خودت نیز پیر معتمد السلطنه را
 از تن مالیه ملک، بکن این «کنه» را
 نیست در خارجه لذت سفر یک تنه را

۲۴- احمدشاه قاجار.

۲۵- نخست وزیر اسبق و برادر بزرگ قوام السلطنه.

۲۶- چوله.

نگذار آتش افروخته - خاموش شود
 ضرر اسب و سده نیز فراموش شود

از: گلچینی بهترین اشعار ایرج میرزا ۲۷۱

شکایت شب هجران

نشسته بودم و دیدم: ز در بشیر آمد
 که خیز و جان و دل آماده کن... امیر آمد
 «امیر مملکت حسن» با چنان عظمت:
 چه خواب دیده؟ که سروقت این فقیر آمد
 چو دید از غم هجرانش... سخت دلگیرم
 بدلنوازی این پیر گوشه گیر آمد
 نمانده بود مرا طاقت جدائی او
 بموقع آمد و نیک آمد و هژیر^{۲۸} آمد
 به یک کرشمه، دلم را ربود آن طناز
 کنون به سرکشی موقف امیر آمد^{۲۹}
 شکایت شب هجران به او نباید گفت
 که خود ز درد دل عاشقان، خبیر آمد
 چه قوه^{۳۰} بود؟ که بر پیکر علیل رسید؟
 چه نور بود؟ که در دیده ضریر^{۳۱} آمد
 کنون که آمده... تا نیمه شب نگاهش دار
 ز دست «زود» مده دامنش که «دیر» آمد

۲۷- از انتشارات نگاه مطبوعاتی تخت جمشید - تهران - قطع جیبی

۹۶ صفحه.

۲۸- هوشیار، پسندیده.

۲۹- موقف: محل توقف.

۳۰- زور.

۳۱- نایبنا.

از: «کتاب خطی «شاهکارهای شاعران ایران»

طفل

هیچ میدانسی؟ تو، هر طفلی که آید در جهان:
از چه توأم با فغان و ضجه و زاری بسود؟..
گرچه خون می‌خورده او: در حبس تاریک رحم
وین زمانش نوبت شیر و شکر خواری بود...
ز آن سبب باشد که در لوح ازل بیند ز پیش:
کاین جهان، جای چه خوف و خفت و خواری بود...

از: زندگانی و آثار بهار ۳۲

نان سنگك

... «نان» نمی‌گویم خوب است... ولی بدهم نیست
همه خواهیم که بهتر شود... اما نشود
نان ازین «تردتر» و خوبتر و شیرینتر!:
«نان سنگك» که دگر پشمك و حلوا! نشود
باز ما شاکر و ممنون ز «وزیر» یم که او:
کرد کاری که برای نان، بلوا نشود
«شاه» اگر «محتکری» چند بدار آویزد
کار ارزاق به این سختی،.. گویا نشود:
ور: ز «نانواها» یکتن به «تنور» اندازد:
دم نانوائسی... این شورش و غوغا نشود....

فصل هفتم

وصف الحال شاعر

سرگذشت

من آن ساعت که از مادر بزادم
بدم مهر و چنگک مه قدام
مرا گشتند مهر و مه دو خادم
بنوبت روز و شب بر من ملازم
یکی ماما، یکی لالای من شد
سر زانوی این دو جای من شد
بمن گفتند کاین لالا و ماما
کهن خدمتگزارانند بر ما
نیاکان ترا هم این دو بودند
که روز و شب پرستاری نمودند
توهم از این دو - یابی پرورشها
خوری از سفره اینان، خورشها
گرفتم پیش - راه زندگانی
ز طفلی پا نهادم در جوانی
ز يك - تا سن سی و چل رسیدم
خودی آراستم - قدی کشیدم
بزیورها همی کردم مزین
برون و اندرون خانه تن

لبم از لعل شد - دندان ز لؤلؤ
 ز نقد عمر جیب و، جیب مملو
 دو چشم از جزع^۱ و دو گونه ز مرجان
 گهرهای فراوان هشته در جان
 ز عنبر موی کردم، وز صدف گوش
 ز سیم ساده آکندم بناگوش
 بنسای شهوت و مستی نهادم
 زمام دل بدست نفس دادم
 دو خادم یافتند غافل و مست
 برای غارتم گشتند همدست
 چو آگاه از درون بیت بودند
 اثاث البیت را یک یک ربودند
 یکی شب آمد و لعل لبم برد
 یکی روز آمد و رخت شبم برد
 یکی از نقد عمرم کاست کم کم
 یکی از گوهر جانم دادم
 دو جزع و سی و دو لؤلؤ شد از چنگ
 یکی از شیشه شد - آندیگر از سنگ
 چه گوئیم؟ خود چها آمد پروزم؟
 چه سان کردند کم کم مایه سوزم؟
 تهی شد خانه - خالی ماند دستم
 به پنجاه و سه سال اینم که هستم
 نه احساسات من باقی نه افکار
 همانا صورتی هستم بدیوار
 سپارم نوجوانان وطن را
 که گاهی بنگرند این عکس من را^۲

۱- مهره ایست دارای خال سیاه که چشم را بآن تشبیه می نمایند.

۲- ایرج میرزا ابیات بالا را در اطراف عکس خود نوشته است.

ز کید مهر و مه غافل نمائند
جوانسی را بففلت نگذارند.

وعدۀ مرد کریم...

ای مهین خواجه، یقین است که در دورۀ تو:
گر شود رنجه دل اهل هنر، شایان نیست
با وزیران دگر، فرق فراوان داری
آنچه باشد بتو تنها، به همه آنان نیست
تو هنرمند وزیری و، یقین در بر تو:
قدر اهل هنر و، غیرهنر، یکسان نیست
یاد داری که مرا وعدۀ کاری دادی؟
ای تو آن انسان، کآندر گهرت نسیان نیست
وعدۀ مرد کریم از نبود جفت وفا:
همچو رعدیست که اندر عقبش باران نیست
ور، وفا گردد، لیکن نه به هنگام و بوقت:
آب سردیست که در موسم تابستان نیست
از پس این سفر شوم^۳ مرا کار معاش:
سخت شد، از توچه پنهان؟ ز خدا پنهان نیست
آنچه در خانه مرا بد، ز سیاه و ز سفید
رفت برباد و بجز لطف تو اش تاوان^۴ نیست
تا توانی تو ازین سفره بمردم بخوران
کآندرین خانه، کسی تا به ابد مهمان نیست
دارم امید نویسی به «عماد السلطان»
حاکم قزوین، جز «ایرج» مدحتخوان نیست

۳- سفر اصفهان.

۴- تاران: عوض.

خاتم شعراء

ای «معز الملك» ای اندر سخا ضرب المثل
 از چه رو؟ شعر و خط مارا گرفتی سرسری
 بد نکردم من، که چونین گوهر ارزنده را
 با ادب کردم نثار بزم چون تو گوهری
 شعر و خط من بود آن گوهر سنگین بها
 که امیر مملکت باشد مرا او را مشتری
 من چو بر «اسب سخنرانی» سوار آیم، بود:
 هم رکابم قرخی و : هم عنانم عنصری
 ختم بر من گشت شعر و شاعری، چونان که شد:
 بر محمد خاتم پیغمبران، پیغمبری.

تعیین تکلیف

خادم مهوشی که پیشم بود
 پیش، با صد تامل و تمکین:
 مهربان - دلنواز - آقا دوست
 خوش زبان - خنده رو - گشاده جبین
 بتقاضا نکرده لب را باز
 کردی از بوسه، کام من شیرین:
 حالیا، هر سحر بجای دو زلف
 پیشم افکنده بر دو ابرو چین
 هر سحر زر طلب کند از من
 من ز خجالت - فکنده سر بزمین
 گویم ای شوخ، غم مغور چندان
 لایم: ای ماه بد مکن چندین:
 خواجه چون شرح حال من شنود
 زود تکلیف می کند تعیین

حال، ای خواجه مبارک فال
 مهرخو - پاک دل - مبارک دین
 ای ترا، روی و خوی، هر دو نکو
 ای ترا، قول و عهد، هر دو متین
 من بسی دیده‌ام بزرگان را
 کرده‌ام خدمت کهین و مهین
 تو چنانی که بعد سیصد قرن
 بتو نایب درین زمانه قرین
 همتی کن که باز برگردد
 مرمرا آن تعیش دیرین
 و آنچه‌ان کن که بعد ازین، دیگر:
 نشوم جز بمنت تو رهین
 که هم زحمت «فلان‌الملک»
 که کشم منت «فلان‌الدین»
 چند گویم «ادیب» را که: «بیا
 شرح حالم بخواجه کن تبیین»
 چند گویم: (عماد) کاری کن.
 چند خوانم بگوش خر، یاسین
 خواستی قطعه تقاضائی
 گفتم این قطعه، همچو در ثمین
 بر نگردم بخانه، تا ندهی:
 دستخط «حکومت قزوین»
 تو هم ای‌خواجه، از خر شیطان:
 مهربانی کن و بیس پائین...

ناز خوبان.

عمر من در عشق خوبان سررسید
 موی من از ناز خوبان شد سپید

من تمام عمر تا پیرار و پیر
 ناز خوبان می خریدم، بار، بار، بار
 پسر ز بار ناز بود انبار من
 ناز چیدن روی هم بد کار من
 حال هم، در گوشه دهلیز دل
 بارها دارم از آن چون بار «هل»
 روی هم آکنده اند آن نازها
 چون «ارز»^۵ در دکه «رزازها»^۶
 نازهای رنگ رنگ جور جور
 سرخ و پر طاووسی و سبز و بخور
 نازهای ناشی از عقل و جنون
 ناز آه و ناز اشک و ناز خون
 ناز آلوده بمطهر اشتیاق
 ناز قاطبی گشته با بوی فراق
 ناز قدری زبر و ناز پرلطیف
 ناز روی میز و ناز تسوی کیف
 ناز کار خوب رویان وطن
 ناز بت رویان تفلیس و وین
 ناز باید چیدنش پشائین در
 ناز باید هشتنش بالای سر
 مختصر، هرگونه ناز زبر و صاف
 دارم از لطفت همه میزان کفاف
 می فروشم بر تو، یک خروار ناز
 در اداء یک «لبو» یا یک «پیاز»!
 بعد ازین تفصیل، ای نازک بدن:
 ناز می خواهی که بفروشی به من؟!

۵- «بضم هزه و راه» برنج.

۶- رزاز: برنج فروش.

ناز کردن با من - از دیوانگیست
 صید من، چون صید مرغ خانگیست
 من چه دارم کز تو پنهانش کنم؟
 جان تقاضا کن که قربانش کنم
 کیست از من در رخت درویشتر
 کیست قدرت داند از من بیشتر؟
 چون که اندر راه عشق گلرخان
 بس فراوان خرد کردم استخوان:
 روزگاران حمل کردم: نازشان
 پاسبان بودم به گنج رازشان:
 حال دیگر، جمله اعزازم کنند
 غالباً معضو از نازم کنند
 با من از روی صمیمیت بجوش
 ناز را بر تازه عاشقها فروش
 پیر دیرم من، ز خود سیرم مکن
 ای جوان! زین بیشتر، پیرم مکن.

روز جمعه

ناظم الدوله، روز جمعه و، ما:
 مختصر دودی و دمی داریم
 منزل حضرت «کمال» امروز
 دور هم جمع و، عالمی داریم
 باده‌ای هست و چرس و تریاکی
 کار و بار منظمی داریم
 از برای ناهار هم گویا
 دمی و، ماهی کمی داریم
 «خان درویش» هم اگر برسد
 نغمه زیری و بمی داریم

نقص در کار ما، نبودن تست
ورنه، عیش فرا همی داریم.

بیت نسیان

یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد
خوب شد پیر شدم کم کم و نسیان آمد.

ترس

ز یاران آنقدر بد دیده‌ام، کز یار می ترسم
به بیکاری چنان خو کرده‌ام. کز کار می ترسم
نمی ترسم نه از مار و نه از شیطان، نه از جادو
غم خود را بیک سو هشته - از غمخوار می ترسم
چو بی‌اصرار، کار از دست مردم، بر نمی آید
چه کار آید ز دست من؟ که از اصرار می ترسم
فراوان گفتنی‌ها هست و، باید گفتنش اما:
چه سازم؟ دور، دور دیگرست از دار می ترسم،

عشق خراسان

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم
خانه ویران بود و، حسرت مهمان دارم
کاش قید پسران خواستمی پیش از وقت
من که اصرار به آزادی نسوان دارم
آفت جان بشر - عشق بود یا پیری
چه کنم من؟ که هم‌این دارم و، هم آن دارم
هم‌چنان آهن از کوره برون آمده‌ام
که پسر پتک و، بزیر تنه سندان دارم
نیست يك لحظه که از یاد تو فارغ باشم
گرچه پیرم من و در حافظه نقصان دارم

عقل با حافظه ، در مرتبه و قدر، یکیست
 ليك من حيرت ازین عادت اتسان دارم
 گرچه کس دم نزنده هیچ زبی عقلی خویش
 از چه با ناز دهد شرح که نسیان دارم؟
 جرم از غیر و، عقوبت متوجه بر من
 حال سبابه اشخاص پشیمان دارم^۲
 همه یاران خراسان من، اهلند و ادیب
 بی سبب نیست بسر عشق خراسان دارم
 شعر بد گفتن و نسبت برفیقان دادن
 یادگاریست که از مردم تهران دارم.

چند بیت از انقلاب ادبی

دایم اندیشه و تشویش کنم
 که چه خاکی بسر خویش کنم
 يك طرف خوبی رفتار خودم
 يك طرف زحمت هم کار بدم
 يك طرف پیری و ضعف بصرم
 يك طرف خرج فرنگ پسرم
 دائم افکنده یکی خوان دارم
 زائر و شاعر و مهمان دارم
 هرچه آمد به کفم گم کردم
 صرف آسایش مردم کردم

بعد سی سال قلم فرسائی
 نوکری، کیسه پوری، ملائی

۲- ترجمه این شعر عربی است:

غیری جنی وانا المعاقب فیکم فکاننی سبابه المتمدن.

گاه حاکم شدن و گاه دبیر
 گه ندیم شه و، گه یار وزیر
 با سفرهای پیاپی کردن
 ناقةٔ راحت خود - پی کردن
 گرد سرداری سلطان، رفتن
 «بله قربان! بله قربان» گفتن
 گفتن اینکه: ملك ظل خداست
 سینه‌اش - آینهٔ غیب‌نماست
 مدتی خلوتی خاص شدن
 همسر لوطی و رقاص شدن
 باز هم... کیسه‌ام از زر خالیست
 کیسه‌ام خالی و همت عالیست.

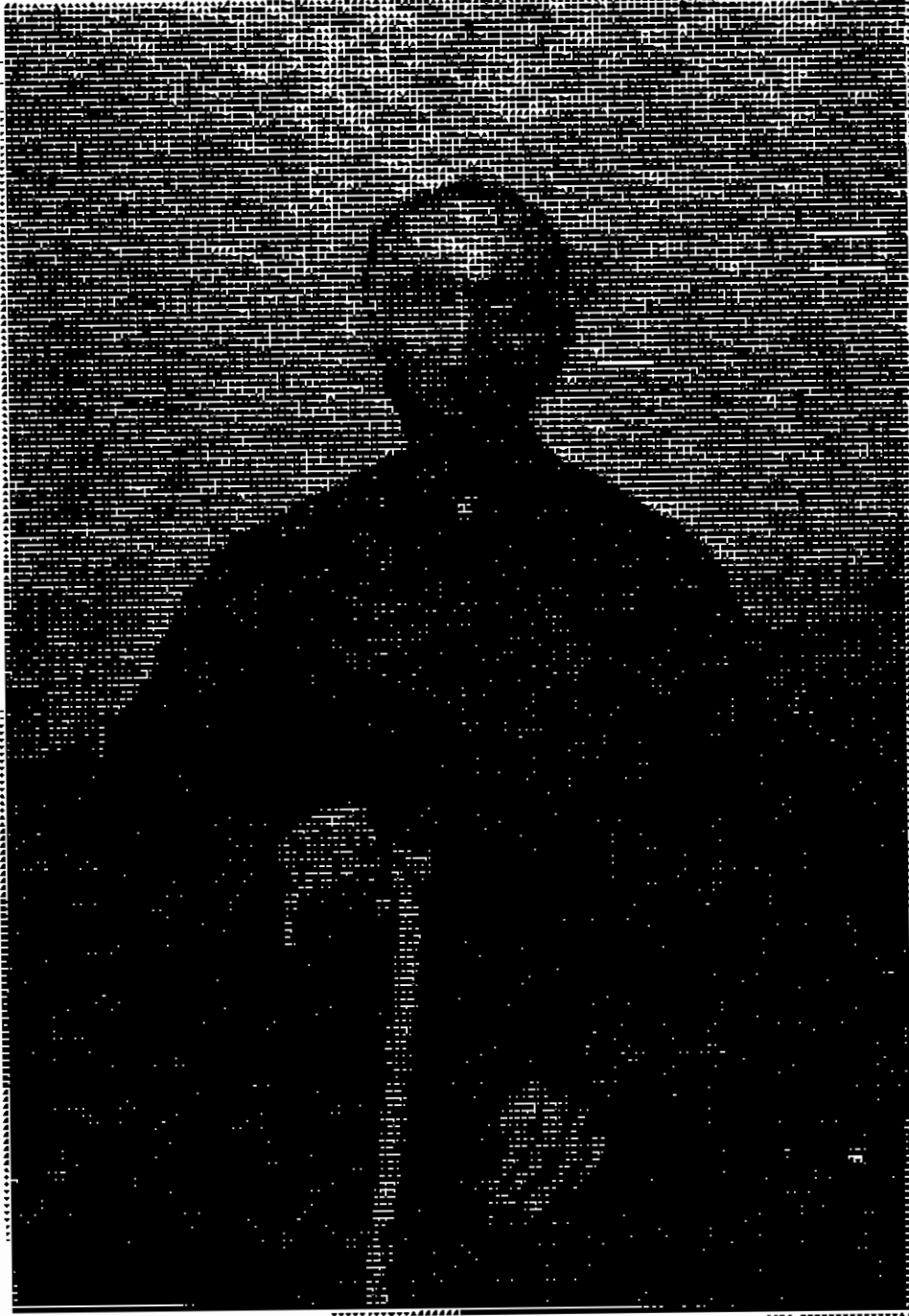
فصل هشتم

شعر و نثر معاصران

درباره ایرج میرزا

جلال مرا

از اشعار بانو ربا به صبیۀ ایرج میرزا «همسر سرکار
سرهنگ مکرئ ترا»
فلك ربود و ببرد از جهان جلال مرا
به باد داد به يك لعظه «ایدآل» مرا
یتیم و بی کس و بی چاره‌ام نمود و، برید:
ز راه جور و ستم ریشه نهال مرا
نکرد رحم بحال پریش و غربت من
گسیخت رشته امید بی زوال مرا
نهاد بر دل من آرزوی دیدن او
برای رفتن تهران شکست بال مرا
نبود در نظرم جز وصال روی پدر
فکند بهر قیامت فلك وصال مرا
خیال من که همه عمر با پدر هستم
محال کرد به من فکر لامحال مرا
برای آنکه نباشم چنین بخود مفرور
زمانه داد نشان روز پرمالال مرا
فکند بر سر من چادر سیاه، بین
قضا چگونه پریشان نمود حال مرا



(قمیج الملک شوریده شیرازی)

قطعه مرحوم شوریده شیرازی

جم بدان جام جهان بین آخر ایدل بین که چون
رفت و گیتی را به پزدان هشت و گفت الملك لك
كو سكندرو آنكه بر شد صیثش از کیمهان په چرخ
كو سیامك آنكه فر شد تا سماکش از سيمك
خود همان است این سوار کج عنان کافکنده است
پور بهمن را ز پویه رخس رستم را ز تك
گر کسی پرسد که کو کاوس کی، گو «وهومات»
ور کسی پرسد که چون شد سامیل، گو «قدملك»
آه از ایرج میرزای راد افریدون خصال
آنکه از نظم خوشش نظم منوچهری است حك
چون «چل و چار از پس الف و سه صد» شد باز چرخ
بانك زد بر ایرج ثانی که وقت تست نك
پای بست اهل دل بد دستگیر خیل فقر
هم ز نسل خسروان هم مردمان را مردمك
گفت «شوریده فصیح» اندر غم و تاریخ وی:
(ایرج ما مرد آه از کید این تور قلك)
۱۳۴۴ (هجری قمری)

قصیده صبوری اصفهانی

چه نیرنگ سازی است این چرخ دورو
ز زیبائی روی و از زشتی خو
تمنا مکن از جهان مهربائی
که آنهم یکی خوبروئیست بدخو
بطبع جهان بی وفائی سرشته
وفا بی وفائی است در مذهب او

چرا جامهٔ سوک پوشیده گیتی
 چرا رستخیز است بر پا ز هر سو
 به پیشانی لفظ چین خورده از چه
 چرا روی معنی ترش کرده ابرو
 سخن را مگر گشته بازار کاسد
 که منطق فرو بسته مرد سخنگو
 عطارد عزای معلم گرفته
 از آنرو سر غم نهاده بزنانو
 همانا ز دنیا جلال الممالک
 نهاده سوی جنت جاودانرو
 گلی رفت از گلشن زندگی
 که هستند خار و گلش تعزیت‌گو
 بیک سکتہ افتاد از پا وجودی
 که چرخ از سرش کم نمی‌کرد یکمو
 جهان ادب را خزان شد بهاری
 که هم رنگ باقیست از باغ و هم بر
 بهر شاخ گل، بلبش مست چهچه
 بهر سروین، قمریش گرم کوکو
 بر افکند اگر جامهٔ جان عجب نه
 تمهی شد چو پر گشت جام و ترازو
 نهادند پهلو بخاک آن تنی را
 که گل خار بود از لطیفی به پهلو
 گرفتند مرغان باغ بهشتیش
 ز شوق تماشای رخ ذکر یاهو
 چو مه در محاق اوفتادی به شعبان
 شدی در محاق ترابش مه رو
 مرا لب گشودست در ذکر خیرش
 که از رفتگان ذکر خیر است نیکو



(ملك الشعراى بهار)

طلب کرد تاریخ فوتش «صبوری»
 از آنانکه بودند او را بمشگرو
 یکی آمد از جمع بیرون و گفتا
 (ز دار فنا رفت ایرج بمینو)
 ۱۳۴۴

از مستزاد ملك الشعراء بهار

از پس مشروطه نو شد فکرها
 سبکهای تازه آوردیم ما
 شد جرائد پر صدا.

بدعت افکندند چندی ز اهل هوش
 سبکهای تازه با جوش و خروش
 لیک «زشت آمد» بگوش^۲

سربسر تصنیف عارف نیک بود
 سبک عشقی هم بدان نزدیک بود
 شعر ایرج شیک بود.

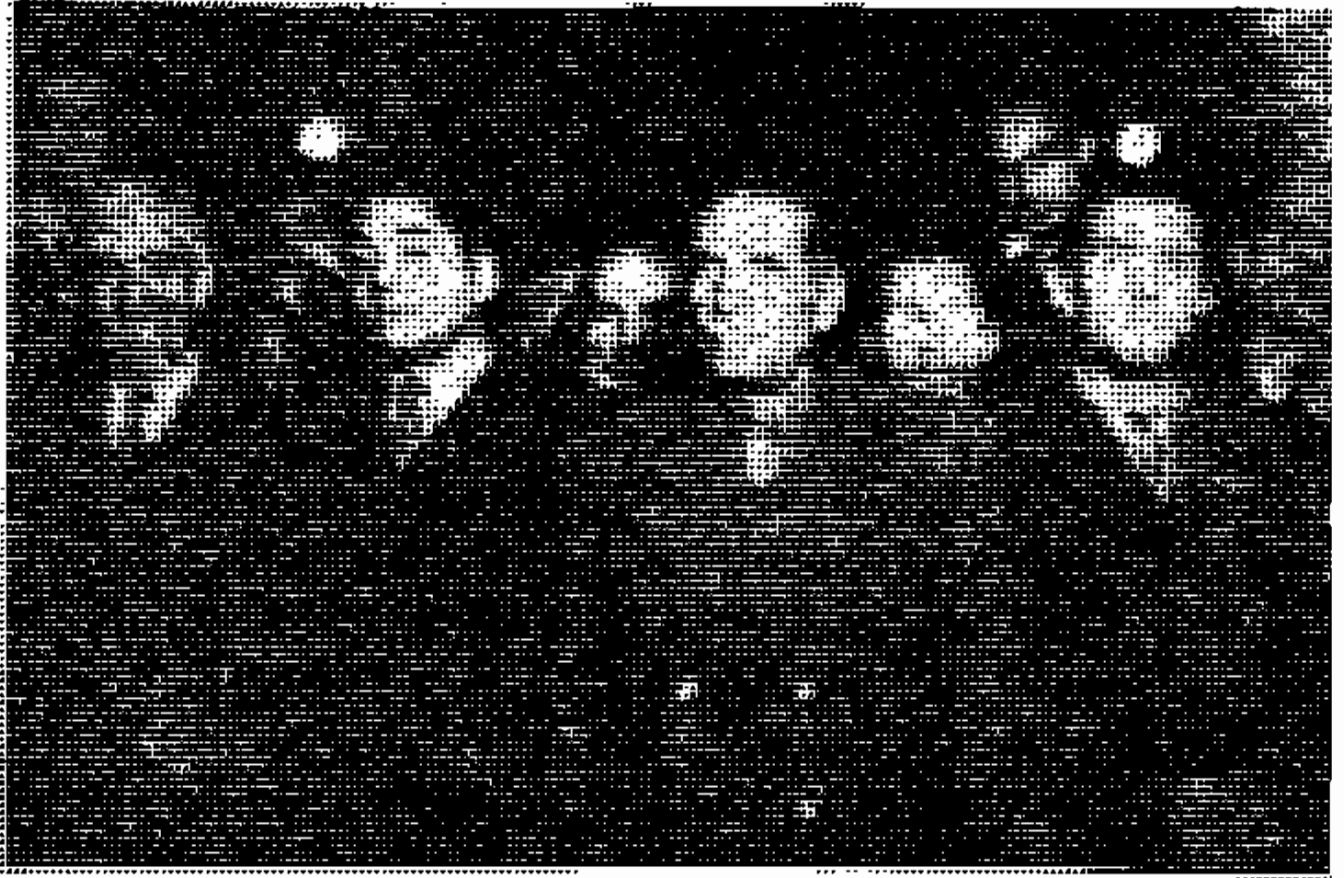
بود ایرج پیرو قائم مقام
 کرده از او سبک و لفظ و فکر، وام
 عارف و عشقی، عوام.

۲- زشت آمد، در نظرها کار من
 خلق نفرت دارد از گفتار من
 (بیمایوشیح)

۲- زشت آمد، در نظرها کار من

از فاضل گرامی عباس فرات

رئیس انجمن ادبی تهران



از راست به چپ: تقی رزاقی (شاعر)
عباس فرات - سید هادی حائری - عادل خلعت‌بری

چو ایرج میرزا یار سخن شد
 ز هرسو گرم بازار سخن شد
 ممالک را جلال و حشمت از اوست
 سپهر شاعری را رفعت از اوست
 سزد کز نثر و نظم دلپذیرش
 به ملک شاعری خوانی امیرش
 هر آن کس دید عارفنامه او
 بعیرت شد فرو از خامه او
 چو مهر فکرش بر هر جهت تافت
 از او شعر و ادب رسم نوین یافت
 ز فکر نغز آشویی پیا کرد
 بهر دل هم چو مهر دوست جا کرد
 تو گوئی گفته اش آب حیات است
 روان شعر و سرودش چون فرات است
 ز حسن زهره و مهر منوچهر
 فصاحت پرده را برداشت از چهر
 روانها از شراب گفته اش مست
 ز لطفش زنگ غم از لوح دل رست
 بهر جا شعر او ورد زبانها
 مضامین خوشش دمساز جانها
 بسیک خسرو شیرین، نظامی است
 به ملک شعر چون عطار نامی است
 فلك از پرتو فکرش منور
 جهان از گلشن طبعش معطر
 ادب باشد بهشت جاودانه
 بود جاوید مرغش را ترانه
 کسی بی جا نشد در دهر مشهور
 نشد کس شهره در آفاق با زور

اثر بتمهفته در شیرین کلامش
 از آن باقی بود در دهر نامش
 جهان روشن ز مشعلداری اوست
 دهان شیرین ز شیرین کاری اوست
 بود آثار بکرش پای برجا
 مصون از دور چرخ بادپیما

بشیرش مام گیتی شکر آمیخت
 شراب شوق در پیمانهاش ریخت
 جهان را ساخت افکارش مسخر
 فلک زان بر سرش بگذاشت افسر
 چو لطف پاک یزدان یار او بود
 بجنبش طبع گوهر بار او بود
 بود تابنده ز افکار بلندش
 شتابان در ره عزت، سمندهش
 (فرات) آثار ایرج چون بهارست
 گلستان جهان زو پر نگارست
 بهشت جاودانی جای او باد
 قصور خوشدلی، ماوای او باد.

از عباس شهری

شد زنده سخن، بنام ایرج
ریزد شکر، از کلام ایرج
ایرج که ادیب نکته‌دان بود
فردوسی آخرالزمان بود
چون سعدی و انوری و جامی
خاقانی و وحشی و نظامی
این شاعر نامی ستوده
بر رونق شاعری فزوده
در شعر رسید بر خدائی
شد ختم بدو - سخن‌سرائی
از بسکه بیان او نکو بود
در فن سخن یگانه او بود
دانتد سخنوران، نکو داد:
طبعی که خدای او به او داد
بسا قطعه مهر مادر او
گویید «که» سخن برابر او؟
گنجی بود از محبت و مهر
آن قصه زهره و منوچهر
بر طبع لطیفش آفرین باد
شهری سخن تو هم چنین باد
نغز و خوش و دلپسند می‌گفت
ایکاش تمام پند می‌گفت
اندرز اگر مرام او بود
برتر ز همه مقام او بود
پندش همه را بیاد می‌ماند
گر پند ز اوستاد می‌ماند
از خاطر اهل دانش و هوش
آن پند نمی‌شدی فراموش

انصافاً ایرج جلال الممالک بحق لایق شهرت و اعتبار شاعر بزرگ است، طرز سخن گوئیش شیرین و دلچسب و در عین حال روان و محکم است: جریان گفته‌هایش باندازه‌ئی سهل است که انسان را بحیرت می‌اندازد. این شاعر طرفدار هیچ مسلک فلسفی یا اجتماعی یا اخلاقی دیده نمی‌شود هر چیزی را که خوش دارد برای موضوع و امتحان قریحهٔ خود اخذ می‌کند. ایرج در بیان احساسات عمیقۀ قلب و محبت ساده، یگانه و بی‌نظیر است شعرش منقح و مخصوصاً سهل و ممتنع است (عارف‌نامه) مشارالیه از حیث آهنگ بیان و سلاست ادای مقصود قیمت ادبی شایانی دارد.

ولی مایهٔ بسی تأسف است که چنین اثر پر قیمتی شامل هزلیات رکیک بوده بهمین سبب از دسترس محتاجین و مشتاقین ادب و ادبیات دور خواهد ماند.

محمد ضیاء هشتروندی
کتاب منتخبات آثار

اشعار ایرج میرزا را تقریباً می‌توان بهترین نمونهٔ ادبیات جدید ایران شمرد زیرا علاوه بر این که روان و دلچسب و شامل مضامین بدیع و شیوا است دارای استحکام و متانت کلام قدماست نه چون پیروان متقدمین نکته‌چین کلمات عرب است و نه چون متجددین دشمن علم و ادب است.

پروفسور محمد اسحاق استاد دانشگاه کلکته
کتاب سخنوران ایران در عصر حاضر جلد اول
شاهزاده ایرج میرزا دارای طبع سرشار بوده و لطف سخنش چون نسیم سحری روح بخش و همچون آب روان است. این چند بیت از آن شاعر شیرین کلام

نقل می‌شود.

گویند مرا چو زاد مادر... (الخ)...

عبدالله رازی همدانی کتاب تاریخ ایران

... مرحوم ایرج میرزا را در حدود سی سال پیش در طهران ملاقات، و در بعضی اوقات از فیض صحبت آن یگانه ادیب مستفیض می‌شدم. مصاحبتش چون آثارش جانفزا، و دیدارش جهانی از لطف و صفا بود. کسی از بیانات شیرین او سیر و دلگیر نمی‌شد، آسمان شعر و ادب را خورشید و بزم عیش و طرب را جمشید بود. بزرگ و بزرگزاده و در عین رفعت و جلالت متواضع و افتاده. با آن همه فضیلت، از تکبر و غرور دور و از پیمانۀ حقائق سری پرشور داشت. نزد عارف و عامی معزز و محترم و در خدمت ابناء نوع از همگنان پیش - قدم. فکرش بلند و بیاناتش دلپسند. آئینۀ دلش از گرد و غبارکینه و حسد پاک و قلبش از پرتو انوار معرفت تابناک - درخوش خوئی و لطیفه‌گوئی و راستی و درستی سرآمد اقران و امثال و ساغرش از یادۀ عرفان مالا مال. آثارش را در زمان حیات چون کاغذ زر دست بدست می‌بردند و از درخت برومند افکارش میوه‌های تازه می‌چیدند.

مرحوم میرزای عبرت میگفت: در خراسان پیش از طبع و نشر عارفنامه، بیش از صد نسخه از آن بدستور بزرگان ادب‌پیشه نوشتم. و از این راه آثاری از خود و آن مرحوم برجای هشتم - با مشاهده آثار و ملاحظه افکارش توصیف و تمجید زائد و اشعارش تمام صنایع مخصوصاً سهل و ممتنع را واجد. شور و شغف و شوق

از سحاب طبعش می‌بارید و صحبتش افسردگان را
حیات تازه می‌بخشید. اکنون هم دلخسته‌ای نیست که
از خواندن اشعار دلپذیرش شاد و آباد نگردد. آب‌حیات
از کلك گهر بارش می‌چکد و هر دم از مطلع طبعش
ستاره تابانی می‌درخشید.

تا جهان باقی است آثارش در جهان فانی، جاودان
است و مطلوب و محبوب پیر و جوان و مورد پسند و
ستایش این‌و آن، گنج شایگان ادب در آستین داشت و
سپاه توفیق و تأیید در یسار و یمین. جلال الممالک ایرج-
میرزا در شیوه خود نابغه بود و اغلب از آثارش بکر و
بیسابقه است.

خدای متعال روح پر فتوحش را در بهشت عنبر-
سرشت، شاد، و روان آن استاد را در قصور جنان آباد
بدارد.

عباس فرات

... در حقیقت دوره شاعری و ایام شهرت ایرج
ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنه سابق را ترک
کرده و طرز خاصی به ابیات خویش داد و چندان در
سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نمود
که گاهی در نشر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی را بکار
برد و باید دانست که ایرج با وجود قدرت طبع و روانی
بیان چندان در شعر گوئی اصرار نداشته و گاهی به
تفنن از خزانه طبع گوهری بر بساط سخن می‌نشاند،
پرفسور ادوارد برون قطعه معروف (گویند مرا چوزاد
مادر) او را در صدر کتاب خویش جای داده است.

کمتر شعر فارسی از قدیم و جدید می‌شناسم که
باین سرعت رایج گشته و ورد زبانها شده باشد و تدرتاً

طفلی از نسل حاضر دیده می‌شود که آنرا از بر نخواند.
نگارنده در این خصوص گفته است:
شعر تو غم زمانه بر باد دهد
ناشادان را دل خوش و شاد دهد
مادر چو زبان گشود طفلش بسخن

«گویند مرا» بطفل خود یاد دهد
از حسن اتفاق نگارنده ایام برومندی طبع او را
درک کرد و بحکم محبت خانوادگی اکثر ایام را در محضر
او می‌گذرانید از لطف قریحه و خیال روشن اولدت
می‌برد. از عجایب امور ادبی اینست که اگرچه ایرج در
اشعار اخیر خود هزل را بمنتهای شدت رسانیده است،
محفل معاشرتش قرین حیا و ادب بودگویی ایراد الفاظ
مستهجن را درپاره اشعار خود برای «مد» و قبول عامه
ضرور می‌دانست و تنها تصنعی که می‌توان در اشعار
او یافت. شاید همین ایراد الفاظ هزل‌آمیز است که با
خوی مؤدب او موافق نمی‌آمد، دیگر هرچه در اشعار او
هست حاکی از نیت پاک اوست.

شرح‌هایی که از مجالس بزم و عیش داده همه
درست و موافق با واقع بوده است، و بهمین سبب در
اندک مدتی گفتار او ایران‌گیر شد...

«رشید یاسمی»

(کتاب ادبیات معاصر)

... ایرج میرزا زبان فرانسه، عربی، روسی و
ترکی را خوب می‌دانست، خطش بسیار خوب بود،
اشعارش فوق‌العاده ساده و طبیعی است.

«دینشاه ایرانی سلیسیتر»

(از کتاب سخنوران دوران پهلوی)

... ایرج، مکتب نوینی را در عالم ادبیات ایران بنیان گذاشت و با اطمینان کامل می‌توان گفت: که در عصر حاضر مانند ایرج شاعری در آسمان سخنوری ایران طلوع نکرده است... اشعار ایرج بقدری سلیس و به اندازه‌ای دلنشین است که هر يك بيت از اشعار او را، هر کند حافظه‌ای يك یادو بار بخواند از بر می‌شود. کمتر طفل دبستانی است که قطعه معروف: «گویند مرا چو زاد مادر...» را از بر نباشد. راز موفقیت او را باید در ساده‌گوئی او جستجو کرد.

اتقلاب ادبی ایرج، در این خلاصه می‌شود که: وی سبک‌های معمول شعرای ایران را که تا آنروز مرسوم هر شاعر فارسی‌زبان بود، کنار گذاشت و خود برای بیان مقاصد و مضامینی که آنروز، هیچ‌يك از شاعران معاصر در شعر خود نمی‌آوردند شیوه خاصی ابداع کرد که نظیر آنرا قبل از ایرج شاید تنها در اشعار نظامی می‌توان دید، و در بین شعرای ترك زبان نیز تنها کسی که از این شیوه بهره‌مند بود، صابر شیروانی است.

این شیوه، که بسادگی و سلاست ممتاز است، شعر را در عین روانی و استحکام، لایق و مستعد آن می‌سازد که عادی‌ترین مسائل و معانی زندگی روزمره را بلباس دلنشین نظم درآورند و هرچه را که بفکر می‌رسد، به آسانی و روانی به بیان شعر ابراز دارند.

ایرج تنها پهلوانی است که در دنیای جدید ادب، با وجود مشکلات فراوان بجنگ خرافات رفته و پیروز برگشته است، ایرج برای زن و بالاخص جهت «مادر» مقام منیمی قائل و حق‌زنانی را که در جهالت و نادانی

غوطه‌ور بودند، با فعالیت و کوشش خستگی ناپذیر، در انقلاب ادبی خود نیک ادا کرده است.

ایرج، کاخ رفیع و عظیمی برای «مادر» ساخته که منحصرأ جایگاه نزول اجلال مادرست و بس. از گفتار او در این باره چنین استنتاج می‌شود که اگر عشقی در عالم وجود داشته و دارد تنها عشق مادر بفرزندست...

(از کتاب قیام کلنل)

«تالیف: س. علی آذری»

... عموم او را یکی از بزرگترین افراد این نسل - ختم شعرای کلاسیک و پیشوای مدرنیست‌ها - می‌دانند...

«پرفسور آربری»

(کتاب شعر جدید فارسی)

ایرج میرزا ملقب به جلال‌الممالک، در رمضان ۱۲۹۱ هجری در تبریز دیده بجهان‌گشود و ادبیات فارسی و عربی و زبان فرانسه را در آن شهر آموخت و مانند بیشتر دانشوران و هنرمندان آن زمان، از تشویقات مرحوم امیر نظام‌گروسی بهره‌مند گردید. در شانزده سالگی بزناشوئی تن در داد و سه سال بعد، مرگ همسر و پدر، او را بناچار بسوی خدمات دولتی راند. در آغاز کار از طرف ولیعهد (مظفرالدین شاه) به ایرج لقب «صدرالشعرائی» داده شد و مأمور گشت تا قصاید سلام و مدایحی انشاء کرده، در روزهای سلام و اعیاد رسمی بخواند. ولیکن از آنجا که مدیحه‌سازی خوش‌آیند و در پسند طبع بلند و خووخیم بزرگوارانه او نبود و بگفته خودش از:

«گرد سرداری سلطان رفتن

بله قربان، بله قربان گفتن»
خوشش نمی‌آمده؛ در قصیده‌ای که برای امیرتظام
گروسی ساخت از این‌کار و از پذیرفتن لقب: «فخر -
الشعرائی» و «صدرالشعرائی» بیزاری و برگناری
خویش را آشکار نمود.

ایرج در این هنگام وارد خدمات دولتی شده، نخست
درگمرک داخل گشت و سپس بریاست کابینه وزارت
معارف، ریاست دفتر ایالتی آذربایجان، معاونت حکومت
اصفهان، حکومت آباده، ریاست دفتر محاکمات مالیه،
ریاست تفتیش و سرانجام بمعاونت مالیه خراسان
گمارده شد.

سفری هم به اروپا رفت و چندی نیز منشی مخصوص
امین‌الدوله بود. مهمترین حادثه زندگی ایرج خودکشی
پسر بزرگش «جعفرقلی میرزا» است، که تأثیر عینی
در دل و روح او نمود. پس از این واقعه بود که به‌مراهی
مستشاران آمریکائی بخراسان رفت و مثنوی «انقلاب
ادبی» را که نمودار اوضاع اداری و مالی آنزمان و آنشهر
بود سرود.

گرچه ایرج از خراسان خوشش آمده بود، اما پس
از خودکشی پسر بزرگش که علت آن نیز برای همیشه
پنهان ماند دیگر خسته و فرسوده به نظر می‌آمد و
سرانجام از این‌کار و بار دولتی - که هیچ وقت هم بدان
دل بستگی نداشت - دست کشید و بتهران آمد. يك سال
و نیمی دیگر را هم در تهران سرآورد تا روز دوشنبه
۲۷ شعبان ۱۳۴۴ قمری مطابق با ۱۳۰۴ خورشیدی
هنوز ساعتی به غروب مانده بود، که شعله حیات در دل
این شمع روشن بزم شعر و ادب يك باره فرو مرد و

قلبش ناگهان از طپش باز افتاد.

ایرج، کمی سیه‌چرده بود و قیافه‌ای متین و نمکین و چشمانی گیرا و نافذ داشت. باطمینان و وقار خاصی صحبت می‌داشت و در سخن‌گفتن آرام و بی‌شتاب بود. رفتارش با مردم از روی کمال مهر و ادب بود. از خود - نمائی و تظاهر، بیزار و برکنار بود، شاید بعلمت همین دوری از تظاهر بود که از عکس‌گرفتن خوشش نمی‌آمد. ایرج در طول مدت عمرش تنها دو بار جلوس دوربین عکاسی نشست و دومین و آخرین عکسش - که چندان خوب و درست هم نیفتاده - همانست که مکرر بسچاپ رسیده است.

روزی یگانه دختر کوچک ایرج «ربابه» که کمابیش از استعداد و طبع پدر بهره‌مند بود شعری برای مرحوم «قوام‌السلطنه» که دوستی و رابطه خانوادگی با هم داشتند - ساخته، نزد پدر برد تا بدان نظری بیندازد و اجازه فرستادن آنرا برای مرحوم «قوام‌السلطنه» بگیرد. ایرج که بدین‌گونه کارها دلبسته نبود در آغاز با این امر مخالف بود و سپس که رضا داد، این بیت را به آخر شعر دخترش که در شعر «کهستی» تخلص میکرد بیفزود:

چون نخواهد شد کهستی با چنین شعر و شعور
دختر من، کهستی خواهد شدن با این قیاس...

پرویز سلطانی

نقل از مجله ماهیانه (سخن)

منابع و مراجع

- ۱- مجموعه خطی - مرحوم حسین اعتصام‌الملک محمودی بیرجندی.
- ۲- سخنوران دوران پهلوی - تألیف: دینشاه ایرانی سلیسیتر)، چاپ بمبئی، شهریور ۱۳۱۳.
- ۳- ادبیات معاصر - (تألیف: رشید یاسمی) چاپ تهران سال ۱۳۱۶ خورشیدی.
- ۴- ارمغان - (مجله ماهانه، چاپ تهران) بمدیریت وحید دستگردی.
- ۵- قیام کلنل - (تألیف: سید علی آذری) چاپ تهران، خرداد ۱۳۲۹.
- ۶- بیانات حضوری غلامحسین پور والی - کارمند عالی‌رتبه نخست‌وزیری.
- ۷- بیانات حضوری حجة الاسلام حاج شیخ محمد هادی بیرجندی.
- ۸- سخنوران ایران در عصر حاضر - (جلد اول) تألیف: پروفیسور محمد اسحاق (چاپ دهلی - ۱۳۵۱ قمری).
- ۹- سفینه فرخ - (تألیف: محمود فرخ) چاپ مشهد.

۱۳۳۰ خورشیدی.

۱۰- سپیده دم - نامه هفتگی (بمدیریت: مهندس فتح‌الله مشیری) شماره ۲۳ تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۲۶ طبع تهران.

۱۱- منتخبات اشعار رشید یاسمی - (از نشریات مؤسسه خاور) تهران بهمن ماه ۱۳۱۲.

۱۲- دیوان ایرج میرزا - (هدیه خسرو ایرج) چاپ تهران ۱۳۲۴ خورشیدی.

۱۳- نامه بانوان ایران - (بمدیریت: بانو فخر عادل خلعتبری) هفتگی، چاپ تهران.

۱۴- چاپ اول افکار و آثار ایرج - تألیف: حائری (کوروش) شهریور ماه ۱۳۲۵ تهران.

۱۵- دیوان عارف قزوینی - (جلد دوم) تألیف: حائری (کوروش) طبع کرمان ۱۳۲۱ خورشیدی.

۱۶- مجمع الفصحاء - (جلد اول) تألیف: رضا - قلیخان هدایت (تذکره مفصل شعرا).

۱۷- گل‌های رنگارنگ - (جلد چهارم) مجموعه ماهانه بمدیریت: علی اکبر سلیمی (شماره فروردین ۱۳۱۳ طبع تهران).

۱۸- جهان نو - (مجله ماهانه) بمدیریت: حسین حجازی چاپ تهران، شماره‌های: اول و دوم، خرداد و تیر ۱۳۲۵.

۱۹- ایرانشهر - (مجله ماهانه) بمدیریت: کاظم زاده ایرانشهر - دوره سال دوم - طبع برلین.

۲۰- یادداشت‌های عباس فرات - (شاعر نامی معاصر).

۲۱- دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی - (بأهتمام دکتر رضازاده شفق): چاپ برلین - نوروز

۱۳۰۳ هجری شمسی.

- ۲۲- ادبیات نادرى - یا ردبعارف نامۀ ایرج میرزا
چاپ مشهد خرداد ۱۳۰۶ (اثر طبع: محمد حسین میرزا
امیرالشعراء نادرى خراسانى).
- ۲۳- انتقاد طلعت - بعارف نامۀ ایرج میرزا - چاپ
تبریز سال ۱۳۰۴ خورشیدی: (اثر طبع: یاور اسدالله
طلعت تبریزی، افسر شهربانى).
- ۲۴- زهره و منوچهر - (چاپ دوم) از: انتشارات
کتابخانه «طهران» چاپ مطبعۀ تمدن (اثر طبع: ایرج
میرزا).
- ۲۵- زهره و منوچهر - (اثر طبع: مصطفی قلی-
خان بنی سلیمان «ادیب») چاپ تهران - مطبعۀ مجلس.
- ۲۶- بهترین اشعار - تألیف: حسین پژمان (تذکرۀ
شعرا) چاپ تهران ۱۳۱۲ خورشیدی.
- ۲۷- دیوان حاج شیخ محمد هادی بیرجندی (چاپ
تهران، مطبعۀ مجلس).
- ۲۸- دیوان افسر - (شاهزاده شیخ رئیس محمد
هاشم میرزای افسر) چاپ تهران، باهتمام: پارسا
تویسرکانی.
- ۲۹- سالنامۀ کشور ایران - (بمدیریت: محمد
رضا میرزمانی) سال ۱۳۳۰ خورشیدی.
- ۳۰- توضیحات شاهزاده ایرج رکنی.
- ۳۱- دیوان خطی حائری (کوروش) مؤلف کتاب.
- ۳۲- آیندۀ ایران - (روزنامہ ہفتگی) بمدیریت:
عادل خلعتبری - چاپ تهران.
- ۳۳- اظہارات شیخ احمد بہار - مدیر فاضل
روزنامہ بہار (گویندہ اشعار: «داش غلم»).
- ۳۴- کتاب مفصل شرح احوال و آثار: «ملک الشعراء

- بهار» تألیف: خواجه عبدالحمید عرفانی پاکستانی.
 ۳۵- سخن - مجله ماهانه ادبی - (بمدیریت:
 دکتر پرویز نائل خانلری) شماره نهم دوره ششم «آبان» -
 ماه ۱۳۳۴» چاپ تهران.
 ۳۶- اطلاعات هفتگی - شماره ۷۲۸ تاریخ ۲۷
 مرداد ۱۳۳۴ چاپ تهران.
 ۳۷- سپید و سیاه - (مجله هفتگی) شماره ۱۸
 سال سوم تاریخ ۱۲ آذرماه ۳۴ چاپ تهران.
 ۳۸- شعر جدید فارسی - تألیف: پروفیسور
 «آریبری» ترجمه فتح الله مجتبائی (چاپ تهران فروردین
 ۱۳۳۴).
 ۳۹- کتاب نامه سخنوران - تألیف: اسدالله ایزد-
 گشسب، چاپ تهران.
 ۴۰- جلد سوم دریای گوهر - تألیف: دکتر مهدی
 حمیدی - چاپ تهران.

افکار و آثار ایرج

مجلد دوم

تألیف

سیدهادی حائری (کوروش)

مراجع و منابع' مجلد دوم

- ۱- مجموعه خطی - مرحوم حسین اعتصام‌الملک محمودی بیرجندی (متعلق بفرزند او: ناصر محمودی، دبیر ورزش در بیرجند).
- ۲- سخنوران دوران پهلوی - (تألیف: دینشاه ایرانی سلیسیتر) چاپ بمبئی - شهریور ۱۳۱۳.
- ۳- ادبیات معاصر - تألیف: رشید یاسمی (چاپ تهران، ۱۳۱۶ خورشیدی).
- ۴- ارمغان - (مجله ماهانه ادبی) چاپ تهران - بمدیریت: وحید دستگردی.
- ۵- قیام کلنل - (تألیف: سیدعلی آذری) خرداد ۱۳۲۹ چاپ دوم.
- ۶- عارف و ایرج - بقلم: نصرت‌الله‌فتحی (فروردین ۱۳۳۳ - چاپ دوم) تهران.
- ۷- بیانات - حضوری حجة الاسلام حاج شیخ محمد هادی بیرجندی یکی از دوستان ایرج.
- ۸- سخنوران ایران در عصر حاضر - (جلد اول)

- تألیف: پروفیسور محمد اسحاق، (چاپ دہلی - ۱۳۵۱ قمری).
- ۹- فارسی و دستور زبان - (تألیف: دکتر شفق و عده‌ای از فضلا) چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۵ خورشیدی.
- ۱۰- در پیرامون شعر و شاعری - (نوشتہ: احمد کسروی) چاپ ۱۳۳۵ خورشیدی - ناشر: کتابفروشی طہوری، تهران، (گرد آورنده میرمہدی، مؤید).
- ۱۱- سخنوران نامی معاصر - (جلد اول) تألیف: سید محمد باقر برقی - ۱۳۲۹ خورشیدی - تهران.
- ۱۲- دیوان ایرج میرزا - (ہدیہ خسرو ایرج) از انتشارات کتابخانہ مظفری.
- ۱۳- فرهنگ عمید - تألیف: حسن عمید (از انتشارات کتابفروشی ابن سینا) ۱۳۳۵ خورشیدی.
- ۱۴- غلطیهای فاحش فرهنگهای فارسی - بقلم: حسن عمید (ناشر: کتابخانہ گوتمبرگ) تهران.
- ۱۵- رها - (از فریدون توللی) چاپ دوم - ناشر: اسیرکبیر - فروردین ۱۳۳۳.
- ۱۶- خوشه - (مجلہ ہفتگی) بمدیریت: دکتر عسکری - (شمارہ‌های ۸ و ۹ سال اول) اردی بہشت ۳۵.
- ۱۷- چشمها و دستها - از: نادر، نادرپور (ناشر: بنگاہ مطبوعات صفی علیشاہ) چاپ یکم، نوروز ۱۳۳۳.
- ۱۸- نمونہ‌های شعر نو - گردآورنده پرویز داریوش (ناشر: مجلہ سخن) ۱۳۲۵ خورشیدی.
- ۱۹- گلہای ادب - گردآورنده حسین سعادت نوری (چاپ اصفہان - مرداد ۱۳۱۲).
- ۲۰- دیوان اشعار لاهوتی - (ناشر: کتابفروشی ہلال ناصری - تبریز) مہرمہ ۱۳۲۰.
- ۲۱- کلیات میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی - (چاپ

- و انتشار: مهرماه ۱۳۲۷ - تهران).
- ۲۲- ادبیات نادری یا رد بعار فنامه ایرج میرزا (اثر طبع: محمدحسین میرزا امیرالشعراى نادری خراسانی) طبع مشهد - خرداد ۱۳۰۶.
- ۲۳- دیوان طلعت تبریزی - (اشعار مرحوم سرهنگ «شهر بانسی» اسدالله طلعت تبریزی) چاپ تهران - فروردین ۲۴ (با اهتمام: پروین طلعت، دختر او).
- ۲۴- زهره و منوچهر - (چاپ دوم) از انتشارات کتابخانه «طهران» چاپ مطبعه تمدن (اثر طبع: ایرج میرزا).
- ۲۵- خاشاک - (مجموعه اشعار حسین پثرمان بختیاری) ناشر: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر - تهران - شهریور ۱۳۳۵.
- ۲۶- بهترین اشعار - تألیف: حسین پثرمان بختیاری (ناشر: کتابخانه بروخیم - تهران - ۱۳۱۳ خورشیدی).
- ۲۷- گلچین گلچینها - گردآورنده: صدیقه مسعود کازرونی (و، جعفر نوای اصفهانی) چاپ اصفهان، شهریور ۱۳۳۳.
- ۲۸- پاسداران سخن - (چکامه سرایان) جلد اول - مؤلف: مظاهر مصفا (بسرمايه کتابفروشی زوار) تهران - ۱۳۳۵ خورشیدی.
- ۲۹- عارف - نوشته: بیدار (مرداد ۱۳۳۸ - تهران).
- ۳۰- توضیحات شاهزاده ایرج رکنی.
- ۳۱- ارزش احساسات - نوشته: نیماوشیج (توضیحات از دکتر جنتی عطائی) ناشر: مطبوعات صفا عیاش - تهران خرداد ۲۵.
- ۳۲- ماهنامه تهران مصور - (شماره ششم) شهریور

۱۳۳۵.

۳۳- کتاب دوم، سوم، چهارم ابتدائی - (وزارت فرهنگ) چاپ سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ خورشیدی (مخصوص دیستانها).

۳۴- شرح احوال و آثار ملك الشعرا محمدتقی بهار - (تألیف: خواجه عبدالحمید عرفانی) ناشر: کتابفروشی ابن سینا - چاپ اول - سال ۳۴ خورشیدی.
 ۳۵- کیهان فرهنگی - (جریده هفتگی) نشریه روزنامه کیهان (شماره دوم، ۱۵ اسفند ۳۴ - و شماره ۱۳ تاریخ ۱۵ خرداد ۳۵).

۳۶- فرهنگ امیرکبیر - (تألیف: محمدعلی خلیلی و علی اصغر شمیم) چاپ اول، ۱۳۳۴ خورشیدی (ناشر: مطبوعات امیرکبیر).

۳۷- سپید و سیاه - (مجله هفتگی) شماره ۱۸ سال سوم تاریخ ۱۲ آذرماه ۳۴ چاپ تهران.

۳۸- شعر جدید فارسی - تألیف: پروفیسور «آربری» ترجمه فتح الله مجتبائی (تهران، فروردین ۳۴).

۳۹- کتاب نامه سخنوران - (نگارش: اسدالله ایزد-گشسب) چاپ تهران ۱۳۱۶ خورشیدی.

۴۰- دریای گوهر «جلد سوم» - تألیف: دکتر مهدی حمیدی (ناشر: امیرکبیر) آبانماه ۱۳۳۴.

۴۱- شعرای معروف معاصر - (گردآوری - جمفر شیدبان) نشریه سالنامه جاویدان، تهران، آبان ۳۲.

۴۲- تاریخ ادبیات ایران - تألیف: حسین فریور (چاپ چهارم).

۴۳- قرائت و دستور فارسی - (تألیف: دکتر محمد خزائلی و چند نفر از فضلا) چاپ اول، شهریور ۳۵.

۴۴- شعر و ادب فارسی - تألیف: زین العابدین

- مؤتمن (ناشر: ابن سینا و افشاری) چاپ اول.
- ۴۵- نخستین کنگره نویسندگان ایران - (مربوط بنویسندگان و شاعران نیست که در کنگره ادبی تیرماه ۱۳۲۵ در تهران شرکت کردند) چاپ تهران ۱۳۲۶ خورشیدی.
- ۴۶- سخن - مجله ماهانه ادبی (بمدیریت: دکتر پرویز ناتل خانلری) شماره نهم دوره ششم «آبان ۳۴» - شماره ۵ دوره پنجم «اردیبهشت ۳۳» - و شماره نهم دوره پنجم «مهر ۱۳۳۳».
- ۴۷- نیما - زندگانی و آثار او (با اهتمام دکتر جنتی عطائی) ناشر: صفی‌علیشاه آذر ۳۴.
- ۴۸- جای پا - (از: سیمین بهبهانی) ناشر: کانون معرفت. تهران، فروردین ۳۵ طبع اول.
- ۴۹- دختر جام - از نادر نادرپور (ناشر: کانون انتشارات نیل) تهران، چاپ اول، اسفند ۳۳.
- ۵۰- اشک و بوسه - (اشعار فریدون‌کار) ناشر: امیرکبیر (چاپ اول).
- ۵۱- غلط‌نویسیم - نگارش فریدون‌کار (ناشر: مؤسسه مطبوعاتی شرق) تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۴.
- ۵۲- بدیع و قافیه - تألیف دکتر خزائلی و حسن سادات ناصری (چاپ اول) آذر ۳۴.
- ۵۳- آژنگ - (جریده هفتگی ادبی و هنری) بمدیریت و مسئولیت مسعودی و نبوی، چاپ تهران.
- ۵۴- دو نامه - (بقلم نیما یوشیج و دکتر شیرازپور پرتو) چاپ تهران ۱۳۲۹ خورشیدی.
- ۵۵- انتقاد کتاب - (از انتشارات نیل، تهران) شماره ۷ (تیرماه ۳۵).
- ۵۶- پیام نو - (مجله ماهانه ادبی و هنری) دوره دوم - چاپ تهران.

- ۵۷- شاهکارهای نثر فارسی معاصر - (جلد یکم) باهتمام سعید نفیسی، از انتشارات کانون معرفت (چاپ اول).
- ۵۸- دید و بازدید و هفت مقاله - (بقلم جلال آل احمد) ناشر: امیرکبیر، چاپ دوم، بهمن ۳۴.
- ۵۹- تاریخ تحول و تطور ادبیات ایران - تألیف: باقر آل ابراهیم (چاپ تهران). شهریور ۱۳۲۳.
- ۶۰- مکتب‌های ادبی - (تألیف: رضا، سیدحسینی) از انتشارات نیل، چاپ یکم، (فروردین ۳۴).
- ۶۱- رئالیسم و ضد رئالیسم - (در ادبیات) بقلم: دکتر میترا (از انتشارات نیل) خرداد ۳۴ دکتر میترا = سیروس پرهام.
- ۶۲- گلچین جهان‌بانی - گردآورنده: مرحوم سرتیپ محمدحسین جهان‌بانی (چاپ سوم، فروردین ۳۰).
- ۶۳- منتخبات آثار - تألیف: محمدضیاء هشترودی (ناشر: کتابخانه بروخیم) سال ۱۳۴۲ قمری.
- ۶۴- آثار ایرج - (جزء ششم) چاپ تهران، سال ۱۳۰۹ خورشیدی.
- ۶۵- ایران ما - (جریده هفتگی) بمدیریت: دکتر تقی تفضلی (شماره ۲۹۶ - ۱۱ آبان‌ماه ۳۵).
- ۶۶- امید ایران - (مجله هفتگی) چاپ تهران - بمدیریت: علی‌اکبر صفی‌پور (شماره ۴۷ - چهاردهم اریب‌هشت ۱۳۲۶).
- ۶۷- دانشکده - (مجله ماهانه ادبی) مؤسس و مدیر: ملک‌الشعراء بهار (شماره چهارم) سال ۱۳۳۶ قمری.
- ۶۸- افکار و آثار ایرج - (جلد اول).
- ۶۹- شاهکارهای شاعران ایران - (کتاب خطی).
- ۷۰- در مرز و بوم ادبیات - (خطی)

فصل اول

زندگی ایرج

و

نقص و کمال اشعارش

زندگی ایرج چگونه گذشت؟

شاعر درباری

ایرج میرزا جلال الممالک فرزند صدرالشعرا غلامحسین میرزا از شاهزاده‌های قاجار در ماه رمضان ۱۲۹۱ قمری در تبریز بدنیا آمد و در همان شهر بکسب علم و دانش پرداخت و علاوه بر تحصیل زبانهای عربی، روسی و ترکی، مخصوصاً زبان فرانسه را بخوبی فرا گرفت.

هنگامی که بسن ۱۹ رسیده بود پدرش فوت کرد و بار سنگین معاش خانواده بردوش ناتوان او افتاد. خود او در همان تاریخ یعنی سال ۱۳۰۹ قمری چنین گفته است:

ز آنهمه امیدها که بودم در دل
نیست کتون غیر نا امیدی حاصل
مرد همی صدر شاعران، پدر من
یک دو سه‌مه پیش‌ازین، بناخوشی سل
افسرد، آن بوستان فضل و معانی
پژمرد، آن گلستان فهم و فضائل
معدن فضل و کمال بود و همانا:
معدن در زیر خاک دارد منزل

و در قصیده‌ای دیگر سروده است:
 شکوه بر چرخ برنند از دشمن
 عجیبا چرخ بود دشمن من
 من ز بهر پدر خود زین پس
 مسکن خویش کنم بیت حزن
 پدرا، رفتی و من بعد از تو
 مرثیت گویم، خاکم بدهن
 در سر قبر تو، من نوحه کنم
 عوض نوحه بر اتلال و دمن
 بعد از این پیش آمد، از طرف ولیمهد ایران،
 مظفرالدین میرزا که بعد به سلطنت رسید و در آن موقع
 در تبریز سکونت داشت، لقب پدر را به پسر دادند و
 ایرج را بصدرالشعرائی ملقب ساختند و بقول خسرو
 میرزا:^۱
 «... مجبور شد در اعیاد رسمی قصائد و مدایح
 سلام بسازد و بخواند...»^۲.

داستان ایرج در گمرک

بطوری که در «سخنوران دوران پهلوی» نوشته شده و یکی دو تذکره دیگر هم از آن نقل کرده‌اند: «ایرج میرزا در تبریز مدتی بمدیریمیریت مدرسه مظفری منصوب بود». سپس چندی در نزد «امین الدوله» که یکی از رجال و شخصیت‌های معروف ایران و از زمامداران نامی زمان خود بود، ابتدا در تبریز و پس از آن در تهران بسمت «منشی مخصوص» انجام وظیفه می نمود، و یکبار هم همراه «قوام السلطنه» به اروپا مسافرت

۱- خسرو میرزا فرزند جلال‌المالک ایرج.

۲- نقل از مقدمه دیوان ایرج میرزا.

کرد، و بعد از بازگشت به تبریز مدتی «ریاست اطاق تجارت» آنجا را بعهده داشت.

تا این که در سال ۱۳۱۸ قمری به تهران آمده - یکی دو سال بعد در زمان مستشاران بلژیکی وارد گمرک شد و ب مترجمی در اداره کل گمرکات کرمانشاهان مشغول کار گردید و پس از هیجده ماه توقف در کرمانشاه، بریاست گمرک و صندوق کردستان انتصاب و مأموریت یافته بستندج وارد شد و بوظائف محوله اشتغال ورزید. ولی دیری نپائید که تحریکات و شکایات بر علیه او آغاز شد و در نتیجه روی همین اصل پس از چندی او را از کار برکنار نمودند.

راجع به این برکناری، مسیو نوز بلژیکی مدیر کل گمرک وقت، در گزارش کتبی هشتم ذیحجه ۱۳۲۴ خود به عنوان مقامات عالیة آن روز، نوشته است: «... جعبه های رنگ جوهر را که چند نفر متقلبین خواسته اند بگریزانند و معزی الیه (یعنی ایرج میرزا) ضبط نموده بود همه را به شهیندر^۳ عثمانی تعارف داده است...»^۴. و این یکی از علل انفصال جلال الممالک از شغل خود بوده، همچنین مسیو نوز بلژیکی در همان گزارش اضافه می کند: «... علاوه بر تقصیراتی که از او^۵ ناشی شده، شخصاً آدم پر ادعا و مغرور و خود پسندیست...». ولیکن خسرو میرزا فرزند ایرج معتقد است که: «بواسطه جلوگیری از مختلسین گمرک مخصوصاً بلژیکی-

۳- «... در آن موقع دولت عثمانی از نظر آمد و شد به بغداد و زائرین عتبات، در کرمانشاه یک نفر کنسول داشت که بنام شهیندر خوانده می شد...» ع- روحی کرمانی (از شماره ۲۹۶ ایران ما) ۱۱ آبان ۱۳۳۵.

۴- نقل از رساله عارف و ایرج - تألیف: نمرت الله فتحی.

۵- ایرج میرزا.

هائیکه اختلاس را با پیشرفت سیاست روس‌ها تواماً اجرا میکردند از گمرک کناره کرده در سال ۱۳۲۴ بتهران آمد.^۶

در هر صورت ایرج میرزا، بتهران آمده گرچه موقتاً در اداره مرکزی مشغول کار شد ولی چون خواستند او را به «بندر گز» بفرستند، نپذیرفته از خدمت در اداره گمرک استعفا داد.

رئیس دبیرخانه وزارت فرهنگ

جلال الممالک، بلافاصله پس از کناره‌گیری از گمرک، به فرهنگ رفت و از طرف «صنیع الدوله» وزیر فرهنگ وقت، که یکی از رجال مشهور و نیکنام صدر مشروطیت است، بسمت «رئیس دفتر وزارت فرهنگ» تعیین و منصوب گردید و پیوسته طرف توجه و مورد مرحمت او بود.

ایرج در تبجیل از صنیع الدوله می‌گوید:

طبیعت، گه شگرفیه‌ها نماید

شگفتی بر شگفتیه‌ها فزاید

گهی بینی که اندر گلخنی زشت

که هست آکنده از خار و خس و خشت:

یکی لاله دمیده سرخ و دلکش

که دیده گردد از دیدار آن خوش

گهی در وادی پر خار و پر سنگ

به خار و سنگ حامل چند فرسنگ

بیابنی اتفاقاً چشمه‌ای خرد

که جان یابد از او، چون تشنه‌ای خورد

گهی بالای کوهی صعب و بی‌آب
 در آن از رستنی‌ها جمله نایاب
 درختی سایه گستر، رسته بینی
 رسی در سایه‌اش راحت نشینسی
 «صنیع‌الدوله» هم در دوره ما
 یکی بود از شگفتی‌های دنیا
 ایرج در سال ۱۳۲۶ قمری با حفظ سمتی که در
 فرهنگ‌داشت بمبیت حاج‌مخبرالسلطنه‌هدایت استاندار
 آذربایجان، به تبریز رفته بتأسیس اداره‌دفتر استانداری
 همت گمارده از طریق قفقاز مجدداً بتهران مراجعت
 کرد.

دیگر از خدمات فرهنگی ایرج‌میرزا در آنموقع،
 ایجاد و تشکیل اداره عتیقات است که برای اولین مرتبه
 بهمت او تأسیس گردید، و اکنون آنرا اداره‌کل باستان-
 شناسی می‌نامند و از ادارات تابعه وزارت فرهنگ
 می‌باشد.

فرماندار و معاون استاندار

شاعر گرامی ما، در سال ۱۳۲۷ قمری به معاونت
 استانداری اصفهان تعیین و به محل مأموریت خود
 عازم گردید.

پس از مدتی توقف در اصفهان، فرمانداری
 شهرستان آباده را به او محول ساختند. و از اصفهان
 به آباده رفت و چندی در آباده بسر برد.
 سپس، مجدداً از طرف گمرک، معظم‌له را به
 مأموریت بندر پهلوی گسیل داشتند.

آنچه مشهود می‌باشد، اینست که در سفر اصفهان
 و آباده به ایرج‌میرزا خوش نگذشته و طبق دلخواه او

نیوده. حتی در این مأموریت مبالغی نیز مقروض و
مدیون شده و شاید از این نظر هم بوده که بار دیگر
بگمرک وارد گردیده و به بندر پهلوی مسافرت کرده
است، خود او در قطعۀ مفصلی که در همان ایام سروده
چنین می گوید:

دو مه افزون بود که تنهادم
سر بی فکر و غصه بر بالین
بیت الاحزان شدست خانۀ من
بس در این خانه، مردمند غمین
من غنی بودم و، نمود مرا:
سفر اصفهان چنین مسکین
در شگفتم که چون برفت از دست
آنهمه زیب و زیور و آذین
چون بر این روزگار خود نگرم
دودم از دل رود بچرخ برین
پیش از اینم زمانه فرخ بود
ای خوشا آن زمانۀ پیشین
همه اسباب عیشم آماده
خانه عالی و صحن خانه گزین
خاطرم، خرم از کتاب و قلم
منظرم تازه از گل و نسرین
نان و انگور سفره‌ام بصفا
قرص خورشید و، خوشۀ پروین
چشم از خواب ناز نگشودم
جز بروی بتی چو حورالعین
الغرض داشتم بساطی خوش
شسته و رفته، در خور تحسین

سفر اصفهان چو پیش آمد
 بخزان شد حواله، فروردین
 هر سحر وامخواه بر در من
 بتقاضای وام، کرده کمین
 از در خانه پا برون نهم
 تا نکو ننگرم، یسار و یمین...

معاونت پیشکاری دارائی خراسان

سخنور مورد بحث، پس از بازگشت از بندرپهلوی در سال ۱۳۳۳ قمری بکارمندی وزارت دارائی درآمد، و در آن وزارتخانه بریاست دفتر محاکمات منصوب شد.

در سال بعد پسر بزرگش جعفر قلی میرزا دست بانتعار زد و بر اثر این ضایعه اسفناک پیش از حد متأثر و متألم گردیده از اینروی دیگر نتوانست در تهران بماند و با سمت معاونت پیشکاری دارائی خراسان از مرکز رخت سفر بر بسته - در مشهد رحل اقامت افکند، و تا اوائل ۱۳۴۳ قمری در آن دیار روزگار گذرانید.

ایرج میرزا در مدت توقف در مشهد و در دوران خدمت مستشاران امریکائی در دارائی، چندبار تغییر شغل یافته و با عنوان بازرس کل دارائی خراسان انجام وظیفه می نمود و از شغل خود ناراضی بود. و بهمین مناسبت مثنوی انقلاب ادبی را در آنجا سرود که اینک ابیاتی از آن ذیلا نقل می گردد:

من از این پیش، معاون بودم

نه غلط کار، نه خائن بودم

جاکشی آمد و معزولم کرد
سه سه، آواره و بی پولم کرد
چکنم؟ مرکزیان رشوه خورند
همگی کاسه برو، کیسه برند
بعد گفتند که این خوب نشد
لایق خادم محبوب نشد
پیش خود، فکر بحالم کردند
انسپکتر ژنرال^۲ کردند
چند مه رفت و، «ماژرهال» آمد^۸
ششم^۹ از آمدنش حال آمد...

مشاور کلنل محمد تقی خان

در همان سالیانی که جلال الممالک در مشهد توقف داشت، قوام السلطنه به استانداری خراسان انتخاب شد و چون از طرفی، وثوق الدوله برادرش نخست وزیر ایران بود، لذا بدون هیچ گونه پروا و ملاحظه‌ای به بیدادگری و فرمانفرمائی در خراسان دست یازیده، با استبداد رأی و اختیارات تمام و قدرت تام در آن منطقه حکمرانی میکرد.

و این رفتار و روش او همه وطن دوستان و آزادیخواهان آن خطه و از جمله ایرج میرزا را سخت آزرده خاطر ساخته بود.

تا اینکه وثوق الدوله از ریاست وزرائی برکنار و این مقام به «مشیرالدوله» تفویض شد.
مشیرالدوله، کلنل محمد تقی خان پسیان را

۲- بازرگ کل.

۸- ماژرهال آمریکائی، پیشکار و مدیر کل داری خراسان.

۹- ششم (بضم) ربه.

بفرماندهی ژاندارمری کل خراسان تعیین کرد و او را بمشهد اعزام داشت.

با آمدن کلنل بخراسان، در مقابل قوام السلطنه استاندار مطلق العنان، قدرتی بوجود آمده. آزادیخواهان آن دیار که جلال الممالک هم در زمره آنان بود بدور کلنل گرد آمدند. تا زمانیکه در مرکز جریان کودتا رویداده، سیدضیاءالدین طباطبائی بنخست وزیر رسید. و طبق دستور او، کلنل محمدتقی خان، قوام السلطنه موصوف را در ماه رجب ۱۳۳۹ (۱۳ فروردین ۱۳۰۰) دستگیر ساخته و تحت الحفظ بمرکز روانه کرده در تهران بزندان افتاد، و بدین ترتیب فرمانروایی سه سال و چند ماهه قوام در خراسان پایان یافت.

اما یکی از اتفاقات غیرمترقبه روزگار اینست که در تاریخ ۱۷ رمضان ۱۳۳۹ (۴ خرداد ۱۳۰۰) کابینه سیدضیاءالدین سقوط کرده و قوام السلطنه، نخست وزیر شد.

همان قوام السلطنه ای که کلنل او را قریب دو ماه قبل بخواری خار از خاک خراسان بیرون راند... بر مسند زمامداری ایران جایگزین گردید.

بقول قائم مقام فراهانی:

روزگارست اینکه که عزت دهد که خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچه ها بسیار دارد
 حال، خود خواننده محترم پی خواهد برد که روابط
 فی مابین قوام السلطنه نخست وزیر مقتدر وقت و کلنل
 محمدتقی خان، فرمانده شجاع ژاندارمری خراسان بچه
 منوال خواهد بود و کار آن بکجاها کشیده خواهد شد!!
 خلاصه اینکه کار اختلاف بجائی می رسد که کلنل
 با مرکز قطع رابطه می نماید و تهران و خراسان بتمهیه

تجهیزات علیه یکدیگر میپردازند.
 در چنان اوضاع و احوال و در چنین موقعیتی بود
 که برابر مندرجات کتاب قیام کلنل: «کلنل از مصاحبت
 ایرج استفاده و استفاضه می‌کرد و ایرج بهترین
 «مشاور، و نیکوترین معاضد او بشمار میرفت و کلنل
 نسبت به او احترام بسیار قائل بود...» و همان کتاب
 دربارهٔ شخص ایرج میرزا اضافه می‌کند: «این شخصیت
 بزرگ که از حیث نجابت و اصالت خانوادگی نیز
 دارای مقام شامخیست و در ادارهٔ مالیهٔ ایالتی خراسان
 سمت معاونت نیز داشت به پهلوان شرافتمند تاریخ
 ما، کلنل محمدتقی خان پسیان ارادت می‌ورزید. پس از
 ورود کلنل بخراسان این دو بایکدیگر دوست صمیمی
 شدند، چه آن‌که هر دو وطن پرست بدون تظاهر بودند،
 ایرج بمنویات کلنل کاملاً پی برده و دریافته بود که این
 جوان واقعاً خادم وطن و از هرگونه آرایش مبرا
 است...»^{۱۰}

مؤلف کتاب مزبور باز می‌افزاید «ایرج میرزا
 می‌گفت کلنل در رویهٔ فعلی خود کاملاً محق است، زیرا
 ایرج از اوضاع آشفتهٔ مرکز کاملاً مستحضر و به‌همین
 لحاظ قضاوتش در قطع رابطهٔ کلنل با تهران از این
 ابیات بخوبی پیدا است:

چو دیده مرکزی‌ها را همه دزد
 خیانت کرده و برداشته مزد
 ز مرکز رشتهٔ طاعت گسسته
 کمر شخصاً با اصلاحات بسته
 یکی ژاندارمری برپا نموده
 که دنیا را پر از غوغا نموده

۱۰- از صفحه ۳۸۴ قیام کلنل (چاپ دوم) تألیف: سید علی آندی.

در آن ژاندارمری کردست تأسیس
 منظم مکتبسی از بهر تدریس
 بهر جا يك جوانسی باصلاحست
 درین ژاندارمری تحت السلاحست^{۱۱}
 این شاعر در تبجیل کلنل بازهم اشعاری دارد که در
 اینجا فقط بنقل دو بیت اکتفا میشود:
 مؤدب با حیا عاقل فروتن
 مهذب، پاکدل، پاکیزه دیدن
 خلیق و مهربان و راست گفتار
 توانا، با توانائی کم آزار
 این بود شرح مختصری از مراوده و مناسبات جلال-
 الممالک با کلنل... حال چند بیتی از ترکیب بند مفصل
 او را که درباره قوام السلطنه رئیس الوزراء سروده و
 در همان زمان در روزنامه بهار (چاپ مشهد) مطبع و
 منتشر نموده ملاحظه فرمائید:
 که گمان داشت که این شور بپا خواهد شد
 هرچه دزد است ز نظمیة رها خواهد شد
 دزد کت پسته، رئیس الوزرا خواهد شد
 مایه رنج تو و، زحمت ما خواهد شد
 مملکت باز همان آش و همان کاسه شود
 لعل ما سنگ شود - لؤلؤ ما، ماسه شود
 این رئیس الوزراء، قابل فراشی نیست
 لایق اینکه تسو دل بسته او باشی نیست
 همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
 در بساطش بجز از مرتشی و راشی نیست

۱۱- شعر از ایرج (نقل: از صفحه ۳۸۵ قیام کلنل).

گر جهان را بسپاریش، جهان را بخورد
 و وطن لقمه نانی شود، آن را بخورد
 عاقبت الامر، کلنل محمدتقی خان در جنگ با کرد
 های طرفدار دولت در نزدیکی قوچان و در محلی موسوم
 به تپه های «داودلی» بر اثر خیانت بعضی از افسران و
 اطرفیانش و اتمام فشنگ و ترسیدن فشنگ و کمک -
 در روز اول صفر ۱۳۴۰ (۱۳۰۰/۷/۱۰) بشهادت
 می رسد.

پس از شهادت کلنل در صده دستگیری و توقیف
 دوستان و طرفدارانش برمی آیند و بسراغ ایرج
 میروند...

ولی بطوریکه نویسنده این سطور از شاهزاده
 ایرج رکنی^{۱۲} شنیده است، چون جلال الممالک ایرج
 میرزا خطر را احساس کرده و خود را پنهان ساخته
 بود، اشتباهاً او را (یعنی ایرج رکنی را) توقیف می-
 نمایند و بعد از آنکه به اشتباه خود واقف می شوند،
 ایشان را آزاد می کنند. اما خوشبختانه به ایرج میرزا
 دست نمی یابند، زیرا مشارالیه چند ماه مخفی بود.
 تا آنکه آنها از آسیا افتاده و سر و صداها بخاموشی
 گرائید.

چند بیت پائین از قطعه ایست که در آنروزها
 ایرج به مناسبت شهادت کلنل سروده است:
 دلم بحال تو اید و ستدار ایران سوخت
 که چون تو شیر نری را در این کنام کنند^{۱۳}
 بچشم مردم این مملکت نباشد آب
 و گرنه - گریه برایت علی الدوام کنند

۱۲- بازرسی عالی وزارت دارایی و یکی از دوستان مؤلف این کتاب.

۱۳- کنام (بضم اول) جایگاه شیر.

مخالفین تو - سرمست باده گلرنگ
 موافقین تو - خون جگر یکام کنند
 کسان که آرزوی عزت وطن دارند
 پس از شهادت تو - آرزوی خام کنند
 بجسم هیئت ژاندارمری - روانی نیست
 وگرنه، جنبشی از بهر انتقام کنند
 خدا نخواست که این مملکت شود آباد
 وطن پرستان، پیموده اهتمام کنند
 سزد که هرچه بهر جا وطن پرست بود
 پس از تو تا به ابد، جامه مشکفام کنند.

هرگ ایرج

فقدان کلنل و غم و اندوه این ضایعه از یکطرف،
 عدم اعتماد و خوشبین نبودن مقامات دولتی نسبت به او
 بعلت نزدیکی وی بکلنل فقید از طرف دیگر، مخالفت‌های
 او با زمامداران وقت و انتشار قطعاتی منظوم در این
 زمینه که در نتیجه منجر بکارشکنی‌هایی بر علیه او
 می‌گردید از سوی دیگر، همه اینها دست بهم داده برای
 گوینده بزرگ هم عصر ما، دل و دماغی باقی نگذاشته
 بودند.

معظم‌له بعد از واقعه کلنل تقریباً در حدود سه سال
 دیگر هم در خراسان توقف داشت، ولی چون از این
 توقف طولانی و ادامه زندگی در مشهد به کلی دلسرد و
 خسته گردیده بود، بنابراین بار سفر بر بسته بمرکز
 آمد.

درباره عزیمت او بتهران و سالهای آخر
 زندگانش، خسرو میرزا فرزندش نوشته است: «...رفته
 رفته از کار و مخصوصاً از شغل تفتیش خسته شده

بتهران آمد و منتظر خدمت شد، يك سال ونیم در تهران توقف داشت و همواره منزلش محفل دوستان علم و ادب بود...»^{۱۴}

شاعر گرامی معاصر، عباس فرات^{۱۵} مرقوم فرموده: «... مرحوم ایرج میرزا را در حدود سی سال پیش، در تهران ملاقات، و در بعض اوقات از فیض صحبت آن یگانه ادیب مستفیض می شدم، مصاحبتش چون آثارش جانفزا و دیدارش جهانی از لطف و صفا بود...».

و استاد رشید یاسمی اظهار داشته است: «.. از حسن اتفاق نگارنده ایام برومندی طبع او را درك کرد و بعکم محبت خانوادگی، اکثر ایام را در محضر او می گذرانید، از لطف قریحه و خیال روشن او لذت می برد.»^{۱۶}

بدین ترتیب پس از آمدن از مشهد بتهران مدت يك سال و نیم هم در این شهر بسر برد تا این که يك ساعت بغروب روز ۲۷ شعبان ۱۳۴۴ (۱۳۰۴/۱۲/۲۲) براه سکتة قلبی، آفتاب عمر او غروب کرد و دارفانی را وداع گفت و در شمیران (شمال تجریش - جنب مقبرة ظهیرالدوله) بخاك رفت.

بقول شهریار تبریزی:

سکته چون نابکار می افتد

قلب ایرج ز کار می افتد

آرامگاه ایرج، محل تردد و مکان پرآمد و رفت و

زیارتگاه اهل ذوق و صاحب دلانست و این اشعارش را

۱۴- از مقدمه دیوان ایرج میرزا.

۱۵- نقل: از صفحه ۱۸۲ جلد اول افکار و آثار ایرج (چاپ دوم).

۱۶- از ادبیات معاصر: تألیف رشید یاسمی.

برسنگ آرامگاهش نقر کرده‌اند:
 ای نکویان که در این دنیائید
 یا ازین بعد بدنیا آئید
 اینکه خفته است درین خاک منم
 ایرجم، ایرج شیرین سخنم
 مدفن عشق جهانست اینجا
 يك جهان عشق، نهانست اینجا
 عاشقی بوده بدنیا فن من
 مدفن عشق بود مدفن من^{۱۷}
 آنچه از مال جهان هستی بود
 صرف عیش و طرب و مستی بود^{۱۸}
 هرکه را خوی خوش و روی نکوست
 مرده و زنده من عاشق اوست
 من همانم که در ایام حیات
 بی شما صرف نکردم اوقات
 تا مرا روح و روان، در تن بود
 شوق دیدار شما، در من بود^{۱۹}
 بعد چون رخت ز دنیا بستم
 باز در راه شما بنشستم
 گرچه امروز بخاکم ماواست
 چشم من باز بدنبال شماست
 بنشینید براین خاک دمی
 بگذارید بخاکم قدمی
 گاهی از من بسخن یاد کنید
 در دل خاک، دلسم شاد کنید.

۱۷ و ۱۸- برسنگ آرامگاه نقر شده است.

۱۹- این بیت ایرج در دیوان‌های چاپی او؛ از قلم افتاده است.

نقص و کمال شعرهای ایرج

نقص...

بزرگترین نقطه ضعف ایرج، شعرهاییست که در هزلیات سروده است، و چون این قبیل اشعار او را نیز در دیوانش وارد کرده و مرتباً به طبع رسانیده، منتشر می‌سازند، طبیعاً در دسترس همه قرار گرفته در نتیجه شاعر بزرگ ما را در جامعه تا اندازه‌ای بدنام ساخته و خانواده‌ها را به او بدبین نموده است.

در صورتی که اگر جلال‌الممالک این نقص را نداشت یا اگر ناشرین آثارش از طبع و انتشار آنها صرف‌نظر می‌کردند، بجهت قطعات عالی و مفیدی که دارد، یکی از گرامی‌ترین شاعران معاصر ایران بشمار می‌رفت و از نظر اشعار بسیاری که در راهنمایی و اندرز به جوانان مخصوصاً نوباوگان سروده است، در چشم همه بیش از حد عزیز و محترم و دارای مقامی بسیار ارجمند بود.

در تأسف از این موضوع، محمد ضیاء هشتروندی در کتاب منتخبات آثار می‌گوید: «... عارفنامه مشارالیه از حیث آهنگ بیان و سلاست ادای مقصود قیمت ادبی شایانی دارد، ولی مایه بسی تأسف است که چنین اثر پر قیمتی شامل هزلیات رکیک و به همین سبب از دسترس محتاجین و مشتاقین ادب و ادبیات دور خواهد ماند...» و استاد رشیدیاسمی، شاید بمنظور اینکه هزلگویی ایرج را موجه نشان داده او را تبرئه سازد، در تذکره ادبیات معاصر می‌نویسد:

«... از عجایب امور ادبی اینست که، اگر چه ایرج در اشعار اخیر خود هزل را بمنتهای شدت رسانیده

است، محفل معاشرتش قرین حیا و ادب بود. گوئی ایراد الفاظ مستهجن را در پاره اشعار خود برای «مد» و قبول عامه ضرور می‌دانست و تنها تصنعی که می‌توان در اشعار او یافت، شاید همین ایراد الفاظ عزل‌آیین است که با خوی مؤدب او موافق نمی‌آمد...»

ایکاش جلال‌الممالک از ایراد الفاظ مستهجن در اشعار خود چشم می‌پوشید و از «مد» روز و قبول عامه پیروی نمی‌کرد و این تنها تصنع هم در اشعار او یافت نمی‌شد.

اکنون ببینیم بعضی‌ها با چه نظری به ایرج می‌نگرند: «واعظپور» در مقاله‌ای که انتشار داده^{۲۰} نوشته است: «دو سه روز پیش از جایی می‌گذشتم، دو نفر از شاگردان دبیرستان تدین را که یکی تقریباً دوازده ساله و دیگری بسن شانزده می‌رسید دیدم - دوازده ساله، جزوه‌ای از اشعار ایرج که (ندانستم جزوه هفتم بود یا عارفنامه) در دست داشت^{۲۱} و برای رفیق بزرگتر از خودش می‌خواند؛ هنگامی نزدیک شدم که این بیت را می‌خواند. راستی از نوشتن و تکرار نمودن آن دوباره در اینجا شرم می‌کنم، پس از خواندن آن علاوه نمود (ببخشید می‌خواهم گفته خود آن طفل را بنویسم): این... تمام اشعار و گفته‌هایش در همین زمینه است. خدا می‌داند از دیدن این وضع بچه حالی افتادم و دلم به این طفل و امثال او که غیر از نفهمی و اقتضای عالم کودکی گناهی ندارند چه اندازه سوخت. آری گناه در آن مرد

۲۰- این مقاله ابتدا در مجله پیمان (چاپ تهران) طبع رسیده سپس در کتابی بنام «در پیرامون شعر و شاعری» نقل گردیده است.

۲۱- چاپ اول دیوان ایرج بسال ۱۳۰۹ خورشیدی در هفت جزوه کوچک بتدریج طبع و انتشار یافت.

خدا نشناس و فرومایه است که، برای خاطر پول و پر کردن کیسه خود، آنها را گرد آورده و در جزوه‌های کوچکی که خواسته است بقیمت ارزانی تمام شده و خرید آن در خور توانائی هرکس حتی اطفال خردسال نیز باشد، با يك آب و تاب چاپ نموده است. . خجالت نکشیده روی جلد آنها نوشته است:

(گرچه خریدار ندارد سخن

گرمی بازار ندارد سخن)
 دلسوزی تماشا کنید این ذنب لایغفر را نموده،
 بس نیست آرزو داشته است که همه مردم با دیدن این
 چرندها بیدریغ مطابق دلخواه او پول ریخته و دو دستی
 او را به آغوش بکشند زهی سیه روزی و بدبختی ملتی
 که آنها را بعنوان «شاهکار ادبی!» ضبط نماید.
 سپس واعظپور مقاله خود را ادامه داده و چنین
 اظهار عقیده کرده: «...ملاحظه نمائید خواندن و شنیدن
 این اشعار بیشرمانه که اعمال قبیحه و تنگ‌آوری را
 که انسان از بردن نام آنها شرم می‌کند مجسم نموده و
 لابد هرخواننده و شنونده را تهییج می‌نماید، در نو-
 باوگان و اطفال خردسال چه تأثیری نموده و اگر از
 طفولیت گوششان با این‌ها آشنا شده و از اول با این
 قبیل اشعار چشم و گوششان باز گردد، که البته آن‌همه
 کارهای تنگین از نظر آنها نخواهد رفت؛ سرانجام
 چه نتیجه بار خواهد آورد؟ گمان می‌کنید صدی ده آنها
 می‌توانند جلو نفس را کشیده و در اثر خواندن آنها
 که شهوت تحریک خواهد شد، دامن عصمت خود را
 لکه‌دار نمایند؟

پس در این صورت گوینده، گردآورنده، چاپ‌کننده
 و فروشنده آن سزاوار نفرین نیست؟...»

آنگاه نویسنده مقاله افزوده است که: «.. بسیاری بی اختیار جلو رفته و یا مهربانی زیاد گفتم: عزیزم تو محصلی و در پی تحصیل علم هستی و خودت باید بدانی که از خواندن این مزخرفات؛ غیر از بداخلاقی و بی-شرفی نتیجه حاصل نمی‌شود، حیف نیست که باخواندن آنها عمر گرانبهای خود را هدر دهی؟
خدا پدرش را بیامرزد که مثل بعضی در برابر این نصیحت دوستانه من پرخاش ننموده باکمال ادب جواب داد:

چشم آقا اطاعت می‌کنم، این جاست که باید...
تمامی این قبیل مجموعه‌ها را گرد آورده و آتش زده سوزاند، ولی این را باید گفت که در این قسمت تنها سوزاندن آنها کافی نبوده باید وزارت فرهنگ نیز مواظبت و دقت کافی نموده بی‌هیچوجه اجازه چاپ و نشر آنها را ندهد... و همه‌کس را هم وظیفه و فرض است که برای از بین بردن آنها از هیچ‌گونه اقدامی فروگزاری ننمایند...»

و در پایان، مدیر مجله‌ای که ۲۲ مقاله واعظپور را منتشر نموده، اضافه کرده است: «...امروز بر هر ایرانی غیرتمند است که در برابر این سیاه‌کاری‌ها خاموشی نگزیند و نکوهش و سخت‌گیری دریغ نسازد. امروز چاره، گفتن است و دادزدن، ولی بزودی خواهد رسید روزیکه توده غیرتمند ایران، جنبشی کرده همه این کتابها و نوشته‌های سیاه را به آتش بسوزانند و يك لكه ننگی را از دامن شرافت ایران سترده دارند، ایرج... بجای خود، هزارها شاعر و مؤلف فدای يك نام

نیک ایران باد. مگر قافیه باختن* و سخن بقالبزدن چه ارچی دارد که از رهگذر آن این همه بدنامی‌ها و ناروایی‌ها را برتابیم؟! اگر این شعرها و کتاب‌ها نباشد، چه از ایران خواهد کاست؟! آن بی‌آزرمی که، دم از ساده‌بازی زده... خونش را باید ریخت نه این‌که بی-آزرمی‌های او را کتابی ساخت و بدست بچگان ساده‌دل بی‌گناه داد!...»^{۲۳}

احمد کسروی، طی سخنرانی خود که سال ۱۳۱۴ شمسی در انجمن ادبی ایران ایراد کرده گفته است: «... در اینجا من از خواهران و برادران خود می‌پرسم: آیا شعرهای ایرج میرزا شایسته نام ادبیات می‌باشد؟! آیا این هرزه‌گوئی‌ها و بی‌آزرمی‌ها لکه تنگی بردامن ایران نخواهد بود؟!...»^{۲۴}

و همین شخص در جای دیگر ضمن مقاله‌ای که راجع به شعر و شاعری منتشر ساخته است، مرقوم داشته:

«... همه این‌ها از آن‌جا برخاسته که خردمندان، همیشه در برابر این نادانی‌ها و فرومایگی‌ها، به خاموشی می‌گرائیده‌اند و زبان بنکوهش نمی‌گشاده‌اند. اگر کسی در آن زمان نکوهش انوری و مختاری را می‌کرد، دیگر سوزنی‌ها، یغماها، صادق ملارجب‌ها و ایرج میرزاها پدید نمی‌آمدند...»^{۲۵}

حال ببینیم اشعاری که موجب اینهمه سرو صدا شده کدام است، هزلیات مزبور عبارتند از: قصیده

* باختن = بازی کردن.

۲۳- تمامی مقاله واعظپور - همچنین ذیلی که مدیر مجله پیمان بر آن نوشته از کتاب در پیرامون شعر و شاعری نقل گردید.

۲۴- از صفحه ۱۱۳ در پیرامون شعر و شاعری (چاپ ۱۳۳۵ شمسی).

۲۵- از صفحه ۶۳ همان کتاب.

ای وزیر، و قطعات شب در بساط احرار، ای خانه بدست تو اسیرم: دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند، چند ترا گفتم ای کمال، و مثنوی مختصر وزیرا از مبارک، و مقداری از مثنویهای مفصل عارفنامه و، انقلاب ادبی. در چند منظومه دیگر ایرج هم، گاه شعر هزل یا نامناسبی بچشم می خورد ولی آنها چندان زننده نیست و می توان ندیده گرفت و آنگهی با حذف يك یا چند بیت آن، این محظور و اشکال مرتفع می گردد.

اما هزلیاتی را که در بالا نام بردیم چاره پذیر نبوده، به منظور سعادت جوانان و نوباوگان و سایر خوانندگان و همچنین جهت حفظ احترام نام جلال الممالک، باید به کلی از دیوان ایرج حذف نموده و از طبع و نشر آنها خودداری کرده و بدور بریزیم.

این کار علاوه بر این که لطمه ای به ایرج میرزا نمی زند، برعکس باعث ازدیاد آبرو و حیثیت آثار او خواهد گردید و بدون تردید ارزش و مقامش را چندین برابر بالا می برد و موجب شادی روح او خواهد شد.

و این خدمت است که مؤلف این کتاب طبق وظیفه اخلاقی و ادبی خود انجام داده است و چون مصلحت نیست که دیوان او بترتیب فعلی مورد استفاده و مطالعه عموم قرار گیرد و از همین نظر هم مسئولین خانواده ها آنرا از دسترس فرزندان خود دور نگاه میدارند، علیهذا نگارنده به تألیف این کتاب مبادرت کرده، همه اشعار عالی و مفید و اخلاقی و قابل استفاده، حتی بدون ضرر او را (با دقت کامل و رفع اغلاطی که در اشعار وارد شده بود و با شرح لغات لازم) در این دو جلد^{۲۶}

گنجانیده، تقدیم خوانندگان محترم نمود تا مرد و زن و کوچک و بزرگ با آرامش خاطر و بدون نگرانی بتوانند از آن استفاده نمایند.

البته ما، در تألیف خود هزلیات و شعرهای مضر ایرج را بدور ریختیم و درج نکردیم و این عمل بسیار پسندیده‌ایست که بزرگان ما نیز قبلاً بکار برده‌اند. از آن جمله دانشمند بزرگ، شادروان محمد علی فروغی ذکاءالملک می‌باشد که به تصحیح و چاپ و انتشار کلیات سعدی بطرزی نو و جالب همت گماشت و در آن از نقل هجویات و هزلیاتی که آن شاعر بی نظیر ایران سروده بود، یکباره صرف نظر فرمود و از این راه خدمت‌سی بزرگ بنام نیک سعدی و شیفتگان آثار او نمود که اینک از چاپهای متعدد کلیات شیخ، معتبرترین و رایج‌ترین آن‌ها همین کلیات است.

امید است که ناشرین دیوان ایرج هم از مرحوم ذکاءالملک سرمشق گرفته از طبع هزلیات در دیوان او انصراف خاطر حاصل کنند و مطمئن باشند که زیانی متوجه آن‌ها نشده، علاوه بر اجر معنوی و اخروی از نظر دنیوی و مادی نیز این کار بنفع آنان خواهد بود. چون اگر از آن بی‌بعد چند تن هوسباز از خریداری، خودداری کنند، در عوض، چندین برابر آنها، کسانی که قبلاً مطالعه آن را مضر می‌دانستند به‌تنبیه و خرید کتاب مزبور بخواهند خاست.

غزلیات حافظ یا رباعیات خیام یا مثلاً دوبیتی‌های باباطاهر عریان یا سایر دیوان‌های اشعار، مگردارای مطالب هزل‌آمیز است که هر ساله چندین مرتبه چاپ آنها تجدید می‌گردد؟.

اگر مردم مشتری کتاب‌های شهوانی و سرگرم-

کننده! می‌باشند، پس برای چه دیوان پروین اعتصامی که یکی از اخلاقی‌ترین کتاب‌های دنیاست و حتی يك کلمه نامناسب هم در آن نیست مرتباً طبع می‌شود و بفروش می‌رسد و نسخه‌های آن همیشه کمیابست؟

چنانچه، هجویات و نوشته‌های رکیک و مستهجن برای ناشرینش استفاده مادی سرشار می‌آورد، پس چه شده است که دیوان اشعار و مجموعه‌های نثر و نظم عارف قزوینی شاعر ملی زمان ما و «رفیق سابق» ایرج میرزا^{۲۷}، (که فاقد این‌گونه مطالب می‌باشد) بطور مکرر و به انواع مختلف در برلین، شیراز، تبریز، کرمان و تهران^{۲۸} طبع و نشر یافته و باز هم نایاب و بهای آن پنج برابر مجموعه ایرج است^{۲۹}. در صورتی که در مرحله ادبیات و مقام شعر و شاعری نه تنها مرحوم عارف بلکه اغلب گویندگان معاصر به پایه ایرج نمی‌رسند:

بنا بر این باید کوشید تا نام نیک این سراینده نامی و گرامی آلوده نگردد و در تمام خاندان‌های نجیب و اصیل - مقام ارجمند و شایسته‌ای را که حقاً استحقاق آنرا دارد احراز نماید.

باز هم نقص...

هین بجای همزه

اینک ذیلاً بتوضیح چند نقصی که از نظر فن شعر

۲۷- شنیدم من که عارف جانم آمد رفیق سابق تهرانم آمد

(ایرج)

۲۸- دیوان عارف چاپ برلین - عارفنامه هزار چاپ شیراز - دیوان عارف چاپ تبریز - جلد دوم دیوان عارف چاپ کرمان - کلیات عارف چاپ تهران - ورساله‌های عارف و ایرج - عارف - وغیره.

۲۹- بهای کلیات اشعار ایرج پنج تومان وبهای کلیات عارف بیست و پنج تومان است.

در بعض از مصراعهای ایرج رویداده مبادرت می‌شود:
 در یکی از قصائد خود می‌گوید:
 اعیاد گذشته که مدیح عرضه نمودم
 اینجا بدی، امروز ندانم بکجائی؟
 شاعر بعد از کلمه «مدیح» فقط می‌توانست «همزه»
 بیاورد چون همزه در این قبیل موارد در موقع خواندن
 بیت اسقاط می‌گردد و خوانده نمی‌شود، روی این اصل
 موزیک شعر بهم نمی‌خورد، ولی «عین» عرضه را در
 موقع قرائت شعر باید تلفظ نمود و با این ترتیب - شعر
 نقص پیدا می‌نماید.

فرضاً اگر شاعر گفته بود: اعیاد گذشته که مدیح
 از تو نمودم چون همزه‌ایکه بعد از «مدیح» آمده در
 موقع قرائت شعر، تلفظ نمی‌شد بنابراین در وزن آن
 خللی رخ نمی‌داد. در صورتی که اکنون برای رعایت
 موزیک شعر باید مصراع مزبور را یا این‌طور بخوانیم:
 اعیاد گذشته که «مدی» عرضه نمودم!
 یا به این نحو:

اعیاد گذشته که «مدی عرضه» نمودم!

که با این ترتیب مصراع بدون معنی بوجود می‌آید.
 بهر حال شعر بالا یک حرف اضافه دارد و این نقص
 آنست.

در قصیده‌ای دیگر گوید:

من و بتول بجای دگر شدیم ولی

بتول بکرو جلال الممالک عنین بود!

که در اینجا نیز بعد از «جلال الممالک» آوردن

«همزه» جایز است نه «عین».

و آنچه دربارهٔ نقص مصراع قبلی گفتیم در مورد

این یکی هم صدق می‌کند.

متأسفانه در اشعار بعضی از گویندگان متأخر و معاصر (مخصوصاً عارف و عشقی و یکی دو تن دیگر) این نقص موجود است که بجای همزه - سایر حروف را (بتصور این که در تلفظ اسقاط میشود) بدون توجه به این قاعده و بعلمت عدم آشنائی بدقائق زبان) به کار برده‌اند که آنرا جز ضعف شاعر - به چیز دیگر نمی‌توان تعبیر کرد، درحالی که هیچ‌یک از گویندگان بزرگ و استادان سخن از روزگاران سعدی و حافظ تا امروز حتی برای یک بار هم این نقص را مرتکب نشده‌اند، و چنانچه بندرت این لغزش یا نظایر آن در اشعار شاعری که مثلاً هزار سال قبل می‌زیسته دیده شود از آن جهت است که شعر فارسی عروضی در مراحل اولیه و ابتدائی خود بوده و بعدها بتدریج به اوج کمال رسیده و این‌گونه نقص‌ها از ساحت شعر طرد گردیده است، بنابراین نباید امروز آنرا دلیل آورده سیر قهقرائی نمود و به‌چنان شعری تمسک جستہ ملاک عمل قرار داد.

کلمه فارسی و جمع آن به عربی

نه شانه بود که آن گیسوان بهم می‌دوخت

کلید محبس دل‌های «مستمندین» بود!

همه می‌دانیم «مستمند» کلمه‌ایست فارسی که ایرج طبق دستور زبان عربی جمع آنرا «مستمندین» آورده! و این غلط است.

مؤلف کتاب غلط‌های فاحش^{۳۰} می‌نویسد: «کلمات فارسی را نمی‌توان به‌قاعده کلمات عربی جمع بست و

مثلاً «بازرس» را «بازرسین» گفت، کلمه داوطلبین نیز غلط است و صحیح آن داوطلبان است...»^{۳۱}.

بودند..

ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب رفتند کسی که ماند بجا فتح و آن خواتین بود: همانطور که: ادیب و فرزین بعد از دو ثلث شب «رفتند» به همان ترتیب: کسی که ماند بجا، فتح و آن خواتین «بودند» (باید گفته شود) و معلوم است که «بود» در اینجا غلط خواهد بود.

ایوانیا - بی جانیا...

در مثنوی زیبا و (بقول معاصران) جاندار «زهره و منوچهر» ناگهان می بینیم که شاعر عهد ما - «مانند شاعرهای عهد بادیه»^{۳۲} چنین سروده است:
 پرده نقاشی ایوانیا! ساخته از زر، بت بی جانیا!
 شمارا بخدا انصاف دهید اگر می گفت:
 پرده نقاشی ایوان ، توئی
 ساخته از زر، بت بی جان، توئی
 آیا جاندارتر و زیباتر نبود؟

فقط..

نظام ما «فقط» از همت تو دایر بود
 بیا ببین که چه - بعد تو با نظام کنند
 «فقط» از بهر ماهی چند غاز است
 که این بیچاره‌ها را چشم باز است.

۳۱- از صفحه ۱۴۳ غلطهای فاحش (چاپ اول).

۳۲- این مصراع از دکتر مهدی حمیدیست.

«فقط» يك وقت، يك آزاده بينی
 یکی چون آیت‌الله زاده بینی.
 در این مورد از خوانندگان عزیز اجازه می‌خواهم
 تا شرحی را که در جای دیگری نوشته‌ام در اینجا تکرار
 و نقل کنم: «در یکی از جلسات انجمن، خانم ژاله
 سلطانی اصفهانی که اکنون در روسیه است، در پشت
 میز خطابه قرار گرفته یکی از قطعات تازه سروده خود
 را قرائت کرد و چون این بیت را خواند:
 «فقط» از نور آن - نواری ماند

که بدامان چرخ بود عیان
 استاد بهار^{۲۲} فرمودند: که اساتید سخن‌گلمه «فقط»
 را در اشعار خود جواز ورود نداده‌اند و بهتر است که
 ما هم بجای آن، کلمه شاعرانه و زیباتری به کار ببریم
 و سپس در پیرامون کلماتی که شاعرانه نیست و نبایستی
 آن‌ها را در شعر بکار برد، بتوضیح بسیار مفید و جامع
 مبادرت ورزیدند...»^{۲۴}

ساروجهای ادبی..

(مرورا - مررا)

شمر و خط من بود آن گوهر سنگین بها
 که امیر مملکت باشد «مر» او را مشتری
 «مر» مرا منصب و ادرار است از دولت و، من:
 بایدم قطع یسد از منصب و ادرار کنم
 «مر» مرا اهل هنر ز اهل ادب می‌دانند
 خویش را در نظر اهل ادب خوار کنم؟
 بایدگفت از جمله کلماتی که جمعی از شاعران

۳۳- ملك الشعراء بهار.

۳۴- از کتاب در مرز وبوم ادبیات (بقلم نگارنده).

فارسی زبان برای پرکردن مصراع خود بکار برده و می‌برند، یکی هم، همین کلمه زائد و بدون معنای «مر» می‌باشد.

آنان چون می‌بینند که مطلبشان گفته شده ولی وزن مصراع هنوز ناتمام مانده است ناچار بسراع «مر» و امثال آن می‌روند و به این طریق جای خالی مانده را پر می‌سازند، و بقول فریدون توللی: «پس از پرکردن فواصل وسیع الفاظ ساروج‌های ادبی «همی» و «ایدون» و «مرمر»... چند منظومه ساخته و پرداخته تحویل شما می‌دهند...»^{۲۵}

ایدون!..

سه ستمگر پسر «ایدون» به معلمخانه
هست و صدبنده بهر راهگذر چون جمشان
یاد چو از محمل تو آرم «ایدون»
سر کنم افغان و ناله همچو جلاجل
چون گذرم اوفتد بیباغ تو «ایدون»
گیرم چون لاله، داغ هجر تو بر دل
«ایدون» قائم مقام دارد با من
آنچه بمن لطف داشتی، تو اوائل
اگر در فرهنگ‌ها جستجو کنید برای «ایدون» معنی
«اکنون» را خواهید یافت. ولی مطمئن باشید که شاعر
بمفهوم و معنای آن نظر نداشته و فقط خواسته است
از «ساروج‌های ادبی» استفاده کرده باشد، و لاغیر.
و آنچه در پایان باید افزود اینست که چنانچه سابق
براین بکار بردن این‌گونه مصالح در ساختمان شعر!
متداول بوده است، امروزه دیگر مقبول و معمول نیست.

این نکته را نیز نگفته نگذاریم که اکثر ابیات مورد بحث ما از اشعار قدیم ایرج است که برابر اظهار رشید یاسمی: « او خود^{۳۶} آن‌ها را دوست نداشته و از دفتر شسته بود»^{۳۷} نهایت چون ناشرین دیوان، برخی از آن اشعار را بطبع رسانیده و در دسترس همه قرار داده‌اند ما هم ناچار شدیم هنگام تجزیه و تحلیل آثار ایرج درباره آنها مطالبی را بیان کنیم.

کمال..

«عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو»

کتابهای دبستانی

حال که مؤلف شرحی راجع به نقص بعضی از شعرهای ایرج، نوشته است انصاف حکم می‌کند که قدری هم از ارزش معنوی و حسن تأثیر و مزایای سایر اشعار او بحث نماید.

یکی از مزایای او، اشعاریست که مخصوصاً برای خردسالان سروده و با زبانی بسیار ساده و دلنشین لب به نصیحت و پندگشوده که قسمتی از آن‌ها نیز در کتب درسی وزارت فرهنگ (گاهی بدون نام شاعر) درج است و هم‌اکنون کودکان ما در دبستانها آن اشعار را می‌خوانند و بخاطر می‌سپارند و بدین ترتیب همه فرزندان این کشور در سالیانی که بتدریج بزندگی و جهان آشنائی پیدا می‌نمایند و بتحصیل دانش می - پردازند در آن میان هم به آثار و نام ایرج میرزا آشنا شده از ثمرات فکری او بهره‌مند می‌شوند و این

۳۶- یعنی ایرج.

۳۷- از صفحه ۲۴ ادبیات معاصر (چاپ اول).

افتخاریست که نصیب هر شاعری نخواهد شد.
 آنچه را جلال الممالک بدین منظور سروده عبارتند
 از: مثنوی مفصل از مال جهان زکهنه و نو^{۲۸}. قطعه
 پسر رو قدر مادر دان^{۲۹}. قطعه باز چون جوجه ماکیان
 بیند^{۴۰}. مثنوی پسر بی ادب بی هنر^{۴۱}. مثنوی بودشیری
 به پیشه‌ای خفته^{۴۲}. مثنوی عید نوروز و اول سال
 است^{۴۳}. قطعه ماکه اطفال این دبستانیم^{۴۴}. مثنوی حمد
 بر کردگار یکتا باد^{۴۵}. مثنوی ای پسر لحظه تو گوش
 بده^{۴۶} قطعه گفت استاد میر درس از یاد^{۴۷}. مثنوی بچه‌ای
 با شعور و با فرهنگ^{۴۸}. مثنوی چنین می‌گفت شاگردی به
 مکتب^{۴۹}. و معروفتر از همه: قطعه مادر^{۵۰} که درباره
 آن استاد رشید یاسمی می‌نویسد: «پروفسور ادوارد
 برون قطعه معروف (گویند مرا چو زاد مادر) او را در
 صدر کتاب خویش جای داده است، کمتر شعر فارسی
 از قدیم و جدید می‌شناسم که باین سرعت رایج گشته و
 ورد زبانشا شده باشد و ندرتاً طفلی از نسل حاضر
 دیده می‌شود که آنرا از بر نخواند، نگارنده در این
 خصوص گفته است:

۳۸- منتخب آن تحت عنوان (تصحیحی چند) در جلد اول افکار و آثار
 ایرج (چاپ دوم صفحه ۱۲۵) بخش اندرزهای ایرج - چاپ شده.
 ۳۹- جلد اول افکار و آثار (چاپ دوم - صفحه ۷۵) بخش: مادرنامه.
 ۴۰- همان کتاب و همان بخش (صفحه ۷۶).

۴۱- بهمان کتاب (صفحه ۵۴) بخش: اشعار چاپ نشده - مراجعه

فرمائید.

۴۲- منتخب آن در سطور بعد (پایان همین شرح) و اصل آن در جلد
 اول افکار و آثار: (چاپ دوم - ص ۱۳۰) بخش: اندرزها بطبع رسیده.

۴۳- در سطور بعد و در پایان شرح بالا چاپ شده.

۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹- به مجموعه حاضر (بخش اندرزهای
 ایرج یا کودکنامه) مراجعه شود.

۵۰- جلد اول افکار و آثار (چاپ دوم - ص ۷۷) بخش: مادرنامه «گویند

مرا چو زاد مادر».

شعر تو غم زمانه بر باد دهد
 ناشادان را دل خوش و شاد دهد
 مادر چو زبان گشود طفلش بسخن
 «گویند مرا» بطفل خود یاد دهد^{۵۱}
 اینک مثنویاتی را که از ایرج میرزا طبق برنامه
 وزارت فرهنگ در کتابهای درسی درج کرده‌اند (آنچه
 بنظر مؤلف رسیده) جهت مزید استفاده خواننده
 گرامی این کتاب، ذیلاً می‌نگارد:

نصیحت^{۵۲}

می‌باش بس عمر خود سحرخیز
 وز خواب سحرگهان پرهیز
 در سیاب سحر کنار جو را
 بساکیزه بشوی دست و رو را.

نصیحت^{۵۳}

با مادر خویش مهربان باش
 آماده خدمتش بجان باش
 بس چشم ادب نگر پدر را
 از گفته او مپیچ سر را.

نصیحت^{۵۴}

در کوچه چو میروی بمکتب
 معقول گذر کن و مؤدب

۵۱- ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی.

۵۲- از صفحه ۳۲ کتاب دوم ابتدائی (وزارت فرهنگ) چاپ ۱۳۳۴

شمی.

۵۳- از صفحه ۵۶ همان کتاب.

۵۴- صفحه ۱۶۸ کتاب دوم ابتدائی.

چون با ادب و تمیز باشی
نزد همه کس عزیز باشی.

عید نوروز ۵۵

عید نوروز و اول سال است
روز عیش و نشاط اطفال است
همه آنروز رخت نو پوشند
چای و شربت به خوشدلی نوشند
پسر خوب، روز عید اندر
رود اول بخدمت مادر
دست در گردنش کند چون طوق
سر و دستش ببوسد از سرشوق
گویند این عید نو، مبارک باد
صد چنین سال نو ببینی شاد
بعد آید بدست بوس پدر
بوسه بخشد پدر بروی پسر
پسر بد چو روز عید شود
موقع دید و بازدید شود:
نه پدر دوست داردش نه عمو
نه کسی عیدی آورد بر او
عیدی آنروز حق آن پسر است
که نجیب و شریف و با هنر است

شیر و موش^{۵۶}

بود شیری به پیشه‌ای خفته
 موشکی کرد خوابش آشفته
 آنقدر گوش شیر گاز گرفت
 گه رها کرد و گاه باز گرفت
 تا که از خواب، شیر شد بیدار
 متغیر ز موش بد رفتار
 دست برد و گرفت کله موش
 شد گرفتار - موش بازیگوش
 خواست در زیر پنجه - له کندش
 بهوا برده - بر زمین زندش
 گفت کای موش لوس یک غازی
 با دم شیر می‌کنی بازی؟
 موش بیچاره در هراس افتاد
 گریه کرد و به التماس افتاد
 که تو شاه وحوشی و من موش
 موش هیچ است پیش شاه وحوش
 تو بزرگی و، من خطاکارم
 از تو امید مغفرت دارم
 شیر ازین لابه - رحم حاصل کرد
 پنجه وا کرد و موش را ول کرد
 اتفاقاً سه چار روز دگر
 شیر را آمد این بلا سر سر
 از پی صید گرگ، یک صیاد
 در همان حول وحوش دام نهاد

دام صیاد - گیر شیر افتاد
 عوض گرگت، شیرگیر افتاد
 موش چون حال شیر را دریافت
 از برای خلاص او بشتافت
 بندها را جوید با دندان
 تا که در برد شیر از آن جا جان

هرکسی نیک کرد یا بد کرد
 بد بخود کرد و نیک با خود کرد
 شیر چون موش را رهائی داد
 خود رها شد ز پنجه صیاد

در مدرسه ۵۷

اندر سر درس گوش می باش
 با هوش و سخن نیوش می باش
 می گوش که هرچه گوید استاد
 گیری همه را بچابکی یاد
 هر طفل که قدر وقت دانست
 دانستن قدر خود توانست
 هر چیز رود ز دست انسان
 شاید که بدست آید آسان
 گر وقت رود ز دست ارزان
 با هیچ گهر خرید نتوان
 در عهد شباب چند سالی
 کسب هنری کن و کمالی
 تا آن که بروزگار پیری
 در ذلت و مسکنت نمیری

روزی که در آن نکرده‌ای کار
آن روز ز عمر خویش مشمار

حمد خدا ۵۸

حمد بر کردگار یکتا باد
که مرا شوق درس خواندن داد
آشنا کرد چشم من بکتاب
داد توفیق خیرم از هر باب
در سر من هوای درس نهاد
در دل من محبت استاد ۵۹...

سهل و ممتنع

او و دیگران...

دیگر از مزایای ایرج، اشعار سهل و ممتنع اوست.
اگر نگوئیم حد اعلای کمال شعر در سهل و ممتنع
بودن آنست لااقل باید گفت یکی از عالیترین نوع شعر،
اشعاریست که این مزیت را داشته باشد.

جمله مختصر و مفید ذیل:

«شعر خوب که بشنیدن، آسان و بگفتن، دشوار

باشد» ۶۰.

خلاصه‌ترین و گویاترین تعریفیست که از سهل

ممتنع شده است.

این‌گونه اشعار گرچه ساده و سرودنش آسان به

۵۸- از صفحه ۱۹۳ کتاب چهارم ابتدائی.

۵۹- و نیز قطعه ۱۶ بیتی «کارقرما و کارگر» ایرج، در صفحه ۱۹۲ کتاب

قرائت و دستور فارسی (برای سال اول دبیرستانها) از انتشارات مؤسسه
امیرکبیر بطبع رسیده.

۶۰- نقل از صفحه ۴۴۸ فرهنگ عمید (چاپ اول) تألیف حسن عمید.

نظر می‌رسد ولی نظم هیچ نوع سخنی مشکل‌تر از آن نخواهد بود. و بمقیده ادبیا، تنها سخنوری که سهل ممتنع را بحد کمال سروده، سعدی بزرگترین شاعر ایران بوده است^{۶۱}. و برابر اظهار نظر نویسندگان و محققان معاصر، تنها شاعر فارسی‌زبانی که در عصر حاضر آثارش این مزیت را دارد شادروان ایرج میرزا می‌باشد.

در این خصوص محمد ضیاء هشتروندی^{۶۲} می‌نویسد: «.. ایرج در بیان احساسات عمیق قلب و محبت، ساده، یگانه و بی‌نظیر است، شعرش منقح و «مخصوصاً سهل و ممتنع» است...»

شجاع‌الدین شفا (راجع بزهره و منوچهر او) می‌گوید: «... اشعاری چنان روان و زیبا و «آمیخته با صفت سهل و ممتنع» در این قطعه هست که واقعاً باید آن‌ها را شاهکار شمرد...»^{۶۳}.

پرفسور محمد اسحاق استاد دانشگاه کلکته «در باره عارفنامه او» بیان می‌نماید، «... چون بزبانی «ساده و شیرین» گفته شده قبل از اینکه بطبع برسد در تمام ایران انتشار پیدا کرد.»^{۶۴}

قرات، سخنور مشهور معاصر. معتقد است که: «... با مشاهده آثار و ملاحظه افکارش توصیف و

۶۱- استاد سعید نفیسی در مقدمه دیوان سعدی (راجع بفرخی سیستانی می‌نویسد: «فرخی نخستین گوینده‌ایست که روش یا اصطلاح سهل و ممتنع (یعنی زبان بسیار ساده و بی‌کنایه و استعاره) بکار برده و پیشوای آن سبک‌بست که دریست سال بعد سعدی آنرا باوج کمال و دلربایی رسانده است» (نقل از کتاب پاسداران سخن).

۶۲- در کتاب منتخبات آثار (چاپ اول) صفحه ۱۰۲.

۶۳- از شماره ۶ ماهنامه تهران مصور (شهریور ۱۳۳۵).

۶۴- از جلد اول سخنوران ایران در عصر حاضر.

تمجید زائد و اشعارش تمام صنایع «مخصوصاً سهل و ممتنع» را واجد است.^{۶۵}

استاد فقید، رشید یاسمی، توضیح میدهد: «چندان در «سهولت بیان و سادگی گفتار» مبالفه و هنرمندی نموده که گاهی در نثر هم نمی توان تا آن درجه سادگی را بکار برد.»^{۶۶}

مؤلف سخنوران دوران پهلوی^{۶۷} اظهار می دارد: «اشعارش «فوق العاده ساده» و طبیعی است...»
دکتر جنتی^{۶۸} شرح می دهد: «... طبیعی روان و قریحه ای سرشار داشت و «ساده و بدون تصنع» شعر می گفت...»

نویسنده رساله عارف و ایرج^{۶۹} متذکر می گردد: «... ایرج در شعر، استاد مسلم بوده و کمتر کسی را یارای «سهل و ممتنع گفتن» مثل اوست...»
دکتر پرویز خانلری استاد دانشگاه و مدیر مجله سخن، در يك سخنرانی به استحضار شنوندگان نطق خود رسانده است: «... ایرج زبان محاوره عادی را در شعر به کار برد و باین طریق در تعبیرات شعر «شیوه تازه ای» بوجود آورد...»^{۷۰}

علی اصغر حکمت وزیر اسبق فرهنگ، اظهار نظر می کند: «... آنان که سبک جدیدی در صورت یا در

۶۵- از صفحه ۱۸۷ جلد اول افکار و آثار ایرج (چاپ دوم).

۶۶- از تذکره ادبیات معاصر.

۶۷- مرحوم دینشاه ایرانی سلیتر.

۶۸- کتاب ارزش احساسات بقلم نیما یوشیج - با حواشی و توضیحات

دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی.

۶۹- نصرت الله فتحی دوست فقید که خدایش بیامرزد.

۷۰- از صفحه ۴۹ کتاب نخستین کنکرة نویسندگان ایران (چاپ

تهران سال ۱۳۲۶ خورشیدی).

معنای شعر ایجاد کرده، به ابتکار طبع غرا یا در اثر نفوذ اشعار ممالک غرب، باب تازه‌ای در ادب فارسی افتتاح نموده‌اند و... معلمین مکتب نوین بشمارند... عبارتند از مرحوم میرزا محمدحسین فروغی و آقای علی اکبردهخدا و مرحوم ایرج میرزا جلال‌الممالک...»^{۷۱} و در فرهنگ امیرکبیر مندرجست که: «... او دارای طبع روان و بیان شیوا، گفته‌هایش شیرین و جذاب، حاوی وصف طبیعت و اجتماع و دارای جنبه انتقاد و «بحدکمال ساده و در خور فهم عامه» و مانند پرده نقاشی واقعیات زندگی... را مجسم کرده است...»^{۷۲}

در اینجا باید افزود که در این عصر تا همین سالهای اخیر نامدارترین شاعران معاصر ایران، ایرج میرزا و عارف قزوینی و میرزاده عشقی بودند که با یکدیگر معاصر بوده و در بین‌گویندگان زمان خود از نظر اشتهار و معروفیت نظیر و مانند نداشتند. و چون ایرج برآندو، مزیت داشت اگر اغراق فرض نشود، حتی می‌توان گفت: که او را در دوره‌ای معین، سرآمد سخنوران عهد خود و تنها قهرمان میدان سخنوری می‌شناختند.

این‌که گفته شد ایرج برآندو، مزیت داشت عین بیان حقیقت است. در این مورد ملك الشعراء بهار می‌گوید:

سربسر تصنیف «عارف» نیک بود
سبک «عشقی» هم بدان نزدیک بود

۷۱- از صفحه ۳۵ نخستین کنگره نویسندگان ایران (چاپ اول).

۷۲- از صفحه ۵۲۶ فرهنگ امیرکبیر (چاپ اول) سال ۱۳۳۴ خورشیدی.

«شمر ایرج، شیک بود»
 بود «ایرج» پیرو قائم مقام^{۷۳}
 کرده از او سبک و لفظ و فکر، وام
 «عارف» و «عشقی» عوام.
 که در مقام مقایسه با ایرج، آن دو را عوام
 می خواند گرچه ما تا این درجه با عقیده مزبور هماهنگ
 نیستیم ولی بهر حال قضاوتیست که ملك الشعراء بهار
 ابراز داشته است.

باز در همین زمینه؛ مؤلف رساله عارف و ایرج
 می نویسد: «ایرج امثال دقیق و اشارات رقیق دارد...
 وفي الجملة از زمره نوادر است، اما عارف اگر شاعر
 بلند خامه حساب نشود! بی گمان «متشاعر» پر مایه و
 بلند پایه محسوب خواهد شد!»^{۷۴} که در این جا هم عارف
 شاعر ملی ایران را در مقام مقایسه با ایرج به شاعری
 قبول نداشته و متشاعر دانسته اند!

و دیگری در رساله ای که راجع به (عارف) منتشر
 ساخته معتقد است: «... طبع شعر او باندازه ایرج
 میرزا غنی نیست؛ از او هم کمتر مطالعه دارد.»^{۷۵}
 در تعقیب و تأیید نظریه بالا بیان این مطلب بی-
 مورد نیست که اخیراً دکتر مهدی حمیدی مجموعه ای از
 اشعار ۶۵ شاعر معاصر انتشار داده^{۷۶} که در آن - مقدار
 قطعاتی را که از ملك الشعراء بهار و پروین اعتصامی
 و ایرج میرزا انتخاب کرده بمراتب بیش از سایرین

۷۳- قائم مقام فراهانی که ایرج مثنوی عارفنامه را به پیروی از مثنوی
 «جلایرنامه» او سروده (دیوان اشعار قائم مقام بطبع رسیده است).

۷۴- از صفحه ۵ عارف و ایرج بقلم: نصرت الله فتحی (چاپ دوم).

۷۵- از صفحه ۳۸ رساله عارف نوشته: بیدار (مرداد ۱۳۲۸).

۷۶- جلد سوم دریای گوهر.

می‌باشد^{۲۷} در صورتی که از دیوانهای اشعار عشقی و عارف - هر کدام بیش از يك قطعه نقل نشده است. گرچه این عمل؛ ذاتاً حاکی از نظر خاصی نیست ولی هنگامی مقصود و عقیده او را نسبت بچند شاعر مزبور درمی‌یابیم که مقدمه کتاب را بخوانیم. دکتر حمیدی در آنجا می‌نویسد: «... و دسته‌کمی از آنها هم سست و ضعیف است و این دسته‌کم، غالباً از کسانی بوده است که با نداشتن شعر؛ انکار شاعری آنها - بعلت شهرت بی‌کرانی که از جهات دیگر یافته‌اند (و معاصرین به اشتباه این شهرت را نتیجه شاعری آنها تصور می‌کنند) دشوار بوده است؛ قطعاتی که از عشقی و عارف و حتی فرخی و شعرای امثال آنها آورده‌ام - اگرچه از اشعار خوب آنهاست - از همین نوع قطعات است...»^{۲۸}

بنابراین مؤلف دریای گوهر نیز که خود او اکنون در شمار سراینندگان طراز اول عصر حاضر است اولاً به عشقی و عارف عقیده ندارد؛ ثانیاً بهار و پروین و ایرج در چشم او ارجمندتر از دیگرانند.

چنین است جاه و جلال «جلال الممالک» و اینست نظریات و عقاید ادبا درباره مقام رفیع او.. درباره مزیت دیگر ایرج باید گفت: هنگام مقایسه اشعاری که او و دیگران در بیان مضمونی واحد (یا بيك وزن و قافیه و ردیف) گفته‌اند - مشاهده می‌گردد که ایرج بهتر سروده است، و اینک نمونه‌هایی نقل می‌شود:

۲۷- از بهار ۲۱ و از پروین ۲۰ و از ایرج ۱۷ قطعه شعر چاپ شده.

۲۸- از مقدمه جلد سوم دریای گوهر (چاپ اول).

وحید دستگردی گویندهٔ معاصر گفته:

شنیدم عاشقی هجران چشیده
 شراب از ساغر حرمان کشیده
 دمی دادش کنار دجله ئی دست
 که بامعشوقه پیش پای بنشست^{۷۹}
 بطوری که ملاحظه می فرمائید شاعر با آوردن
 کلمات (دست) و (پای) پیهوده دست و پا زده و در
 نتیجه شعر او مصنوعی و غیر طبیعی به نظر می رسد،
 در حالیکه جلال الممالک همین مطلب را با چه لطافتی
 (آنهم در یک بیت) بیان کرده است:
 عاشقی محنت بسیار کشید
 تا لب دجله به معشوقه رسید^{۸۰}

شیخ عطار در کتاب منطق الطیر سروده:

آن دو روبه چون بهم، همبر شدند
 پس بعشرت، جفت یکدیگر شدند
 خسروی در دشت شد با یوز و باز
 آن دو روبه را، ز هم (افکند باز)
 ماده پرسیدی ز نر کای رخنه جو
 ما کجا (برهم) رسیم آخر بگو
 گفت: ما را گر بود از عمر بهر!
 در دکان پوستین دوزان شهر
 باز افکندن (بجای جدا کردن و دور ساختن). بر
 هم (بجای بهم رسیدن و بیکدیگر رسیدن) اگر صحیح
 باشد، فصیح نیست. مخصوصاً بیت آخر غلط است زیرا

۷۹- در جلد اول افکار و آثار (چاپ دوم - صفحه ۲۲) درج شده.

۸۰- صفحه ۲۶ همان کتاب.

تا موقعی که از عمر بهره داشته باشند پوستین دوز را
با آنهاکاری نیست، و آنگاه که از عمر بی بهره بمانند
گذارشان بدکان پوستین دوز خواهد افتاد. حال ببینید
ایرج میرزا حکایت بالا را باچه زیبایی و روانی در
عارفنامه خود آورده است:

ندانم در کجا این قصه دیدم
و یا از قصه پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر
بهم بودند چندی یار و همسر
ملك با خیل - شد تازان به نخجیر
کشیدند آن دو روبه را بزنجیر
چو پیدا گشت آغاز جدائی
عیان شد روز ختم آشنائی
یکی مویه کنان با جفت خود گفت
که دیگر در کجا خواهیم شد جفت؟
جوابش داد آن يك از سر سوز
همانا در دکان پوستین دوز

پژمان بختیاری، سخنور دوره ما برای سنگ مزار
خودگفته است:

ای که بر تربت من می گذری
بی نیازانه بدان می نگری
هیچ دانی که نهفته است اینجا؟
کیست این خسته، که خفته است این جا؟
یکجهان قصه جانسوز این جاست
شاعری شوم و سیه روز این جاست
قدری آهسته برو «پژمان» است
که در این گور سیه - پنهان است

آه و اشکش همه شب بوده ندیم
 شمع هستیش هواخواه نسیم
 شربت مرگ چشیده است بسی
 رنج چون او نکشیده است کسی
 عمر او یکسره در سختی رفت
 شب و روزش بسیه بختی رفت
 بارها مرده و فرسوده شده است
 تا که این مرتبه آسوده شده است
 تازه چندیست که خوابش برده است
 بگذارید بخوابد مرده است
 پژمان این مثنوی را در اقتفای مثنوی معروف
 ایرج:

(ای نکویان که در این دنیا آید

یا ازین بعد بدنیا آید^{۸۱}

در همان وزن و سبک سروده ولی نتوانسته بخوبی
 ایرج بسراید، چون بقول نویسنده شعر و ادب فارسی:
 ... قطعه شعر شیوائی که بر سنگ مزار ایرج میرزا
 شاعر معاصر نقر شده.. از نظر لطف و نفاستی که
 دارد،^{۸۲} میتوان گفت: در نوع خود بی نظیرست^{۸۳}.

مثلاً پژمان در مثنوی بالاگفته: شمع هستیش
 هواخواه نسیم... (کدام نسیم؟.. معلوم نیست)

۸۱- برای مطالعه تمام مثنوی بشرحی که در صفحات قبل تحت عنوان
 (مرگ ایرج) نوشته شده مراجعه فرمائید.

۸۲- نقل از صفحه ۶۰ شعر و ادب فارسی - تألیف زین العابدین مؤمن
 (چاپ اول).

۸۳- در اقتفای مثنوی ایرج، قطعه‌ای نیز خانم پروین اعتصامی به‌همان
 وزن و عیناً بتعداد ابیات ایرج سروده که در کمال لطافت است و با این شعر
 شروع می‌شود:

اینکه خاک پیش بالین است اختر چرخ ادب پروین است

می‌خواست است بگوید: «شمع هستیش هواخواه نسیم
نیستی بود...» اما بعلت تمام شدن وزن مصراع از
عهدہ برنیامده و مطلب ناقص مانده است.

پا در آن بیت آخر: تازه چندیست که خوابش برده!...
همان‌طور که امروز بزیارت خاک سعدی و حافظ
و غیره می‌روند اگر صدها سال بعد راه‌گذاری بر سر
مزار او رفت و بر روی سنک آرامگاهش خواند: تازه!
چندیست که خوابش برده... آیا چه خواهد گفت؟ مگر
کلمه «تازه» برای چه مدتی اطلاق می‌شود؟ و آیا نباید
طوری سخن گفت که برای همیشه صدق‌کند؟.

دیگر غزلیست که عده‌ئی از شعرای معاصر در استقبال
یکدیگر سروده‌اند و ما بعضی از ابیات غزل عارف‌را که
در دسترس داشتیم با غزل ایرج در این‌جا مقایسه
می‌کنیم:

ایرج گفته:

نه زور سود داد و نه زاری علاج کرد

آری زر است زرگره از کار بازکن.

عارف، بهمین قافیه سروده:

چشم بهانه‌گیر تو دنبال فتنه‌گرد

«هی» بی‌جهت بخلق در فتنه باز کن.

(آوردن کلمه نامناسب و درشت (هی) آنهم در غزل،

صحیح نبوده و این بیت را ضایع کرده).

ایرج گفته:

جز ترک من که تازه کند مشق ترک‌تاز

در عهد او نماند دگر ترک‌تازکن.

عارف، بهمین قافیه سروده:

ویرانه‌ساز کعبه دلها چو سومات
 محمودی‌ای به‌کشور جان ترک‌تازکن^{۸۴}
 (از حیث معنی عیبی ندارد لکن از نظر لفظ
 «هر دو مصراع» ضعیف است و در مصراع اول تنافر
 کلمه موجود است) و باز مصراع دیگر عارف «ای بی-
 نیاز از همه چیز هم‌چو بلشویک» نقص دارد، چون
 بعد از کلمه (چیز) فقط می‌توانست «همزه» بیاورد...
 و از این لحاظ باید تصدیق کرد که غزل ایرج بمراتب
 بهتر و بدون عیب می‌باشد.

جلال‌الممالک قطعه‌ای دارد که ابوالقاسم لاهوتی
 کرمانشاهی (متیم روسیه) آنرا پاسخ داده و چون
 هر دو قطعه شیرین و خواندنیست ذیلاً درج می‌شود:

(ایرج میرزا)

شنیدم کارفرمائی نظر کرد
 ز روی کبر و نخوت کارگر را
 روان کارگر از وی بی‌سازرد
 که بس کوتاه دانست آن نظر را
 بگفت ای گنجور این نخوت از چیست؟
 چو مزه رنج بخشی، رنجبر را
 من از آن رنجبر گشتم که دیگر
 نبینم روی کبر گنجور را
 تو از من زور خواهی، من ز تو زر
 چه منت داشت باید یکدگر را
 تو صرف من نمائی بدره سیم
 منت تاب روان - نور بصر را

منم فرزندی این خورشید پر نور
 چو گل بالای سر دارم پدر را
 مدامش چشم روشن، باز باشد
 که بیند زور بازوی پسر را
 زنی يك بیل اگر چون من در این خاک
 بگیری با دو دست خود کمر را
 نهال سمی بنشانم در این باغ
 که بی‌منت از آن چینم ثمر را
 ز من زور و زتو زر، این بان در
 کجا باقیست جا، عجب و بطر را^{۸۵}
 نخواهم چون شراب کس بخواری
 خورم با کام دل، خون جگر را
 فشانم از جبین گوهر در این خاک
 ستانم از تو پاداش هنر را
 نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
 گهر دادی و پس دادم گهر را
 بکس چون رایگان چیزی نبخشند
 چه کبرست این خداوندان زر را
 چرا بر یکدگر منت گذارند
 چو محتاجند مردم یکدگر را^{۸۶}

(لاهوئی):

شنیدم کارگر با کارفرما
 بگفتا بس کن این عجب و بطر را
 چه ظلم است این بجان کارگرها؟
 که از آن شرم آید جانور را

۸۵- عجب (ضم) کبر، بطر (بفتح هـ) سنگولی و خوشحالی.

۸۶- نقل از شماره ۴ سال اول مجله دانشکده.

اگر بازوی مزدوران نباشد
 تو کی داری چنین جاه و خطر را؟^{۸۷}
 وگر گوئی: زر از من، زور از تو؟
 فریب است این و دامی، کارگر را
 چو زور از من بود، زر هم زمن شد
 چرا؟ کاین زور پیدا کرده زر را
 تو آن مزد از کجا دادی بجز آن
 که استعمار کردی رنجبر را
 بهای آنمناعی را که مزدور
 بآیجادهش خورد خون جگر را:
 تو «ده پا» میبری، مزدور «یک پا»
 ببین اندازه ظلم بشر را!!
 چو کار از ما بود، حاصل هم از ماست
 تو، دزدی حاصل شخص دگر را
 نه کاری کردی و نی رنج بردی
 چه حق داری تو، سهم بیشتر را؟
 آنان که شعر شناسند با خواندن اشعار بالا پی
 خواهند برد که گرچه هر دو قطعه نسبتاً خوب سروده
 شده است ولی باز هم: میان ماه من تا ماه افلاک - تفاوت
 از سماوات است تا خاک.
 لاهوتی سروده:

شنیدم کارگر با کارفرما
 بگفتا بس کن این عجب و بطر را
 و ایرج گفته:

زمن زور و زتو زر، این بآن در
 کجا باقیست جا، عجب و بطر را
 آیا بعقیده شما کدام یک از آنها در بیت خود

مقدمه چیده و با ذکر دلیل نتیجه گرفته و بهتر سروده است؟.

لاهوئی سروده:

اگو گوئی زر از من، زور از تو
فریب است این و دامی، کارگر را
و ایرج، بهمین قافیه قبلا گفته:
شنیدم «کارفرمائی» نظر کرد

ز روی کبر و نخوت «کارگر» را
و نقادان شعر و ادب دانند که در نزد استادان سخن،
بیان «کارفرما» در مقابل «کارگر» از صنایع این بیت
است:

لاهوئی سروده:

تو آن مزد از کجا دادی بجز آن:
که استثمار کردی رنجبر را
و ایرج قبلا گفته:

بگفت ای «گنجور» این نخوت از چیست؟

چو مزد رنج بنحشی «رنجبر» را
که شعر ایرج علاوه بر مزیت استحکام آن - از
نظر آوردن «گنجور و رنجبر» نیز نسبت بشعر هم قافیه
خود رجحان دارد... و خلاصه کلام این که قطعه ایرج
در عین سهل و ممتنع بودن از لحاظ فن شعر هم ریزه-
کاری هائی دارد که قطعه لاهوتی فاقد آنست.

قائنی شیرازی، هنگامی که دیدگانش بجمال یار
روشن شده گفته است:

آراسته جنتی که این روی منست
افروخته دوزخی که این خوی منست
شمشیر جهانسوز بهادر شه را
دزدیده که این کمان ابروی منست!

ولی زیباتر از او را، ایرج گفته که در مشاهده
 طلعت دلدار چنین لب بسخن گشوده:
 ز زیر پیچه دیدم غنیش را
 کمی از چانه - قدری از لبش را
 چنان کز گوشه ابر سیه فام
 کندیک قطعه از مه - عرض اندام^{۸۸}
 دیگر اینکه در کتب درسی سال‌های پیش، قطعه‌ای
 از ایرج بدین مطلع چاپ می‌شد:
 ما که اطفال این دبستانیم
 همه از خاک پاک ایرانیم^{۸۹}
 اما بعدها یکی از شعرای معاصر که در نوشتن
 کتاب‌های درسی مباشرت داشته بحذف آن ابیات برخاسته
 و خود قطعه‌ای (بهمان وزن و قافیه و مضمون) (مانند
 قطعهٔ جلال الممالک) سروده و بجای شعر ایرج بطبع
 رسانیده که اکنون در کتابهای سوم ابتدائی درج و
 مطلعش اینست:
 ما همه کودکان ایرانیم مادر خویش را نگهبانیم.
 «شاعری که در نوشتن کتب درسی مباشرت داشته»
 در بیت ششم قطعهٔ خود گفته است:
 همه از یک نژاد و یک خاکیم
 گر ز تهران، و از خراسانیم
 در صورتیکه جلال الممالک قبل از او و بهتر از او
 (در همین مضمون) چنین سروده:

۸۸- این دو بیت هم در یک مضمون است:

چون خامه در محبت هم بسکه یکدلند از هم نمی‌کند دولش را سخن جدا
 (صائب تبریزی)

گولی چسبیده ز شهد زیاد لب، بلب آن صنم حورزاد

(ایرج)

۸۹- در همین کتاب - بخش: (الدرزهای ایرج یا کودکنامه) درج است

همه با هم برادر و وطنیم مهربان همچو جسم با جانیم
آن شاعر! در مورد ایران، وطن ما، اظهار عقیده
می‌کند:

(ملك ايران) يکي گلستان است

ماگل سرخ اين گلستانيم!

لاکن شاعر بزرگ ما، ایرج میرزا می‌گوید:

(وطن ما) بجای مادر ماست

ما گروه وطن پرستانيم

او می‌سراید:

حاليا بهر افتخار وطن

ما شب و روز درس می‌خوانيم!

ایرج قبل از او در همان قافیه‌گوید:

شکر داریم کز طفولیت درس حب الوطن همین خوانيم.

او^{۹۰}.

همه در فکر ملت و وطنیم

همه در بند دین و ایمانیم:

و جلال الممالك، بهمین قافیه:

چونکه حب وطن ز ایمان است

ما یقیناً ز اهل ایمانیم

شما را بخدا آیا کدام یک بهتر گفته‌اند... و اصلاً

چه لزومی داشت که در همان وزن و قافیه و مضمون

بسرودن قطعه‌ای دیگر مبادرت کنند؟!.

دیگر داستانیست منظوم از «لافتن» شاعر قدیم

فرائسه باین شرح که: روباهی کلاغی را دید بر درخت

نشسته و قدری پنیر بدهان دارد، برای این‌که پنیر او

را بر باید فکری به نظرش رسید بزیر درخت آمد و

بتوصیف و تعریف قیافه و شمائل کلاغ پرداخت سپس

گفت اگر با این وصف آواز خوش دلکشی هم داشته باشی - دیگر در میان مرغان، مثل و تالی نخواهی داشت، زاغ که از شنیدن آن همه تملق سرمست گردیده بود خواست آواز خوش دلکش خود را! بسمع او برساند و چون دهان گشود پنیر بیائین افتاد و روباه آنرا ربود.. ایرج حکایت بالا را بنظم فارسی درآورده است، و اگر نقل چنین داستانی را در کتب دبستانی وزارت فرهنگ لازم و مفید تشخیص داده‌اند حق این بود که از منظومه او استفاده می‌شد ولیکن این کار نشده است و «شاعری که در نوشتن کتب درسی مباشرت داشته» خود مجدداً قبول زحمت فرموده! و آن مضمون را سروده و در کتابهای سوم ابتدائی وارد نموده است.

مثنوی ایرج با این بیت شروع میشود:

کلاغی، بشاخی شده جایگیر

بمنقار بگیرفته قدری پنیر^{۹۱}

آنشاعر! با بیت پائین آغاز سخن می‌کند:

زاغکی قالب پنیری دید

بدهان برگرفت و زود پرید^{۹۲}

و با این دو بیت داستان را خاتمه میدهد:

زاغ میخواست قارقار(!!) کند

تا که آوازش آشکار کند

طعمه افتاد چون دهان بگشود

رو بهك جست و طعمه را ربود.

در صورتیکه جلال الممالک، مضمون دو بیت سست

او را بدین ترتیب در یک بیت بیان کرده است:

۹۱- بجلد اول افکار... (چاپ دوم - صفحه ۱۶۳) بخش: شعرهای

انتقادی ایرج (تحت عنوان: کلاغ و روباه) مراجعه گردد.

۹۲- صفحه ۱۷۹ کتاب سوم ابتدائی (تحت عنوان: روباه و کلاغ).

به آواز خواندن دهان چون گشود
 شکارش بیفتاد و، روبه ربود.
 در خاتمه داستان، آن شاعر! از حکایت خود هم
 هیچ‌گونه نتیجه اخلاقی نگرفته است، اما در شعر ایرج
 برای تنبه تملق دوستان، روباه بکلاغ می‌گوید:
 هم اکنون بچربی نطق و بیان
 گرفتم پنیر ترا از دهان،
 و باز داستانیست از ایرج که ذیلا درج می‌نماید:
 ای پسر لحظه‌ای تو گوش بده
 گوش بر قصه دو موش بده
 که یکی پیر بود و عاقل بود
 دیگری بچه بود و جاهل بود
 ●●●

چشم گربه بچشم موش افتاد
 بفریش زبان چرب گشاد
 موش پیر این شنید و از ره پند
 گفت با موش بچه: «کای فرزند
 نرو، گربه گول میزندت
 دور شو، ورنه پوست می‌کنندت»
 ●●●

پر دغل گربه بفن استاد
 باز آهسته لب بنطق گشاد:
 «نقل و یادام دارم و گردو
 من بتو می‌دهم، بده تو باو»
 بچه حریف نشنو ساده
 بقبول دروغ، آماده
 سخن کذب‌گربه، صدق انگاشت
 رفت و فوراً بنای تاله گذاشت

که بدادم رسید، مردم من
 بی‌جهت گول گربه خوردم من
 هر که حرف بزرگتر نشنید
 آن ببیند که بچه موش بدید^{۹۲}
 «همان شاعری که در نوشتن کتب درسی مباحثت
 داشته» مضمون این داستان را گرفته و بهمان وزن
 ابیاتی گفته و در کتاب‌های درسی طبع و منتشر ساخته
 که عیناً نقل می‌گردد:
 گفت با جوجه مرغکی هشیار
 که ز پهلوی من، مرو بکنار
 گربه را بین که دم علم کرده (!)
 گوشها تیز و (!) پشت خم کرده (!)
 چشم خود تا بهمزنی بردت
 تا کله (!) چرخ داده‌ای خوردت
 جوجه گفتا که مادرم ترسوست
 بخیالش که گربه هم لولوست
 گربه حیوان خوش خط و خالیست
 فکر آزار جوجه هرگز نیست
 سه قدم (!) دورتر شد از مادر
 آمدش آنچه گفته بود بسر
 گربه ناگاه از کمین برجست
 گلوی جوجه را بدنندان خست
 برگرفتش بچنگ و رفت چو باد
 مرغ بیچاره در پی‌اش افتاد

۹۲- اصل آن مضمون و در همین کتاب (بخش: اندرزهای ایرج یا
 کودکنامه) بطبع رسیده (ایرج میرزا این داستان را از فراسه شعر فارسی
 ترجمه کرده).

گربه از پیش و مرغ از دنبال
 ناله‌ها کرد و زد بسی پر و بال
 ليك چون گربه - جوجه را بر بود
 ناله مادرش ندارد سود
 گر تضرع کند - و گر فریاد
 جوجه را گربه پس نخواهد داد^{۹۴}
 بطوریکه مشاهده می‌فرمائید نتیجه اخلاقی داستان
 که همیشه در پایان این‌گونه اشعار ذکر می‌شود از نظر
 آن شاعر! اینست که گربه چون جوجه را گرفت و ربود،
 ناله مادرش ندارد سود - جوجه را گربه چون نخواهد
 داد، تو ممکن هیچ ناله و فریاد. خلاصه، در این قبیل
 مواقع نباید هیچ‌گونه تضرع و زاری نمود! چون بی-
 نتیجه است و آدم عاقل هم هیچ‌گاه کار بی‌نتیجه نمی‌کند!
 ولی جلال‌الممالک از داستان فوق در پایان شعر
 خود چنین نتیجه گرفته است:
 هر که حرف بزرگتر نشنید
 آن ببیند که بچه موش بدید
 و نیز یکی از مصراعهای آن شاعر! اینست. «سه
 قدم (!) دورتر شد از مادر» که حقیقتاً باید از ایشان
 قدردانی کرد که قبول زحمت فرموده! و فاصله را بدقت
 اندازه‌گیری نموده‌اند! همچنین در مصراع دیگر: «تا
 کله (!) چرخ داده‌ای خوردت» جهت خوانندگان داستان
 روشن ساخته‌اند که آن جوجه - از نوع کلاه‌دار بوده
 است!.

و بهمین ترتیب آنجا که گفته‌اند:

۹۴- صفحه ۴۰ کتاب سوم ابتدائی (محت عنوان: نتیجه حرف نشیندن).

گر تضرع کنی و گر فریاد
 نزد زر بازیس نخواهد داد
 (باب پنجم گلستان)

گرچه را بین که دم علم کرده
 گوشها تیز و پشت خم! کرده...
 خواسته‌اند به تقلید شاهنامه فردوسی یکی از
 صحنه‌های جنگ را مجسم کرده باشند، حالا اگر گربه
 در موقع گرفتن موش دم را علم نمی‌سازد و گوش‌ها را
 تیز نمی‌کند و پشت را خم نمی‌نماید، به او مربوط
 نیست... آخر ایشان که علم حیوان‌شناسی را
 نخوانده‌اند!!

دیگر، مقایسه ابیات «عارفنامه» است با «جلایر-
 نامه». مؤلف شعر و ادب فارسی که یکی از دوستان
 دانشمند نگارنده است می‌نویسد:

«... قائم‌مقام فراهانی که از شعرا و وزراء بزرگ
 دوره قاجاریه است با این که مردی منزله و موقر بوده
 مثنوی انتقادی و هزل‌آمیزی موسوم به (جلایرنامه)
 با اسم غلام خود «جلایر» بنظم درآورده است...»^{۹۵}
 و اضافه می‌کند که: «از شعرای معروف معاصر
 کسی که بهزل و مطایبه اشتها دارد ایرج میرزا است،
 مثنوی «عارفنامه» او که قسمت عمده آن بصورت هزل
 و مطایبه بنظم درآمده معروف است...»^{۹۶} و آنچه را
 نویسنده این سطور در تکمیل شرح بالا باید توضیح
 دهد اینست که ایرج «عارفنامه» خود را بوزن و روش و
 سبک «جلایرنامه» سروده و در آخر آن افزوده است که:
 جلایرنامه قائم مقام است
 که سرمشق من، اندر این کلام است

۹۵- از صفحه ۲۰۸ کتاب شعر و ادب فارسی - تألیف: زین‌العابدین مؤمن
 (چاپ اول).

۹۶- از همان کتاب.

جلایر را، جلایر، بنده کردم
 «جلایرنامه» را، من زنده کردم
 اگر قائم مقام، این نامه^{۹۷} دیدی
 جلایرنامه خود را، دریدی
 و همان طور که جلال الممالک فرموده، نویسنده پس
 از مطالعه جلایرنامه^{۹۸} متوجه گردیده که عارفنامه به
 مراتب روانتر و بهتر سروده شده و از هر حیث بر آن
 رجحان دارد و چون مقایسه آندو موجب اطالاه کلام است
 بنابراین صرف نظر می نماید و باین بحث خاتمه می دهد.

شاهکارها

اشعار خوب و شاهکارهای شاعر که در آنها سخن
 را بعد کمال رسانیده، از این قرار است:

عاشقی محنت بسیار کشید^{۹۹}.
 داد معشوقه ب عاشق پیغام^{۱۰۰}.
 گویند مرا چو زاد مادر^{۱۰۱}.
 پادشهی رفت بعزم شکار^{۱۰۲}.
 ابلیس شبی رفت ببالین جوانی^{۱۰۳}.
 قصه شنیدم که بوالعلا^{۱۰۴}.
 یارب این عادت چه می باشد؟^{۱۰۵}.

۹۷- عارفنامه.

۹۸- در دیوان قائم مقام (از انتشارات وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان).

۹۹- جلد اول افکار و آثار ایرج.

۱۰۰- جلد اول افکار و آثار ایرج.

۱۰۱- همان کتاب. و در مجلد اول همین مجموعه.

۱۰۲- صفحه ۱۵۵ همان کتاب. و در مجلد اول همین مجموعه.

۱۰۳- صفحه ۱۱۵ همان کتاب. و در مجلد اول همین مجموعه.

۱۰۴- صفحه ۱۱۸ همان کتاب. و در مجلد اول همین مجموعه.

۱۰۵- صفحه ۱۱۹ همان کتاب. و در مجلد اول همین مجموعه.

ای نکویان که درین دنیا ئید^{۱۰۶}.
 شنیدم کار فرمائی نظر کرد^{۱۰۷}.
 عارفنامه^{۱۰۸}.
 انقلاب ادبی^{۱۰۹}.
 زهره و منوچهر^{۱۱۰}.
 فرمانروای شرق که عمرش دراز باد^{۱۱۱}.
 وفا^{۱۱۲}.
 و ابیات بسیار دیگر...

شیراز - بهار ۱۳۳۵ خورشیدی
 سید هادی حائری (کوروش)

۱۰۶- مجموعه حاضر (مرگ ایرج).
 ۱۰۷- مجموعه حاضر (چند صفحه قبل).
 ۱۰۸ و ۱۰۹- همین مجموعه.
 ۱۱۰- همین مجموعه.
 ۱۱۱- مجموعه حاضر (بخش تذکره‌های معاصران).
 ۱۱۲- جلد اول افکار و آثار.

فصل دوم

زهرة و منوچهر

یا

ونوس و آدونیس

در افسانه‌های خدایان یونان،
داستان عاشقانه‌ایست که براساس آن،
شکسپیر شاعر بزرگ انگلستان، اثر منظوم:
«ونوس و آدونیس» خود را سروده،
و ایرج میرزا هم آن منظومه را از انگلیسی به شعر
فارسی (بنام: زهره و منوچهر) ترجمه کرده است.
راجع بریشه اصلی این داستان شورانگیز شاعرانه،
مترجم نامی و محقق گرامی «شجاع‌الدین شفا»
شرحی (تحت عنوان: شاعرانه‌ترین فصل افسانه
خدایان یونان) نوشته و انتشار داده‌اند که عیناً در
این جا نقل می‌شود.
و سپس بدنبال آن - زهره و منوچهر ایرج بطبع
می‌رسد.
در خاتمه یاد آور می‌شود که در دیوان ایرج، اولاً
از اشعار زهره و منوچهر او در موقع چاپ مقداری از
قلم افتاده است، ثانیاً اغلاط چاپی فراوان در آن راه
یافته، ثالثاً با ابیات شاعری دیگر که خواسته است به
اصطلاح کار ناتمام ایرج را تمام کرده باشد - مخلوط

شده است.

روی این اصل مؤلف این کتاب برای احتراز از معایب مزبور، مثنوی زهره و منوچهر ایرج را از روی جزوه کوچکی که کتابخانه تهران (در حدود سی سال قبل ازین) در مطبعه تمدن به طبع رسانیده پس از تطبیق و تصحیح و مقابله با تذکره‌های مفصل: سخنوران دوران پهلوی (چاپ بمبئی) و سخنوران ایران در عصر حاضر (چاپ دهلی)^۱

در مجموعه حاضر نقل و درج می‌نماید.

(۱۳۳۵/۷/۱۲)

شاعرانه‌ترین فصل «افسانه خدایان یونان»

داستان شاعرانه و شورانگیز «ونوس و آدونیس» یا بقول «ایرج شیرین سخن» ما «زهره و منوچهر» از زیباترین فصول «افسانه خدایان» یونان است، که خود به یقین زیباترین داستانی است که تاکنون فکر بشری ساخته و پرداخته است، این داستان که از روز اول منبع الهام هنرمندان و شعرا و نویسندگان بی‌شمار قرار گرفته، ماجرای عشق «آفرودیت» الهه هوسباز عشق و جمال، با «آدونیس» شکارچی جوان و زیبای کوه‌های لبنان است، درین ماجرا ذوق و ظرافت فکر یونانی به حد اعلای خود جلوه‌گر است. زیرا قهرمان اصلی آن «زهره» جذاب‌ترین الهه آسمان، است، که در اینجا بجای عشق آفرینی

۱- از کتاب مختصر «نمونه‌های شعر نو» (چاپ تهران) هم استفاده

خود بدام عشق می افتد و برای اولین بار، شکارچی زیبا، خود شکار می شود.

«آدونیس» بنا «بروایت» «اوویدیوس» شاعر بزرگ لاتین، هم پسر و هم نواده «کینور» پادشاه قبرس بود، این پادشاه مردی زیبا و آراسته و بسیار موقر و شریف بود، بدین جهت «میرا» دختر زیبای هوسباز و آتشین مزاج او که عشق گناه کارانه‌ای از وی در دل داشت امید آن را که پدرش حاضر بهم خوابگی با وی شود نداشت. و در عین حال، بهیچ قیمت نمی توانست از این خواهش دل صرف نظر کند بدین جهت حيله‌ای اندیشید و يك نیم شب، با استفاده از تاریکی کاخ، وارد اطاق خواب پدر شد و خویش را بجای ملکه مادر خود «جازده» و با شاه هم بستر شد، و پیش از آنکه سپیده صبح بدمد، از بستر عشق بیرون آمد و باطاق خود رفت. با این همه، اندکی بعد رازش کم و بیش از پرده افتاد، زیرا از شب هم خوابی بار برداشته بود؛ برای فرار از خشم پدر و رسوائی خود به عربستان گریخت و در آنجا بود که «آدونیس» را بدنیا آورد.

«آدونیس» پسری به زیبایی قرص آفتاب بود، و آنقدر خوشگل بود که چون پا ببلوغ گذاشت از دست دختران اطراف سر به بیابان نهاد و بطور فراری تا «بیبلس» شهر معروف فینیقیه در نزدیک بیروت کنونی رفت، و چون شکارچی زبردستی بود به کوه‌های لبنان پناه برده و هفته‌های متوالی در آنجا سرگرم شکار شد.

یکروز «آدونیس» زیبا در گرماگرم شکار افکنی، ناگهان زنی جوان و نیمه برهنه را در برابر خود یافت

که در عمر خویش هیچ زن و دختر را بزبائی او ندیده بود، و حق هم داشت که ندیده باشد.

زیرا این زن، عشق آفرین بزرگت آسمان، زهره، دختر خدای خدایان بود که جمال او خدایانرا نیز بشور و شر افکنده و در بزم آسمانی آنان آتش افروزی کرده بود، ولی در این جا زهره شهر آشوب عشق آفرین، خود برای اولین بار بدام عشق افتاد، زیرا «اروس» پسر شیطان و بازی گوش او که بفرمان مادرش دلهای کسان را آماج تیر می کرد و آنها را بعشق هم وا می داشت، از راه شیطنت خود مادرش را آماج تیر کرد، و ناگهان زهره دریافت که شکارچی، خودش شکار شده و عشق این جوان زیبا نه تنها دل دختران روی زمین بلکه دل الهه عشق آفرین را بتپش درآورده است.

از این جا ماجرای پرهیجان شیرین عشقبازی الهه عشق و زیبائی، با جوانی از خاک نشینان که نمی دانست زیبائی او کدام زنی را اسیر وی کرده و کدام تنی را در آغوش وی افکنده است آغاز شد و این ماجرا چنان زهره را غرق در عشق و هوس کرد که روزهای دراز اصلا پای وی با آسمان نرسید. این غیبت ممتد و بی سابقه، خدایان عاشق پیشه را که یکی از آنان شوهر وی بود و دیگران همه در نهان دل بدام عشقش داشتند نگران کرد و بکنجکاوی برانگیخت و در نتیجه «مریخ» خدای جنگ که فاسق رسمی زهره بود و عربده جوئی و «چاقوکشی» او، دیگران را از نزدیکی علنی با الهه هوسباز آسمان باز می داشت بجریان قضیه پی برد و تصمیم گرفت داغ این پسرک زمینی را بدل زهره بگذارد.

یکروز «ادونیس» که ساعتی از زهره دور شده

بود تا بشکار پردازد، گراز زیبا و چالاکی را در برابر خویش یافت، و چهار نعل در دنبال او به تاخت درآمد، گراز و اسب، مسافتی دراز در دل کوه و جنگل پیمودند تا بکنار رودخانه‌ای رسیدند و ایستادند، و در آن‌جا بود که ناگهان گراز بصورت مریخ درآمد و بانبروی خدائی خود «آدونیس» را بر زمین کوفت و سینه‌اش را از هم بدرید.

زهره در دنبال جای پای اسب، خود را بدان‌جا رسانید، و محبوب خویش را مرده یافت و در کنارش دسته‌ای از گل‌های وحشی زیبا دید که از جای قطره‌های خون آدونیس سربر زده بود، و آن را از آن پس گل «فراموشم مکن» نامیدند. این همان گل کوچک آبی‌رنگی است که در اواسط بهار در کوهستان‌های ایران می‌روید.

زهره، تن آدونیس را بصورت گل شقایق در آورد و خودش با آسمان رفت تا از پدر خویش، خدای خدایان، تقاضا کند که آدونیس را دوباره زنده کند و بدو سپارد. از همان وقت نیز، در خوابگاه خود را بروی مریخ بست و عربده‌جوئی‌های این خدای پرشروشور این در را بروی او نگشود. اما زهره اینبار بارقیبی دیگر مواجه شد.

بدین ترتیب که «آدونیس» مثل همه مردگان، بعد از مرگ بدیاری تاریک زیرزمین رفت، که «پرسفونه» ملکه زیبای دیار خاموشی باتفاق شوهرش «هادس» خدای دوزخ، فرمانروایان آن بودند.

«پرسفونه» خواهرزاده خدای خدایان و زنی بسیار زیبا بود، و ماجرای عشق هادس بدو و دزدیدن وی از یک چمنزار و بردنش بزیرزمین خود از داستان‌های

شیرین افسانهٔ خدایان یونان است.

این ملکهٔ دیار خاموشان بشوهرش وفادار بود، ولی دیدار آدونیس تاب‌از کف‌او برد، و ویرا بی‌اختیار به‌آغوش این جوان ماهر و افکند، بطوری‌که چون خدای خدایان پرائر بیتایی‌ها و تقاضاهای زهره بالاخره رضا داد که آدونیس دوباره زنده شود، «پرسفونه» هردو پا را در يك كفش کرد و گفت «هرکس دیگر را بخواهید پس می‌دهم، اما این پسرک زیبا را پس نمی‌دهم».

بالاخره خدای خدایان، دور از چشم شوهر زهره و شوهر پرسفونه، با این دو الههٔ عاشق‌پیشه مجلسی آراست و طرفین موافقت کردند که نیمی از سال را آدونیس در روی زمین مال زهره و نیم دیگرش را در زیر زمین مال پرسفونه باشد.

از آن پس رودی را که «آدونیس» بنا به افسانه‌های یونانی درکنار آن کشته شده بود رود آدونیس نام دادند، و هر سال يك بار دختران و پسران بیشمار بکنار این رود می‌رفتند و تا صبح در نور مشعلها پایکوبی می‌کردند و سرود می‌خواندند و روز بعد را تا غروب مستانه در کنار هم می‌خفتند، و عقیدهٔ آنان این بود که در اینروز، امواج رودخانه برنگ خون آدونیس درمی‌آیند و قرمز می‌شوند.

دختران تازه عاشق یونانی و رومی برای این‌که دل زهره را بخود نرم کنند در معبد او ویرا به آدونیس قسم می‌دادند، و برای این جوان زیبا ارمغان می‌آوردند و قربانی می‌کردند. آثار باستانی از یونان و روم کهن، پراز حجاریها و مجسمه‌ها و تابلوها و موزائیک‌های مربوط بدین ماجرا است. در حمام‌های معروف تیتوس

در روم، و در خانه‌های متعدد پمپئی هنوز نقاشی‌های مختلف از آدونیس می‌توان دید، در عالم هنر رنسانس ببعد باید بخصوص از تابلوهای تیسین، روپنس، پرودون، البان، مجسمه بسیار معروفی از میکل‌آنژ، تابلو مشهور پوسن، و سری مجسمه‌های کار «کانووا» نام برد که تمام داستان زهره و آدونیس را حجاری کرده است.

در عالم ادب، آثار بسیار از نظم و نثر براساس این داستان پدید آمده، که مسلماً بزرگترین و عالیترین آن‌ها شاهکار معروف شکسپیر «ونوس و آدونیس» است.^۲

این اثر شکسپیر که از بدیع‌ترین آثار نظم انگلستان و اروپا است، از لحاظ ادبیات فارسی نیز اهمیتی خاص دارد، زیرا همین قطعه است که منبع الهام ایرج شاعر بزرگ دوران معاصر ما شده، و قطعه معروف «زهره و منوچهر» را پدید آورده است، که در ادبیات جدید، مقام خاص، و از یک نظر مقام منحصر بفردی دارد.

زهره و منوچهر ایرج، در واقع ترجمه آزادی از «ونوس و آدونیس» شکسپیر است،^۳ که شاعر بر اثر مرگ ناگهانی خود^۴ موفق با تمام آن نشده و ناچار این قطعه زیبا ناتمام مانده است.

ولی همین قطعه ناتمام ایرج حاوی اشعاری است که می‌توان آن‌ها را از شاهکارهای شعر فارسی دانست. ایرج با ذوق و ظرافت خاصی، این داستان را از

۲- ترجمه فارسی آن، تحت عنوان: اثری از شکسپیر و ترجمه آن به شعر فارسی - در جلد اول افکار و آثار ایرج (چاپ دوم - صفحه ۸۴) بطبع رسیده است (مؤلف). به مجلد اول همین کتاب مراجعه فرمایند.

۳- زهره بجای ونوس - منوچهر بجای آدونیس (مؤلف).

۴- یعنی ایرج.

لحاظ زمانی و مکانی بدورهٔ ما و سرزمین ما منتقل کرده، و آدونیس را بصورت منوچهر «نایب اول» قشون ایران درآورده که بیش از هرچیز به شکار علاقه دارد. و با همهٔ زیبایی خود با عشق و هوس آشنا نیست، این داستان از اولین برخورد زهره با منوچهر آغاز می‌شود...»^۵

مثنوی زهره و منوچهر ایرج میرزا

صبح نتاییده هنوز آفتاب
 وا نشده دیدهٔ ترگس ز خواب
 تازه گل آتشی مشکبوی
 شسته ز شبنم بچمن دست و روی
 منتظر هولۀ باد سحر
 تا که کند خشک بدان روی تر
 ماهرخی چشم و چراغ سپاه
 نایب اول، بسوجاهت چو ماه
 صاحب شمشیر و نشان در جمال
 بنسدهٔ مهمیز ظریفش هلال
 نجم فلک، عاشق سردوشی‌اش
 زهره، طلبکار هم آغوشی‌اش
 تیره و رخشان چو شبهٔ چکمه‌اش
 خفته یکی شیر بهر تکمه‌اش
 دوخته برطرف کلاهش لبه
 و آن لبه، مانند مه یکشبه

۵- از: شجاع‌الدین شفا (صفحهٔ ۳۸ شمارهٔ ۶ ماهنامهٔ تهران مصور)

شهریور ۳۵.

۶- سنگ سیاه براق.

بافته برگردن جانها کمند
 نام کمندش شده «واکسیل بند»
 کرده «منوچهر» پدر نام او
 تازه‌تر از شاخ گل، اندام او
 چشم بمالید و برآمد ز خواب
 با رخ تابنده‌تر از آفتاب
 روز، چو روز خوش «آدینه» بود
 در گرو خدمت عادی نبود
 خواست بمیل دل و، وفق مرام
 صبح خوش خویش رساند بشام
 چون ز هوسهای فزون از شمار
 هیچ نبودش هوسی جز شکار
 اسب طلب کرد و تفنگ و فشنگ
 تاخت بصحرا پی نخجیر و رنگ^۷
 رفت کند هرچه مرال^۸ است و میش
 برخی^۹ بازوی توانای خویش
 از طرفی نیز در آن صبحگاه
 «زهره» بهین^{۱۰} دختر خالوی ماه
 آلهه عشق و خداوند ناز
 آدمیان را بمحبت گداز
 پیشه وی عاشقی آموختن
 خرمن ابنای بشر سوختن
 خسته و عاجز شده در کار خود
 واله و آشفته چو افکار خود

۷- نخجیر: شکار - رنگ: بزکوهی.

۸- آهو - غزال.

۹- فدای.

۱۰- بهترین.

خواست که برخستگی آرد شکست
 یکدوسه ساعت کشد از کار دست
 سیر گل و گردهش باغی کند
 تازه ز گلگشت دماغی کند
 کند ز بر کسوت افلاکیان
 کرد پسر مقنعه خاکیان
 خویشتن آراست بشکل بشر
 سوی زمین کرد ز گردون گذر
 آمد از آرامگه خود فرود
 رفت بدآنسو که «منوچهر» بود
 زیر درختی بلب چشمه‌سار
 چشم وی افتاد بچشم سوار
 تیر نظر گشت در او کارگر
 کارگر است آری، تیر نظر
 لـرزه بیفتاد در اعصاب او
 رنگ پرید از رخ شاداب او
 گشت بیکدل نه، بصد دل اسیر
 در خم فترک جوان دلیر
 رفت که یکباره دهد دل پیاد
 پیاد الوهیت خود او فتاد،
 گفت بخود خلعت عشق از من است
 این چه ضعیفی و زبون گشتن است
 من که یکی عنصر افلاکیم
 از چه زبون پسری خاکیم؟
 الهه عشق، منم در جهان
 از چه بمن چیره شود این جوان؟
 من اگر آشفته و شیدا شوم
 پیش خدایان همه رسوا شوم

خوابگه عشق بود مشت من
 زاده من چون گزد انگشت من
 تاری از آن دام که دایم تنم^{۱۱}
 در ره این تازه جوان افکنم
 عشق دمم در وی و زارش کنم
 طرفه غزالیست، شکارش کنم
 دست کشم بر گلو و گوش او^(۵)
 تا پپرد از سر او هوش او
 جنبش يك گوشه ابروی من
 می‌گشودش سایه صفت سوی من
 من که بشر را بهم انداختم
 عاشق و دلدادۀ هم ساختم
 خوب توانم که کنم کار خویش
 سازمش از عشق - گرفتار خویش
 گرچه نظامیست غلامش کنم
 منصرف از شغل نظامش کنم
 اینهمه را گفت و قوی کرد دل
 داد بخود جرئت و شد مستقل
 کرد نهان عجز و عیان نیاز خویش
 رفت بر دلبز طناز خویش^{۱۲}
 گفت: سلام ای پسر ماه و هور^{۱۳}
 چشم بد از روی نکوی تو دور
 ای ز بشر بهتر و بگزیده تر
 بلکه ز من نیز پسندیده تر

۱۱- «تین» بافتن. تابیدن.

۱۲- یا این که: همه‌ای داد به آواز خویش.

۱۳- خورشید.

۵- دست بیازم به «گل و گوش» او. (از: یازیدن).

ای که پس از خلق تو، خلاق تو
 همچو خلیق شده مشتاق تو
 ای تو بهین میوه باغ بهی^{۱۴}
 غنچه سرخ چمن فرهی^{۱۵}
 چین سر زلف عروس حیات
 خال دلارای رخ کائنات
 در چمن حسن، گل و فاخته
 سرخ و سفیدی برخت تاخته
 بسکه تو خلقت شده ای شوخ و شنگ
 گشته بخلقت کن تو عرصه تنگ
 کز پس تو بازچه نقش آورد
 حسن جهان را بچه قالب برد؟
 بیتو جهان هیچ صفائی نداشت
 باغ امید آب و هوائی نداشت
 قصد کجا داری و نام تو چیست؟
 در دل این کوه، مرام تو چیست؟
 کاش فرود آئی از آن تیز گام
 کز لب این چشمه ستانیم کام
 در سر این سبزه من و تو بهم
 خوش بهم آئیم در این صبحدم
 مفتنم است این چمن دلفریب
 ایشه من پای در آر از رکیب
 شاخ گلی پا بسر سبزه نه
 شاخ گل اندر وسط سبزه به
 بند کن آن رشته بقربوس زین^{۱۶}
 جفت بزن از سر زین بر زمین

۱۴- زیبایی. ۱۵- جلال. فر وشکوه.

۱۶- قربوس: برآمدگی زین.

خواهی اگر، پنجه بهم افکنم
 وز دو کف دست رکابی کنم
 تا تو نهی بر کف من پای خود
 در دل من گرم کنی جای خود
 یا بنه آن پا بسر دوش من
 سربخور^{۱۲} از دوش در آغوش من
 نرم و سبکروح، بیا در برم
 ثبات چو سبزه بزمین گسترم
 بوسه شیرین دهمت بی شمار
 قصه شیرین کنمت صد هزار
 کوه و بیابان پی آهو مبر
 غصه همچو شمی آهو مخور
 گرم بود روز، دل کوهسار
 «آهو کا» دست بدار از شکار
 حیف بود کز اثر آفتاب
 گاهد از آن روی چو گل، آب و تاب
 یا زدم باد جنایت شمار
 بر سر زلفت بنشیند غبار
 خواهی اگر، با دل خود شور کن
 هرچه دلت گفت، همانطور کن»

ایمن همه بشنید منوچهر از او
 هیچ نیامد بدلش مهر از او
 روح جوان، همچو رخس ساده بود
 منصرف از میل بت و پاده بود
 گرچه بقداند کی افزون نمود
 سن وی از شانزده افزون نبود

کشمکش عشق ندیده هنوز
 لذت مستی نچشیده هنوز
 با همه نوش لبی ای عجب
 کز می نوشش نرسیده بلب
 بود در او روح سپاهگیری
 مانع دلباختن و دلبری
 لاجرم از حجب جوابی نداد
 یافت خطابی و خطابی نداد
 گوئی چسبیده ز شهید زیاده
 لب بلب آن پسر حور زاد

زهره دگر باره سخن ساز کرد
 زمزمه دلبری آغاز کرد
 کای پسر خوب، تامل مکن
 در عمل خیر، تأمل مکن
 مهر مرا ای بتو از من درود
 بینی و از اسب نیائی فرود؟
 صبح بایمن خرمی و این چمن
 با چمن آرا صنمی همچو من
 حیف نباشد که گرائی کنی؟
 صابری و سخت کمائی کنی؟
 لب فشار این همه بر یکدگر
 رنگ طبیعی ز لب خود میر
 بر لب لعلت چو بیاری فشار
 رنگ طبیعی کند از وی فرار
 یا برسد سرخی او را شکست
 یا کندش سرخ تر از آنچه هست

آنکه ترا این دهن تنگ داد
و آنلب جانپرور گلرنگ داد
داد که تا بوسه فشانی همی
گاه بدهی گاه بستانی همی
گاه بده ثانیه بی بیش و کم
گیری سی بوسه ز من پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش
مدتش از مدت سی بوسه بیش
نیست دراین گفته من سوسه‌ای
گر تو بمن قرض دهی بوسه‌ای
بوسه دیگر سر آن می‌نهم
لحظه دیگر بتو پس میدهم
منکه نگفتم تو بده بوسه مفت
طاق بده بوسه و بر گیر جفت
بوسه اول ز لب آید بدر
بوسه ثانی کشد از ناف سر
حال بین میل کدامین ترا است؟
هر دو هم از میل تو باشد، رواست

باز چو این گفت و جوابی ندید
زور خدائی بتن خود دمید
دست زد و بنید رکابش گرفت
ریشه جان و رگ خوابش گرفت
خواه، نخواه از سر زینش کشید
در بغل خود بزمینش کشید
هر دو کشیده سر سبزه دراز
هر دو زده تکیه بر آرنج ناز

قند متوازی و، محاذی دو خند^{۱۸}
 گوئی کاندازه بگیرند قند
 عارض هر دو شده گلگون و گرم
 این یکی از شهوت و آن یک ز شرم
 عشق باآزم مقابل شده
 بر دو طرف مسئله مشکل شده
 زهره طناز به انواع ناز
 کرد بر او دست تمتع دراز
 تکه بزیر گلویش هر چه بود
 با سر انگشت عطفوت گشود
 یافت چو با بیکلهی خوشترش
 کج شد و برداشت کلاه از سرش
 دست بدو قسمت فرقت کشید
 برقی از آن فرق بقلبش رسید
 سوی که نرم افتد و تیمار گرم
 برق جهد اغلب از آن سوی نرم
 رفت که بوسه ز رخ فرخش
 رنگ منوچهر پرید از رخش
 خورده تکان جمله اعضای او
 از نك^{۱۹} سر، تا بنك^{۲۰} پای او
 بر تن او چندشی^{۲۱} آمد پدید
 پس، عرقی گرم بجانش دوید
 دید کز آن بوسه، فنا میشود
 بلهوس و سرا بهوا میشود

۱۸- خند: رخساره.

۱۹- «بضم» تیزی سر چیزی، ابتدای هر چیز.

۲۰- بن (بضم) بیخ، پایان.

۲۱- «بکسر» لرزه، دهنه.

دید که آن بوسه، تمامش کند
منصرف از شغل نظامش کند
ببرد کمی صورت خود را عقب
طرفه دلی داشته یا للمجب
زهره ازین واقعه بیتاب شد
بوسه میان دو لبش آب شد
هر رطبی را که نچینی بوقت
آب شود بعد بشاخ درخت
گفت: «زمن رخ زچه برتافتی
بلکه ز من خوب تری یافتی؟
دل به‌وای دگری داشتی
یا لب من بی‌نمک انگاشتی؟
بر رخم ارآخته بودی تو تیغ
به که ز من بوسه نمائی دریغ
جز تو، کس از بوسه من سر نخورد
هیچ کس اینطور بمن برنخورد
از چه کنی اخم مگر من بدم
بلکه ملولسی که چرا آمدم؟
منکه باین خوبی و رعنائی‌ام
دخترکی عشقی و شیدائی‌ام
گیر تو افتاده‌ام ای ترازه کار
بهر ازین گیر نیاید شکار
خوب ببین، بد بسرا پام هست؟
یکسر مو عیب، در اعضاء هست؟
هیچ خدا نقص بمن داده است؟
هیچ کسی مثل من افتاده است؟
ایمن سر و سیمای فرحزای من
این فرح الزا سر و میمای من

این لب و این گونه و این بینی ام
 بینی همچون قلم چینی ام
 این سر و این سینه و این ساق من
 موی میان و بدن چاق من
 این گلو این گردن و این ناف من
 این شکم بی شکن صاف من
 این تن و این شانه و این سینه ام
 سینۀ صافتر از آئینه ام
 هست در آن پرده پس آوازه ها
 نغمۀ دیگر ز نصد آن سازه ها
 چون بنهم پای طرب بر بساط
 از در و دیوار پیارد نشاط
 بر سر این سبزه برقصم چنان
 کز اثر پام نماند نشان
 زیر پی من نشود سبزه، لسه
 نرم نرم من بتن از کرک به ۲۲
 چون ز طرب پر سر گل پانهم
 در سبکی تالی پروانه ام
 گر بجهم از سر این گل، برآن
 هیچ بگلهای نرسانم زیان
 رقص من اندر سر گلهای باغ
 رقص شمع است بروی چراغ
 بسکه بود نیر و رخشان تنم
 نور دهد از پس پیراهنم
 ز آنچه ترا خوب بود در نظر
 بوسۀ من هست از آن خوبتر

۲۲- کرک (بضم کاف و سکون را) در این جا مقصود گردیست که روی بعضی میوه ها مانند به و هلو وجود دارد.

هر چه ز جنس عسل و شکرست
 بوسه من از همه شیرین ترست
 تا دو سه بوسه نستانی همی
 لذت ایسن کار ندانی همی
 تو بستان بوسه‌ای از من، مزه
 بد شد اگر، باز سر جاش نه
 از سر من تا بقدم یکسره
 هست چراگاه تو آهو بره
 هر طرفش را که بخواهی بچر
 هر گل خوبی که بیایی بخور
 از تو بود دره و ماهور آن
 چشمه نزدیک و، تل دور آن
 عیش ترا، مانع و محظور نیست
 ۲۳ بود، یانع ۲۴ و، ناطور ۲۵ نیست
 گر تو ندانی چکنی؟ یادگیر
 یاد ازین زهره استاد گیر
 خیز، تو صیاد شو و من شکار
 من بدوم، سر به پی من گذار
 من نه شکارم که ز تو رم کنم
 زحمت پای تو فراهم کنم
 تیر بینداز که من از هوا
 گیرم و در سینه کنم جا بجا
 من ز پی تیر تو، هر سو دوم
 تیر تو هر سو رود - آنسو روم

۲۳ - خرما.

۲۴ - یانع واژه‌ایست عربی بمعنی میوه رسیده.

۲۵ - نگهبان.

چشم بهم نسه که نبینی مرا
 من ز تو پنهان شوم این گوشه‌ها
 گر تو - مرا آئی و پیدا کنی
 می‌دهمت هرچه تمنا کنی
 ریگ بیاور که زنی طاق و جفت
 با گرو بوسه - نه با حرف مفت
 «جر» بزنی، یا تزی، برده‌ای
 خوب رخی هرچه کنی کرده‌ای
 گاه یکی نیز از آن ریگها
 بین دو انگشت بنه در خفا
 بی‌خبر از من، پیران سوی من
 نرم بزن بر هدف روی من
 کج شو و زین جوی روان، پشت هم
 آب پپاش از سر من تا قدم
 مشمت خود از چشمه پر از آب کن
 سر به پی من نسه و پرتاب کن
 غصه نخور گر تن من خیس شد
 رخت اتو کرده من، کیس ۲۶ شد
 نازک و تنگ است مرا پیره
 تر که شود نیک بچسبند بتو
 پست و بلند می‌پیدا شود
 آنچه نهفته است، هویدا شود
 راز پس پرده عیانت کند
 کشف بسی سر نهانت کند
 گاه بکش دست بسه ایروی من
 گاه بهم زن، سرگیسوی من -

گاه بیا پیش که بوسی مرا
 رخ چو برم پیش- تو واپس گرا
 گه بلب کوه بر آریم «های»
 تا بدل کوه به پیچد صدای
 سبزه نگر تازه ببار آمده
 صافی و پیوسته و روغن زده
 سرسره فصل بهاران بود
 و ز پی سر خوردن یاران بود
 همچو دو پروانه بی بال و پر
 داده عثمان بر کف باد سحر
 دست بهم داده بر آن سر خوریم
 گاه بهم گاه ز هم بگذریم
 بلکه ز اجرام زمین رد شویم
 هردو یکی روح مجرد شویم
 سیر نمائیم در آفاق نور
 از نظر مردم خاکسی به دور
 گر گذر از بوسه کند مطلبت
 میزنم انگشت ادب بر لب
 گفت و دگر باره طلب کرد بوس
 باز شد آن چهره خندان، عبوس
 از غضب افکنده بر ابرو گره
 در پی پیکار کمان کرده زه
 خواست چو با زهره کند گفتگو
 روی هم افتاد دو مژگان او
 خفتن مژگانش نه از ناز بود
 بلکه در آن خفتگی يك راز بود
 امر طبیعی است که در بین راه
 چون برسد مرد لب پرتگاه

خواهد ازینسو، چو بآنسو جهد
 چشم خود از واهمه برهم نهد
 تازه جوان، عاقبت اندیش بود
 با خیر از عاقبت خویش بود
 دید رسیده بلب پرتگاه
 واهمه را چشم ببست از نگاه
 آه چه غرقاب مهیب است عشق
 مهلكة پرز نهیب است عشق

باری از آن بوسه جوان دلیر
 واهمه بگرفت و، سر افکند زیر
 گفت که: «ای نسخه بدل^{۲۷} از پری
 جلد سوم از قمر و مشتری
 عطف بیان، از گل و سرو و سمن
 جمله تأکید، ز باغ و چمن
 دانت از جنس بشر برتری
 لیک ندانم بشری یا پری
 عشوه ازین بیش، بکارم مکن
 صرف مساعی بشکارم مکن

برلیم اینقدر تلنگر مزن
 جاش بماند بلبم پر مزن
 شوخ مشو، شعبده‌بازی مکن
 پیش میا، دست درازی مکن
 دست مزن تا نشود زینهار
 عارض من لاله صفت داغدار

۲۷- بدل: جانشین (در اینجا یعنی: نسخه دیگر، نمونه دیگری از

گر اثری ماند از انگشت تو
 باز شود مشت من و مشت تو
 عذر چه آرد بکسان روی من
 يك منم و چشم همه سوی من
 ظهر که در خانه نهم پای خود
 بگذرم از موقف لالای خود
 آنکه قدش خفته چو شمشیر شد
 تا قد من راستتر از تیر شد:
 بیند اگر در رخ من لکه‌ای
 بی‌شک از آن لکه خورد یکه‌ای
 تا دل شب قرقر و غوغا کند
 مفتضح سازد و رسوا کند
 خلق چه دانند که این داغ چیست
 بر رخ من داغ تو یا داغ کیست
 کیست که این ظلم بمن کرده است
 مرد برد تهمت و، زن کرده است
 شهید لب من نمکیدست کس
 در قرق من نچریدست کس
 هیچ خیالی نزده راه من
 بدرقه کس نشده، آه من
 زاغچه کس ننشستم پیام
 باد بگوشم نرسانده پیام
 سیر ندیده نظری، در رخم
 شاد نگشته دلی - از پاسخم
 هیچ پریشان نشده - خواب من
 ابر ندیده - شب مهتاب من
 آینه من نپذیرفته زنگ
 پای ثباتم نرسیده بسنگ

خورده‌ام از خوبرخان مشت‌ها
 سوزن نشگان^{۲۸} ز سر انگشت‌ها
 خوبرخان، خوشروشان، خیل‌خیل
 سوی من آیند همه همچو سیل
 عصر گذر کن طرف لاله‌زار
 سر و قدان بین همه لاله‌گذار
 هر زن و مردی که بمن بنگرد
 یکقدم از پهلوی من نگذرد
 عشوه‌کنان بگذرد از سوی من
 تا زند آرنج به پهلوی من
 چشم همه دوخته بر روی من
 يك منم و چشم همه سوی من
 گرچه جوانم من و صاحب جمال
 مهر بتان را نکنم احتمال
 زن نکند در دل جنگی مقام
 عشق زنان است بجنگی حرام
 عاشقمی و مرد میاهمی کجا
 دادن دل، دست ملامی^{۲۹} کجا
 جایگه من شده قلب پناه
 قلب زنان را نکنم جایگاه
 مردم بی‌اسلحه چون گوسفند
 در قرق غیرت ما می‌چرند
 گرگ نباشیم و، شبانیم ما
 حافظ ناموس کسانیم ما

۲۸- لشکون (قشار آوردن پیوست و گوشت بدن کسی با دو سر انگشت).

۲۹- جمع ملی (آلت لبو).

تا که بر این گله بزرگی کنیم
 نیست سزاوار که گرگی کنیم
 خون که چکد بهر وطن روی خاک
 حیف بود گر نبود خون پاک
 قلب سپاه است چو ماوای من
 قلب فلان زن نشود جای من
 مگر زنان خوانده‌ام اندر زمان
 عشق زنان دیده‌ام از این و آن
 دیده و دانسته نیفتم بچاه
 کج نکنم پای خود از شاه‌مراه
 بیند اگر «حضرت اشرف» مرا
 آید و بیرون کند از صف مرا
 گر شنود شاه، غضب می‌کند
 بی ادبان را شه ادب می‌کند
 هر چه میان من و تو بگذرد
 باد بر شاه خبر می‌برد
 باد بر شاه برد از هوا
 کوه بگوید بزبان صدا
 بر سر ما فکری اگر ره کند
 خلقت آن فکر، خود شه کند
 فرم نظام است چو در بر مرا
 صحبت زن نیست میسر مرا
 بعد که آیم بلباس سویل
 از تو تعاشی نکنم بی دلیل
 ناز نیاموز تو سرباز را
 بهر خود اندوخته کن ناز را
 خیز و برو - دست بدار از سرم
 نیز میر دست پشایین ترم».

زهره که در موقع گفتار او
 بود فنا در لب گلنار او
 مانده در او خیره چو صورتگری
 در قلم صورت بهت آوری
 یا چو کسی هیچ ندیده تذرو
 دیده تذروی بسر شاخ سرو
 دید چو انکار منوچهر را
 کرد فزون در طلبش مهر را
 پنجه عشق است و قوی پنجه ایست
 کیست کزین پنجه به اشکنجه نیست؟
 منع بتان - عشق فزونتر کند
 ناز - دل خون شده - خونتر کند
 هرچه بآن سخت بود دسترس
 بیش بود طالب آن را هوس
 آنچه که تحصیل وی آسان بود
 قدر، کم و - قیمتش، ارزان بود
 لعل همان سنگ بود لیک، سرخ
 هست بیبا سنگ چو او نیک سرخ
 لعل ز معدن چو برآید بدر
 لاجرم از سنگ، گرانسنگتر
 گر «رادینوم» نیز فراوان بدی
 قیمت احجار بیابان بدی
 پس ز جهان هرچه زشت و نکوست
 قیمت آن، اجرت تحصیل اوست

الفرض ، آن انجمن آرای عشق
 ماهی مستغرق دریای عشق

آتش مهر ابد - اندوخته
 در شرر آتش خود - سوخته
 گرچه از او آیه حرمان شنید
 بیش شدش حرص و ، فزون شد امید
 گفت جوان هرچه بود ساده تر
 هست بدل باختن آماده تر
 مرغ رمیده نشود زود رام
 دام ندیدست که افتد بدام
 جست زجا با قد چون سلسله
 طعنه و تشویش و عتاب و گله
 گفت: «چه ترسوست؟ جوانرا ببین!
 صاحب شمشیر و نشان را ببین!
 آنکه ز يك زن بود اندر گریز
 در صف مردان، چکند جست و خیز؟
 مرد سپاهی و باین کم دلی
 بچه باین جاهلی و کاهلی؟!
 بسکه ستم بر دل عاشق کند
 عاشق بیچاره، دلش دق کند
 گرچه بخوبی رخت، ورد^۳ نیست
 بین جوانان چو تو - خون سرد نیست
 مرد رشید، اینهمه وسواس چیست
 مرد رشیدی ز کست ترس نیست
 پلک چرا روی هم انداختی؟
 روز، بخود بهرچه شب ساختی؟
 جز من و تو هیچ کس اینجا که نیست
 پام که داری و هراست ز کیست؟

سبزه تو ترسی که گواهی دهد؟
 نامه بارکان سپاهی دهد؟
 سبزه که جاسوس نباشد بیباغ
 دادن راپرت^{۲۱} نداند کلاغ
 این همه محبوب شدن بیخودست
 حجب ز اندازه فزونتر، بد است
 مرد، که در کار نباشد جسور
 دور بود از همه لذات، دور
 هر که نهد پای جلالت به پیش
 عاقبت از پیش بسرد کار خویش
 آنکه بود شرم و حیا، رهبرش
 خلق ربایند کلاه از سرش
 هر که کند پیشه خود را ادب
 در همه کار از همه ماند عقب
 کام طلب، نام طلب می شود
 شاخ گل خشک، حطب^{۲۲} می شود
 زندگی ساده در این روزگار
 ساده مشو، هیچ نیاید بکار
 گر تو همینقدر شوی گول و خام
 هیچ ترقی نکنی در نظام
 آتش سرخی تو، خمودت چرا؟
 آب روانی تو، جمودت چرا؟
 تازہ جوانی تو، جوانیت کو
 عید شده، خانه تکانیت کو؟
 لعل ترا هیچ به از خنده نیست
 اخم برخسار تو، زیبنده نیست

۳۱- گزارش.

۳۲- میز.

گر نسه پی عشق و هوی داده‌اند
 این همه حسن از چه ترا داده‌اند
 کان، ز پی بذل زر آمد پدید
 شاخه، برای ثمر آمد پدید
 نورفشانی است غرض از چراغ
 بهر تفرج بود آئین باغ
 در زمین، از پی تزیین بود
 دختر بکر، از پی کابین بود
 غنچه که در طرف چمن وا شود
 می نتوان گفت که رسوا شود
 مه که ز نورش همه را قسمت است
 می نتوان گفت که بی‌عصمت است
 حسن تو بر حد نصاب آمده
 بیشتر از حد و حساب آمده
 حیف نباشد تو بدین خط و خال
 بر نخوری، بر ندهی از جمال؟
 عشق که نبود بتو، تنها گلی
 عشق که شد: هم گل و هم بلبل
 زندگی عشق، عجب زندگیست
 زنده که عاشق نبود، زنده نیست
 حسن بلا عشق^{۳۳} ندارد صفا
 لازم و ملزوم همنند این دو تا
 قدر جوانی که ندانی، بدان
 چند صباحی که جوانی بدان
 بعد که ریش تو رسد تا کمر
 با تو کسی عشق نورزد دگر

عشق بهر دل که کند انتخاب
 همچو رود نرم که در دیده خواب
 عشق بدین مرتبه سهل القبول
 بر تو گران آمده - ای بلفضول؟
 گر تو نداری صفت دلبری
 مرد نئی، صفحه‌ای از مرمی
 پرده نقاشی ایوانیا^{۲۴}
 ساخته از زر - بت بی‌جا^{۲۵}
 از تو همان چشم شود بهره‌ور
 عضو دگر - بهره نه بیند دگر
 عکس تو در چشم من افتاده است
 مستی چشم من از آن پیاده است
 اینکه تو گفتی که ز مهری ببری
 فارغی از رسم و ره دلبری
 آن لب لعل تو هم اندر نهفت
 وصف ترا یا من، اینگونه گفت
 گفت و، نگفته است یقیناً دروغ
 تازه رسیدی تو بحد بلوغ
 شاخ تو پیوند نخورده هنوز
 طوطی تو قند نخورده هنوز
 وصل تو بر شیفگان نوبر است
 نوبر هر میوه گرامی‌تر است
 منم از آن - سوی تو بشتافتم
 کاشهب^{۲۶} تو، تازه نفس یافتم
 از تو توان لذت بسیار برد
 با تو توان تخته زد و پیاده خورد

۳۴ و ۳۵ - اگر می‌گفت: «ایوان نوئی، بیجان نوئی» بهتر بود.

۳۶ - اسب.

با تو توان خوب هم آغوش شد
 خوب در آغوش تو بیهوش شد
 میگذرد وقت غنیمت شمار
 برخوردار ازین سفره بی انتظاره.
 چون سخن زهره باینجا رسید
 کار منوچهر بسختی کشید
 دید بگل رفته فرو پای او
 سوزشی افتاده در اعضای او
 دل بیرش زیر و زبر می شود
 عضو دگر، طور دگر می شود
 گوئی جامی دو، کشیدست می
 نشئه شده داخل شریان وی
 یا مگر از رخنه پیراهنش
 مورچگان یافته ره برتنش
 رفت ازین غصه فرو در خیال
 کاین چه خیال است و چه تغییر حال؟
 از چه دلش در تپش افتاده است
 حوصله در کشمکش افتاده است
 گرسنه بودش دل و، سیرش نگاه
 ظاهر او معنی خسواه و نخواه
 شرم بر او، راه نفس می گرفت
 رنگ برخ داده و پس می گرفت
 رنگ پریده اگر اندر هوا
 قابل حس بودی و نشو و نما
 ز آنهمه الوان که از آنرخ پرید
 قوس قزح میشدی آنجا پدید

خواست ، نیفتاده بیدام بلا
 خیزد و ز آنورطه نماید جلا^{۳۷}
 گفت: «دریفا که نکرده شکار
 هیچ نیفتاده تفرنگم بکار
 گور و گوزنی نژده برزمین
 کبک نیاویخته بر قاچ زین
 سایه برفت و پیرید آفتاب
 شد سرما گرم چو این جوی آب
 سوخت ز خورشید، رخ روشنم
 غرق عرق شد ز حرارت، تنم
 خانگیانم نگران منند
 چشم بهره - منتظران منند
 صحبت عشق و هوس امروز پس
 (منتظران را بلب آمد نفس)
 جمعه دیگر، لب این سنگ و جو
 باد میان من و تو «رانده وو»^{۳۸}»

زهره چو بشنید نوای فراق
 طاقتش از غصه و غم گشت طاق
 دید که مرغ دلش آسیمه سر
 در قفس سینه زند بال و پر
 خواهد از آن تنگ مکان برجهد
 بال زنان سر به بیابان نهد
 روی هم افکند دو کف پشت و رو
 هشته یکی زیر و یکی پشت او

۳۷- دوری، مهاجرت (خیزد وز آن ورطه زند ورجلا) ورجلا: گریختن، فرار کردن.

۳۸- وعده ملاقات.

رویهم افکنند دو کف از اسف
 باز سوی سینۀ خود برد کف
 داد بر آرمگه دل فشار
 تا نکند مرغ دل از وی فرار
 اشک بدور مژده اش حلقه بست
 ژاله به پیرامین نرگس نشست

گفت که: «آه ای پسر سنگدل
 ای ز دل سنگ تو خارا خجل
 مادر تو گر چو تومنعه بود
 هیچ نبودی تو کنون در وجود
 ای عجباً آنکه ز زن آفرید
 چون، ز زن اینگونه تواند برید؟
 حیف بود از گهر پاک تو
 این همه خود خواهی و امساک تو
 این چه دل است ای پسر بینظیر
 سخت تر از سنگ و سیه تر ز قیر؟
 تا یکی آرم بتو عجز و نیاز؟
 وای که یک بوسه و اینقدر ناز!
 این همه هم جور و ستم میشود؟
 از تو، بیک بوسه، چه کم میشود؟
 گرچه مرا بی تو روا کام نیست
 بی تو، مرا لحظه ای آرام نیست
 گر تو محبت گنه انگاشتی
 این همه حسن از چه نگه داشتی؟
 کاش شود با تو دو روزی ندیم
 نایب هم قد تو «عبدالرحیم»

يك دو شبی باش به پهلوی او
 تا که کند در تو اثر، خوی او
 تا تو بیاموزی از آن خوش خصال
 طرز نظر بازی و غنچ و دلال^{۳۹}
 بین که خداوند چه خوبش نمود
 پادشه ملك قلوبش نمود
 مکتب عشق است سپرده باو
 اوست که از جمله بتان برده گو^{۴۰}
 آنچه ندانی تو، از او یاد گیر
 مشق نکو کاری - از استاد گیر
 خوب ببین - خوبرخان چون کنند
 صید خواطر به چه افسون کنند
 اهل نظر جمله دعایش کنند
 شیفتگان جان بفدایش کنند
 خلق بسوزند براهش سپند
 تا نرسد خموی خوشش را گزند
 وه چه بسا سیم رخ و سیم ساق
 بهر وی از شوی گرفته طلاق
 این همه از عشق تعاشی مکن
 سفسطه و عذر تراشی مکن
 جمعه و تعطیل، شتابت ز چیست؟
 با همه تعجیل ایابت ز چیست؟
 رنج چو عبادت شود آسودگیست
 قید بی آلاشی، آلودگیست
 گر تو نخواهی که دمد آفتاب
 باز کن آن لعل لب و گو متاب

۳۹ - ناز، غمزه.

۴۰ - گوی.

گر برخت مهر رساند زیان
 دامن پاچین کتمت سایبان
 جا دهمت همچو روان در تنم
 گیرمت اندر دل پیراهنم
 در شکن زلف نهانت کنم
 مخفی و محفوظ چو جانت کنم
 دسته‌ای از طره خود برچنم
 بادزنی سازم و بادت زنم
 اشك بیارم برخت آنقدر
 تا نکند در تو حرارت اثر
 سازمت از چشمه آب زلال^{۴۱}
 چاله لب، چاه ز نخ مالمال^{۴۲}
 آن دو کیوتر که بشاخ اندرند
 حامل تخت من نام آورند
 چون سفر و سیر کنم در هوا
 تخت مرا حمل دهند آن دو تا
 بر شوم از خاک بسوی سپهر
 تندتر از تابش انوار مهر
 گویمشان کآمده، پر - وا کنند
 بر سر تو - سایه مهیا کنند
 هیچ ندانسی تو - که من کیستم؟
 آمده اینجا - ز پی چیستم؟
 منکه تو بینی، بتو دل یاختم
 روی ترا، قبله خود ساختم.
 حجله نشین فلك سومم
 عاشق و معشوق کن مردمم

۴۱- در سخنوران پهلوی... چشمه چشم زلال.

۴۲- مالامال.

شور بذرات جهان می‌دهم
 حسن باین - عشق بآن می‌دهم
 چشم بهرکس که بدوزم دمی
 خرمن هستیش بسوزم همی
 عشق یکی بیش و، یکی کم کنم
 بیش و کم آن دو، منظم کنم
 هرکمه به بینم بجنون می‌رود
 دارد از اندازه بیرون می‌رود :
 عشق عنان جانب خون می‌کشد
 کار محبت بجنون می‌کشد :
 مختصری رحم بحالش کنم
 راهنمائی بوصالش کنم .
 چاشنی خوان طبیعت منم
 زین سبب از بین خدایان زتم
 گرچه همه عشق بود دین من
 باد براو لعنت و نفرین من
 داد بمن چون غم و زحمت زیاد
 قسمت او جز غم و زحمت مباد
 تا بود افسرده و ناکام باد
 عشق - خوش آغاز و بد انجام باد
 یا ز خوشی میرد و یا از ملال
 هیچ نه بیناد رخ اعتدال
 باد چو اطفال، همیشه عجول
 بی سببی خوشدل و بیخود ملول
 خانه خدائی کند آنرا بروز
 خادم مستی یلقب «خانه‌سوز»
 پهن کند بستر خوابش بشام
 خادمه‌ای بلهوس «آشفته» نام

باد گرفتار «بلا و نعم»
 «خوف و رجاء» چیره بر او دمبدم
 «صبر و شکیبائی» از او دور باد
 با «گله و دغدغه» محشور بساد.
 آنکس خداوند خدایان بود
 خالق ما و همه کیهان بود:
 عشق چو در قالب من آفرید
 قالب من - قالب زن آفرید
 گر تو شوی با من جاوید، مع^{۴۳}
 زنده و جاوید شوی بالتبع
 چونکه مرا نیست فنا، در، ز من
 زنده و جاوید شوی همچو من
 من نه ز جنس بشرم، نی پیری
 دارم از این هردو گهر، برتسری
 ربه نوعم بزبان عرب
 داور حستم بلسان ادب
 اول اسم تو چو باشد «منو»
 هست مرا خواندن مینو نکو
 مینوی عشقم من و عشقم فن است
 و آنهمه شیدائی و شور از من است
 گر نبدی مرتع من در فلك
 سفره هستی نشدی بانمك
 سر بسر عشق نهادن خطاست
 الهه عشق، بسی ناقلاست^{۴۴}

۴۳- همراه.

۴۴- زیرك، - در سخوران دران پهلوی این مصرع چاپ شده.... عشق جهان، داور کیهان خداست.

حکم بدرویش و بسططان کند
 هرچه کند - با همه یکسان کند
 گر تو نخندی برخم این سفر
 بر لب خود خنده نبینی دگر
 گرچه، تو در حسن، امیر منی
 عاقبت الامر، اسیر منی
 حسن شما آدمیان، کم بقاست
 عشق بود باقی و - باقی فناست
 الهه عشق بسی زیرک است
 پیر خرد، در بر او کودک است
 جمله عشاق، مطیع منند
 مظهر افکار بدیع منند
 هرچه لطیف است در این روزگار
 و آنچه بود زینت و نقش و نگار
 و آنچه بود عشرت روی زمی^{۴۵}
 و آنچه از او کیف کند آدمی
 شعر خوش و صوت خوش و روی خوش
 ساز خوش و ناز خوش و بوی خوش
 فکر بدیع همه دانشوران
 نغمه جان پرور رامشگران
 جمله برون آید ازین کارگاه
 کز اثر سعی من افتد براه
 جمله از آثار شریف منند
 یکسره مصنوع ظریف منند
 بذر محبت را، من داشتم
 کامده و روی زمین کاشتم

روی زمین است چو کانوای^{۴۶} من
 طرح کنم بر رخس انسواع فن
 روی زمین هرچه مرا بنده اند
 شاعر و نقاش و نویسنده اند
 گاه «رفائیل»^{۴۷} گاه «میکلائژ»^{۴۸} آورم
 گاه «همر»^{۴۹} گاه «هرودت»^{۵۰} پرورم
 گاه «کمال الملک»^{۵۱} آرم پدید
 روی صنایع کنم از وی سفید
 گاه قلم در کف دشتی^{۵۲} نهم
 پر قلمش روی بهشتی دهم
 گاه بخیل شعرا لاج کنم
 خلقت فرزانه «ایرج» کنم
 تار دهم در کف «درویش خان»
 تا بدمد بر بدن مرده جان
 گاه زنی همچو «قمر» پرورم
 در دهنش، تنگ شکر پرورم
 من «کلنل» را کلنل کرده ام
 پنجه وی - رهزن دل کرده ام:
 نام مجازیش، علی نقی است
 نام حقیقیش، ابوالموسقی است:

۴۶- یکتوع ذبح، که با آن نخ روی پارچه سوزن‌زنی کنند و گل و بوته‌های رنگارنگ دوزند.

۴۷- رافائل، نقاش و مجسمه‌ساز و معمار معروف ایتالیائی.

۴۸- میکلائژ، نقاش و مجسمه‌ساز و معمار و شاعر ایتالیائی.

۴۹- شاعر مشهور یونان قدیم.

۵۰- مورخ مشهور یونان قدیم.

۵۱- بزرگترین هنرمند اخیر ایران در نقاشی و مؤسس هنرمندان

نقاشی.

۵۲- سناقور علی دشتی نویسنده معروف.

دقت کامل شده در ساز او
 بیخبرم لیک ز آواز او :
 پیش خود آموخته آواز را
 لیک من آموختمش ساز را
 من شده‌ام ما شطه^{۵۳} خط و خال
 تا تو شدی همچو بدیع الجمال
 من برخت بردم از آغاز دست
 تا شدم امروز بتو پای بست
 من چو بحسن تو بردم حسد
 نو بر حسن تو بمن می‌رسد
 من گل روی تو نمودم پدید
 خار تو بر پای خود من خلید...^{۵۴}

۵۳- زن آرایتگر.

۵۴- ایرج این داستان را در اواخر عمر خود سرود و موفق با تمام آن نشد و یکی از شاعران معاصر ابیاتی چند در پایان آن افزوده که چون از ایرج نیست در این جا نقل نشد (جهت اطلاع بیشتر بجلد اول افکار و آثار ایرج، بخش: دائری از شکسپیر و ترجمه شعر فارسی، مراجعه فرمائید).

فصل سوم

عارفنامه

شنیدم من که عارف^۱ جانم آمد
رفیق سابق تهرانم آمد
شدم خوشحال و جانی تازه کردم
نشاط و وجد بی اندازه کردم
بنوکرها سپردم تا بدانند
که گر عارف رسد - از در نرانند
نگویند این جناب مولوی کیست؟
فلانی با چنین شخص، آشنا نیست
نهادم در اطاقش تخت خوابی
چراغی - هوله‌ای - صابونی - آبی
عرق‌هائی که با دقت کشیدم
بدست خود درون گنجه چیدم
مهیا کردمش قرطاس^۲ و خامه^۳
برای رفتن حمام، جامه

۱- ابوالقاسم عارف قزوینی، شاعر ملی ایران - جهت اطلاع بیشتر
بجلد اول افکار و آثار ایرج «علل سرودن مثنوی عارفنامه» مراجعه شود.
۲ و ۳- کاغذ و قلم.

فراوان جوجه و تیهو خریدم
 دوتائی احتیاطاً سر بریدم
 نشستم منتظر کز در، درآید
 ز دیدارش، مرا شادان نماید
 برو عارف که واقع حرف مفتی
 مگر بختی که روی از من نهفتی؟
 نمی‌جوئی نشان از دوستانت
 نمی‌خواهی که کس جوید نشانت
 وگرگاهی بشهر آئی ز منزل
 نبینم جای پایت نیز در گل
 بری با خود نشان جای پا را
 کنی تقلید مرغان هوا را
 مگر از منزل خود قهر کردی
 که منزل در کنار شهر کردی
 مگر در باغ يك منظور داری
 نشان نرگس مخمور داری
 مگر نسرین تنی داری در آغوش
 که کردی صحبت ما را فراموش
 مگر با سروقدان، آرمیدی
 که پیوند از تپی دستان بریدی
 چرا در پرده می‌گویم سخن را
 چرا بر زنده می‌پوشم کفن را
 خیر دارم ز اعماق خیالت
 بمن يك ذره مخفی نیست حالت
 تو می‌خواهی بگوئی، دیر جوشی
 بمن هم هیزم تر می‌فروشی

دلم زین عمر بیعاصل سرآمد
 که ریش عمر هم کم کم درآمد
 نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند
 نه اندر سینه یارای نفس ماند
 گهی دندان بدر آید گهی چشم
 زمانی مده می آید سر خشم
 فزاید چین عارض هر دقیقه (*)
 نخواهد موی صد غم بر شقیقه!
 در ایام جوانی بد دلم ریش
 که می روید چرا بر عارضم ریش
 کنون پیوسته دلریش و پریشم
 که می ریزد چرا هر لحظه ریشم؟
 الاموت یباع فاشتریه
 فهذا المیش مالا خیر فیه^۴

ببند «ایرج» ازین اظهار هم، دم
 که غمگین می کنی خواننده را هم
 گرفتم يك دو روزی، زود مردی
 چرا سوق^۵ کلام از یاد بردی
 که ماندست اندر این جا جاودانی؟
 که می ترسی، تو جاویدان نمائی؟
 ترا صحبت ز «عارف» بود در پیش
 عبث رفتی سر بی حالی خویش
 گوارا باد مهمانی به جانت
 که باشد بهتر از جان، میزبانان:

۴- اگر مرگ را می فروختند من خریدار آن بودم، که در این زندگی
 خیری نیست (گویند بیت عربی بالا ابو محمد مهلبی می باشد).
 ۵- بازار، راندن (در اینجا: راه و روش کلام).
 ۶- صدغ (بضم) فاصله بین چشم و گوش.

رشیدالقد، صحیح الفعل والقول
 فتاده آن طرف حتی ز لاجول^۶
 مؤدب - با حیا - عاقل - فروتن
 مهذب - پاکدل - پاکیزه دامن
 خلیق و مهربان و راست گفتار
 توانا - با توانائی کم آزار
 ندارد با جوانی هیچ شهوت
 بخلوت پاکدامن تر، ز جلوت^۷
 چو دیده مرکزی ها را همه دزد
 خیانت کرده و برداشته مزد
 ز مرکز رشتۀ طاعت گسسته
 کمر شخصاً به اصلاحات بسته
 یکی ژاندارمری برپا نموده
 که دنیا را پر از غوغا نموده
 بهر جا یک جوانی با صلاح است
 در این ژاندارمری تحت السلاح است
 همه با قوت و با استقامت
 صحیح البنیة و خوب و سلامت
 چو یک گویند و پا کوبند بر خاک
 بیفتند لرزه بر اندام افلاک
 در آن ژاندارمری کردست تأسیس
 منظم مکتبی از بهر تدریس
 گروهی بچه ژاندارمند در وی
 که اللهم احفظهم من الفی^۸

۶- مقصود شاعر - کلنل محمد تقی خان است، عارف در مشهد بکلنل وارد شد.

۷- آشکارا.

۸- خداوند! محافظت کن آنها را از گمراهی.

همه شکر دهن - شیرین شمایل
 همان طوری که می خواهد ترا دل
 برزم دشمن دولت - چو شیرند
 بخون عاشقان خوردن دلیرند
 عبوسانند اندر خانه زین
 عروسانند گاه عز و تمکین
 همه بر هر فنون حرب، حائز
 همه گوینده هلمه مبارز
 همه دانای فن - دارای علمند
 تو گوئی از قشون ویللمند^۹
 بگاہ جست و خیز ژیمناستیک
 تو گوئی هست اعضاشان ز لاستیک
 کشند از صف ز تهران تا بتجربیش
 نبینیشان بصف یکم و پس و پیش
 چنان با نظم و با ترتیب عالی
 که اندر ریسمان، عقدآلی^{۱۰}



همانا عارف این اطفال دیدست
 که در ژاندارمری منزل گزیدست
 شنیدم سوء خلقت دبه کرده
 همان یکذره را - یک حبه کرده^{۱۱}
 ترقی کرده ای در بد ادائی
 شدستی پاک مالیخولیائی

۹- ویللم امپراطور آلمان بود و تناسب این شعر هم از آن نظر است
 که کلنل محمدتقی خان تحصیلات خود را در آلمان انجام داده بود.
 ۱۰- گردن بند مروارید.
 ۱۱- خطاب بعارف و اشاره ایست به اعتیاد افیون او.

ز منزل در نیائی همچو جوکی^{۱۲}
 کنی با مهربانان بدسلوکی
 ز گل نازکترت گویند و رنجی
 نجنب از جای خود عارف که گنجی
 یکی گوید که این عارف خیالیست
 یکی گوید که مغزش پاک خالیست
 یکی گوید که آب زیر کاه است
 یکی گوید که خیر، این اشتباه است
 یکی اصلاً ترا دیوانه گوید
 یکی هم، مثل من، دیوانه جوید:
 سر راه حکیمی فعل^{۱۳} و دانا
 شنیدم داشت يك دیوانه مأوا
 بد آن دیوانه را با عاقلان جنگ
 سر و کارش همیشه بود با سنگ
 ولی چشمش که بر دانا فتادی
 بر او از مهر لبخندی گشادی
 ازین رفتار او، دانا برآشفت
 در اندیشه شد و با خویشتن گفت:
 یقیناً از جنون در من نشانست
 که این دیوانه با من مهربانست
 همانا بایدم کردن مداوا
 که تا زایل شود جنسیت از ما

یقیناً بنده هم گمراه گشتم
 که عارف جوی و عارف خواه گشتم.

۱۲- مراض هندو.

۱۳- فعل در اینجا بمعنی توانا آمده - «اصل دامستان از افلاطون

میباشد».

بود ناچار مائل جنس بر جنس
 مولیتر میل می‌ورزد به هنسس^{۱۴}
 بدنیا نیست چیزی شرط چیزی
 ز من بشنو اگر اهل تمیزی
 گهی عزت دهد گه خوار دارد
 ازین بازیچه‌ها بسیار دارد^{۱۵}
 یکی را افکند امروز - دربند
 کند روز دگر - او را خداوند^{۱۶}
 اگر کارش - وفاقی یا نفاقیت
 تمام کار عالم - اتفاقیت
 نه مهر هیچکس در سینه دارد
 نه با کس کینه دیرینه دارد
 نه مهرش را - نه کینش را - قرار است
 نه آنش را - نه اینش را - مدار است
 به «یونان» این مثل مشهور باشد
 که «رب‌التوع روزی» کور باشد
 دهد بر دهخدا نعمت همانچور
 که صد چندان دهد بر «قاسم کور»
 بنادان آنچنان، روزی رساند
 که صد دانا در آن حیران بماند^{۱۷}

۱۴- (مولیتر و هنسس دونفر از مستشاران وزارت دارائی بودند).

(ایرج و نخبه آثارش)

۱۵- ایرج مضمون این بیت را از قائم‌مقام فراهانی گرفته، شعر قائم‌مقام

اینست:

روزگار است این که گه عزت دهد گه خوار دارد

چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد

۱۶- صاحب، فرمانروا، مقتدر.

۱۷- به نادان آنچنان... این بیت از سعدی است.



در این دنیا، به از آنجا نیایی
 که باشد يك كتاب و، يك كتابی^{۱۸}
 كتاب ارهست کمتر خور غم دوست
 که از هر دوستی غمخوارتر، اوست
 نه غمازی - نه نامی شناسد
 نه کس از او - نه او از کس هراسد
 چویاران: دیرجوش وزود رونيست
 رفیق پول و، دربند پلو نيست
 نشیند با تو - تا هروقت خواهی
 ندارد از تو - خواهش‌های واهی
 بگويد از برايت داستان‌ها
 حکایت‌ها کند از باستان‌ها
 نه از خوی بدش - دلگیر گردی
 نه چون از «عارف» - ازوی سیرگردی



بیا عارف دوباره دوست گردیم
 دو مغز اندر دل يك پوست گردیم
 گرفتی گوشه ژاندارمري را
 بموسی - برگزیدی سامری را
 بیا امروز قدر هم بدانیم
 که جاویدان در این عالم - نمائیم^{۱۹}
 بیا تا زنده‌ام خود را مکن لوس
 که فردا می‌خوری بهر من افسوس

۱۸- شیشه‌های بغلی شراب را «کتابی» گویند.

۱۹- بیا تا قدر یکدیگر بدانیم که تا ناگه ز یکدیگر نمائیم
 (مولوی)

پس از مرگم - سرشك غم بیاری
بقبرم - لاله و سنبل بکاری.

بگو عارف بمن ز احباب تهران
که می بینم همه شب - خواب تهران
بگو آن کاظم بد آشتیانی
اواخر با تو الفت داشت یا نی
کمال السلطنه حالش چطور است
دخو^{۲۰} با اعتصام^{۲۱} اندر چه شورا است
بعالم خوشدل از این چار یارم
فدای خاک پای هر چهارم
ادیب السلطنه^{۲۲} با آن مرارات
موفق شد بجبران خسارات؟
چه می فرمود آقای کمالی^{۲۳}
دمکرات ، انقلابی ، اعتدالی
بدیدم اصفهان را زیر و هم روی
ندیدم اصفهانی من بدین خوی
اگر يك همچو او در اصفهان بود
یقیناً اصفهان نصف جهان بود
کمالی نیکخوی و مهربان است
کمالی در تن احباب - جان است
کمالی صاحب فضل و کمال است
کمالی مقتدای اهل حال است

۲۰- علامه علی اکبر دهخدا.

۲۱- مرحوم اعتصام الملك دانشمند و مترجم معروف.

۲۲- شاعر و قاضی فقید حسین سمیعی ادیب السلطنه (عطا)

۲۳- شادروان حیدرعلی کمالی شاعر مشهور معاصر.

کمالی صاحب اخلاق باشد
 کمالی در فتوت طاق باشد
 کمالی را صفات اولیائست
 کمالی در کمال بی ریائست
 کمالی در سخن سنجی وحیدست^{۲۴}
 ولو خود «دستگردی» هم ندیدست^{۲۵}
 کمالی در فن حکمت سرائی
 بود هم چون ملك^{۲۶} در بی وفائی
 کمالی را کمالات است بی حد
 نداند لیک جای خوب از بد^{۲۷}
 تمیز جای خوب و بد ندارد
 والا هیچ نقصی، خود ندارد
 اگر رفتی تو پیش از من بتهران^{۲۸}
 ز قول من سلامش کن فراوان
 بگو محروم ماندم از جنابت
 نخواهم دید دیگر - جز بخوایت
 من و رفتن از این جا باز تاری
 میسر کی شود - هیهات و هی هی
 گراز «سرچشمه» تا «سرتخت»^{۲۹} باشد
 سفر با وصف پیری - سخت باشد

۲۴ و ۲۵ - شاعر و دانشمند فقید وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان.

۲۶ - ملك الشعراء بهار.

۲۷ - کمالی در آنموقع حجره جای فروشی داشته، در این مورد دکتر جنتی در شرح احوال نیکا شاعر معاصر می نویسد: «... بیشتر اوقات به حجره جای فروشی حیدرعلی کمالی شاعر نامدار می رفت و در آنجا بسخنان ملك الشعراء - بهار، علی اصغر حکمت، میرزا احمدخان اشتری و دیگر گویندگان عصر خود گوش می داد و زمینه اشعار آینده خود را مهیا می ساخت...» (از مقدمه کتاب نیکا، زندگانی و آثار او).

۲۸ - روی سخن با عارف است.

۲۹ - از محله های تهران است.

چو دور است از من آثار سلامت
 فتد دیدار - لاشك بر قیامت:
 ندانم در کجا این قصه دیدم
 و یا از قصه پردازی شنیدم
 که دو روبه یکی ماده یکی تر
 بهم بودند عمری یار و همسر
 ملك با خیل - تازان شد به نخجیر
 کشیدند آن دو روبه را بزنجیر
 چو پیدا گشت آغاز جدائی
 عیان شد روز ختم آشنائی:
 یکی مویه کنان با جفت خود گفت
 که دیگر در کجا خواهیم شد جفت؟
 جوابش داد آن يك از سر سوز
 همانا در دکان پوستین دوز.

ز من عرض ارادت کن ملك را^{۳۰}
 بهر سلك شریفی منسلك را
 ملك - آن طعنه بر مهر و وفا زن
 به آئین محبت - پشت پا زن
 ملك: دارای آن مغز سیاسی
 که می خندد بقانون اساسی
 ملك دارای آن حد از فضائل
 که تعدادش بمن هم گشته مشکل
 بگو شهزاده هاشم میرزا^{۳۱} را
 نمی پرسی چرا؟ احوال ما را

۳۰- ملك الشعراء بهار.

۳۱- محمد هاشم میرزای افسر، رئیس فقید انجمن ادبی ایران.

وکالتت گر دهد تغییر حالت
 عجب چیز بدی باشد - وکالت ۳۲
 چو بینی «اقتدارالملک» ما را
 بزنی یک بوسه بر رویش خدا را
 الهی زنده یاد آن مرد خیر
 همایون پیر ما «آقای نیر»
 بود «شهبزاده مرآت سلطان»
 مصفا از کدورت‌های دوران
 امیدم این‌که چون در بعضی اوقات
 کند با «نصرت‌الدوله» ملاقات
 رساند بر وی از من بندگی‌ها
 کند اظهار بس شرمندگی‌ها
 در ایران گر یکی شهبزاده باشد
 همین شهبزاده آزاده باشد
 جز او - ایران یکس نازش ندارد
 جز این یک تیر - در ترکش ندارد
 جوانی - کامرانی - نیکنامی
 خدا دادش تمامی بالتمامی
 پدر گر جزء آباء لئام است
 پسر، سرخیل ابناء کرام است
 شود فیروز کار ملک آن روز
 که باشد رشت‌ه‌اش در دست فیروز
 مرا او بر خراسان کرد مأمور
 از او من شاکرم تا نفخه صور
 نکرده هیچ یکدم خدمت او
 تنمم می‌کنم از نعمت او

مرا باید که دارم نعمتش پاس
 پیمبر گفت من لم یشکر الناس
 بگیتی بیش مانسی - بیش بینی
 زمانی نوش و گاهی نیش بینی
 بمان و، بین جمادی و رجب را
 که بینی العجب ثم العجب را
 در این گیتی عجب دیدن عجب نیست
 عجب بین جمادی و رجب نیست
 ازین مرد و زن شمس و قمر نام
 نزاید جز عجب، هر صبح و هر شام
 من از «عارف» در این ایام آخر
 بدیدم آنچه - نتوان کرد باور
 بیا عارف که روی کار برگشت
 مرا با تو - روابط تیره تر گشت
 نمی گویم چه گفتی؟ شرمم آید
 ز بی آرمیت - آرمم آید^{۲۳}
 چنین گفتند کز آن چیز عادی
 همی خوردی ولی قدری زیادی
 الهی میزد آواز ترا، سن
 که دیگر - کس نمی دیدت سر سن^{۲۴}
 ترا گفتند تا تصنیف سازی
 نه از شیشهٔ اماله - قیف سازی
 کنی با شعر بد - عرض کیاست
 غزل سازی و، آنهم در سیاست

۲۳- عارف در باغ ملی مشهد کنسرتی داده و اشعار و تصانیفی خوانده
 که در آنها بخاندان قاجاریه بدگفته بود.
 ۲۴- من: اول بفارسی: حشره ای که موجب آفت و نابودی محصول
 است. و سن: دوم بفراسه: صحنهٔ نمایش می باشد.

تو آهوئی مکن جاننا - گرازی
 تو شاعر نیستی - تصنیف سازی
 عجب اشعار زشتی - ساز کردی
 عجب مشت خودت را - باز کردی
 برادر جان، خراسان است این جا
 سخن گفتن - نه آسان است این جا
 خراسان - مردم با هوش دارد
 خراسانی دو لب، ده گوش دارد
 همه طلاب او - دارای طبعند
 نه تنها پیرو قراء سپند
 نشسته جنب هر جمعی - ادیبی
 ز انواع فضائل - با نصیبی
 خراسان، جا چو نیشابور دارد
 که صد پیشی به پیشاوور دارد
 نمایند اهل معنی ریشخندت
 چو می خوانند اشعار چرندت
 کسانی می زتند از بهر تو دست
 که یا مثل تو نادانند یا مست
 شود شعرتو، خوش بازور تحریر^{۳۵}
 چو با زور بزک^{۳۶} روی زن پیر
 بداد تو رسیده: ایدل... ایدل...
 وگرنه - کار شعرت بود مشکل

چو «عارفنامه» آمد تا بدین حد
 یکی از دوستان از در - درآمد

۳۵ - کشتی دادن صوت در موقع آوازه خوانی.
 ۳۶ - آرایش.

بگفتا، گرچه عارف بد زبان است
ولیکن بر شماها میهمان است
بمهمان - شفقت و انعام باید
ولو عارف بود، اکرام باید

ترا من جان عارف، دوست دارم
ز مهر است این که گه پشتت بخارم
ترا من جان عارف، بنده باشم
دعاگوی توأم تا زنده باشم
بیا تا گویمت رندانه پندی
که تا لذتبری از عمر چندی
تو این کرم سیاست چیست داری
چرا پا بر دم افعی گذاری؟
مکن اصلاً سخن از نظم و یاسا^{۳۷}
ز شر معدلت خواهی، بیاسا
سیاست پیشه مردم حیلہ سازند
نه مانند من و تو پاکبازند
تماماً حقه باز و شارلاتانند
بهر جا هرچه پاش افتاد آند
بهر تغییر شکلی مستعدند
گهی مشروطه* - گاهی مستبدند
تو هم قزوینی ملای رومی**
بهر صورت درآ - مانند مومی

۳۷- قانون.

* - مشروطه خواه.

** - قزوینی ملای روم یعنی داستان قزربینی که مولانا در مثنوی آورده

تو هم کمتر نئی از آن رنودا^{۳۸}
 کهر^{۳۹} کمتر نباشد از کبودا^{۴۰}
 همانا گرگ بالان دیده باشی*
 تو خیلی پاردم سائیده باشی
 ولی، بس مرغ زیرک - دیده ایام
 که افتادند بهر دانه در دام
 سیاست پیشگان در هر لباسند
 بخوبی همدگر را می شناسند
 همه دانند زین فن - سودشان چیست؟
 بیاطن مقصد و مقصودشان چیست
 ازینرو یکدگر را پاس دارند
 یکی شان گر بچاه افتد، در آرند
 من و تو - زود در شرش بمائیم
 که هم بی دست و، هم بی دوستانیم
 چوما از جنس این مردم سوائیم
 نشان کین و، آماج بلائیم
 نمی دانی که ایرانست اینجا
 حراج عقل و ایمان است اینجا
 نمی دانی که ایرانی چه چیز است
 نمی دانی چقدر این جنس - هیزست؟
 «بزرگان وطن را» از حماقه
 نباشد بر وطن یکجو علاقه
 یکی از انگلستان پند گیرد
 یکی با روسها پیوند گیرد

۳۸ - زرنکها، حيله گران (رنود).

۳۹ - رنگ سرخ مایل بسياهی.

۴۰ - رنگ نیلی.

* بالان دیده = دام و تله دیده.

بمفز جمله این فکر خسیس است
 که ایران مال روس وانگلیس است
 بزرگان در میان ما چنینند
 «از آنها کمتران» - کمتر ازینند
 بزرگانند دزد اختیاری
 ولی ایندسته - دزد اضطراری
 بغیر از نوکری - راهی ندارند
 والا در بساط، آهی ندارند
 تهی‌دستان - گرفتار معاشند
 برای شام شب اندر تلاشند
 از آن گویند گاهی لفظ قانون
 که حرف آخر قانون - بود نون
 اگر داخل شوند اندر سیاست
 برای شغل و کار است و ریاست
 تجارت نیست - صنمت نیست - ره نیست
 امیدی جز بسردار سپه نیست
 «رعایا» جملگی بیچارگانند
 که از فقر و فنا «آوارگانند»
 ز ظلم مالک بیدین، هلاکند
 بزیر پای صاحب ملک، خاکند
 تمام از جنس گاو و گوسفندند
 نه آزادی، نه قانون، می‌پسندند
 چه دانند این گروه ابله دون
 که حریت چه باشد؟ چیست قانون؟
 چوملت این «سه» باشد ای نکومرد
 چرا باید بکوبی آهن سرد؟
 باین وصف از چنین ملت چه جوئی
 باین يك مشمت پر علت چه گوئی

برای همچو ملت! همچو مردم!
 نباید کرد عقل خویش را گنم
 نباید برد اسم از رسم و آئین
 بگوش خسر نباید خواند یاسین
 تو خودگفتی که هرکس بود بیدار
 در ایران می‌رود آخر سر دار^{۴۱}
 چرا پس می‌خری بر خود خطر را
 گذاری زیر پای خویش سر را
 کنی با خود اعالی^{۴۲} را اعادی^{۴۳}
 نه بینی در جهان جز نامرادی

بیا عارف بکن کاری که گویم
 تو با من دوستی، خیر تو جویم
 اگر خواهی که کارت، کار باشد
 همیشه دیگ بختت - بار باشد
 دو ذرعی مولوی^{۴۴} را گنده‌تر کن
 خودت را روضه خوانی معتبر کن
 چو ذوقت خوبو، آوازت ستودست
 سوادت هم اگر کم بود، بودست
 مسائل کن بر - از زادالمعاد^{۴۵}
 فراهم کن برای خویش - زاد^{۴۶}

۴۱- بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
 بی‌دارو وزندگانی بیدارم آرزوست. (عارف)

۴۲- اشخاص بلند مرتبه.

۴۳- جمع اعداء (دشمنان).

۴۴- عمامة کوچک.

۴۵- کتاب زادالمعاد.

۴۶- زاد: نوشته.

بزن بالای منبر زیر آواز
 بیفکن شور در مجلس ز شهنواز
 چو اشعار نکو بسیار دانی
 بگیرد مجلست هر جا که خوانی
 سر منبر وزیران را دعا کن
 بصدق ارنیست مکن - باریاکن
 بگو از همت این هیئت ماست
 که در این فصل پیدا می شود ماست
 ز سعی و فکر آن دانا وزیرست
 که سالتر غذا - نان و پنیر است
 از آن با کله - در کار اداره
 فرنگی ها نمایند استشاره
 ز بس دانا است آن یک در وزارت
 پرند اسم شریفش با طهارت
 فلان یک - دیپلم اصلاح دارد
 ز سر - تا پای او - اصلاح بارد
 در این فن - اولین شخص جهان است
 نه «آرشاک» آنچنان نه «خامه خان» است!
 ز اصلاحش چه می خواهی ازین بیش؟
 که نبود در وزارتخانه یک ریش!
 بجای پیرهای مهممل زار
 جوانان مجرب را دهد کار
 غمش نه - گر همه پیران بمیرند
 اگر مردند هم - مردند، پیرند
 ز استعکام سم - وز سختی پوز
 کند صد عضو را ناقص بیکروز
 وکیلان را بگو روح الامینند
 ز عرش افتاده - پاپند زمینند

مقدس زاده اند از مادر خویش
گناه است از کتی بر مرغشان کیش
یقیناً گرز بی چیزی بمیرند
برشوت از کسی چیزی نگیرند
بجز شهریه، مقصودی ندارند
بهیچ اسم دگر - سودی ندارند
فقط از بهر ماهی چند غازست
که این بیچاره‌ها را چشم بازست
غم ملت ز بس خوردند، مردند
ورم کردند از بس غصه خوردند
ز مشروطیت و قانون مزن دم
مکن هرگز ز وضع مملکت دم
بزرگان هم چو بینند این عجب را
که عارف بسته از تمییب^{۴۷} لب را
کنند آجیل، ماجیل ترا کوک
نه مستأصل شوی دیگر، نه مفلوک
بزن با دوستان در بوستان، سور
ببر سور از نکورویان بیاسور
بعشق خدا^{۴۸} خوب و قد موزون
بخوان گاهی نوا، گاهی همایون
چو تصنیفت بلند آوازه گردد^{۴۹}
روان اهل معنی - تازه گردد

۴۷- عیبها را شرح دادن. ۴۸- رخساره.

۴۹- تصنیف قبل از عارف، وضعی مبتذل و بازاری داشته، غالباً ابزار کار مطرب‌های دوره گرد بود، عارف اولین شاعر است که تصنیف‌های ملی و میهنی و مہج سرود و به این فن ادبی شکوه و جلال بخشید؛ بطوریکه در انقلاب مشروطیت ایران شهرت فوق‌العاده یافت و زبانزد خاص و عام گردید، و از او بود که تصنیف در ادبیات ایران موقعیت و مقام شایسته‌ئی را بدست آورد.
(مؤلف)

خدا روزی کند - عیسی چنین را
عموم مؤمنات و مؤمنین را
«جلایرنامه» قائم مقام است
که سرمشق من اندر این کلام است
اگر «قائم مقام» این نامه دیدی
جلایرنامه خود را - دریدی
جلایر را، جلایر - بنده کردم
جلایرنامه را - من زنده کردم^{۵۰}
بشوخی گفته ام گر یاوه ای چند
میآدا دوستان از من برنجند
بیارم از عرب بیتی دو - مشهور
که اهل دانشم دارند معذور:
«اذا شاهدت فی نظمی فتوراً
و وهنا فی بیانی للمعانی^{۵۱}
فلا تنسب لنقصی ان رقصی
علی تنشیط ابناء الزمانی^{۵۲}

^{۵۰} رجوع شود بصفحات قبل (در بخش نقص و کمال اشعار - ایرج و قائم مقام).

^{۵۱} و ^{۵۲} - وقتی که در شعر من و معانی آن سستی وضعی مشاهده کردید، پس نسبت نقص؛ بمن ندهید که آن برای بنشاط آمدن مردم زمان است. (کلمه زمان، نظیر شعر فارسی و همان طور که خوانده می شود با (ی) نوشته شد). «دوبیت عربی بالا با جزئی تغییری از ابوالفتح بستنی، شاعر ایرانی در قرن چهارم - پنجم است».

فصل چهارم

انقلاب ادبی

(شعر نو چیست و شاعر نو پرداز کیست؟)

از نظر پی بردن بچگونگی «انقلاب ادبی ایرج» و تجزیه و تحلیل آن، و این‌که او تا چه حد در این‌راه توفیق یافته است، ابتدا در پیرامون شعر نو و شاعر نوپرداز؛ بتوضیح و تشریح می‌پردازد، آنگاه مثنوی انقلاب ادبی ایرج را مورد بحث قرار میدهد، و سپس بدرج مثنوی مزبور مبادرت می‌کند.

شعر نو چیست و شاعر نوپرداز کیست؟

از همان دورانی که انقلاب مشروطیت در ایران رویداد، در شعر فارسی هم انقلاب و تحولی حاصل گردیده بمرور روی بتکامل نهاده تا این‌که در این سالهای اخیر رنگ ثابتی بخودگرفته و بنام «شعر نو» شناخته شده است.

سرایندگان این‌گونه اشعار که آنان را «شاعران نوپرداز» گویند در مورد وزن و قافیه و ردیف و قالب شعر و لفظ و معنی و سبک، نکاتی را رعایت کرده و باید رعایت‌کنند که از این‌قرار است:

وزن...^۱

شاعر نوپرداز، برای موضوعی که می‌خواهد آن را بشعر درآورد باید وزن مناسبی انتخاب‌کند و بقول «نیما» بانی شعر نو «... هنر اینست که چطور به هر قطعه‌ای وزنی مناسب بدهیم...»^۱

همین‌گوینده، می‌گوید: «وزن باید پوشش متناسب برای مفهومات و احساسات ما باشد.»^۲

دکتر خانلری معتقد است که: «... توجه به خواص و حالات وزن‌ها برای شاعر بسیار اهمیت دارد، یعنی شاعر باید همهٔ انواع وزن را بشناسد و بداند که هر وزن برای بیان چه نوع مطلبی مناسب است، سخنورانی که شعر دلنشین دارند همیشه در انتخاب وزن مناسب دقت بسیار داشته‌اند... وزن‌های تند و ضربی برای بیان شور و شوق و هیجان مناسب است^۳ اما وزن‌های سنگین و آرام را شاعران بزرگ لطیف طبع اغلب برای بیان تأثر و افسوس و شکایت و آرزو بکار برده‌اند.»^۴

برای اینکه دربارهٔ وزن مناسب، مطلب روشن‌تر شود، نیما در «ارزش احساسات» بطور مثال یس‌ادآور شده است که: «... وزن رنگی و رقص‌آور کتاب مخزن-الاسرار نظامی گنجوی به‌هیچ‌رو مناسبت با مقام پند و

۱- صفحهٔ ۱۴ کتاب «نیما، زندگانی و آثار او» (چاپ اول).

۲- همان کتاب، صفحه ۱۲.

۳- وه که جدا نمی‌شود نقش تو از خیال من

تا چه شود به عاقبت در طلب تو حال من
(سمدی)

۴- به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بی‌سارت هزاران درد برچینم
(حافظ شمارهٔ ۵ دورهٔ پنجم مجلهٔ سخن)

حکمت ندارد... و چقدر شعرای مقلد - به تقلید از او -
راه را گم کرده اند...»^۵

فریدون توللی که از پیش‌روان شعر نو است در این
خصوص می‌نویسد: «چنانچه گوینده‌ای مرگت پدر را
در وزن عروضی «رجز مخبون» یا بیانی خودمانی‌تر
در چهار مفاعلن بسراید، هرچند در انتخاب کلمات پر
سوز و مضامین حزن‌انگیز دقت نموده باشد، چون این
وزن اصولاً مناسب توصیف حرکات تند و یا طرب‌انگیز
بوده و تأسف و اندوه را چنان‌که باید انعکاس می‌تواند
داد، شعر مزبور از نظر يك شعر نو درخور ایراد و
انتقاد خواهد بود...»^۶

روی این اصول باید گفت: برای نوسرایان، رعایت
وزن مناسب در کمال اهمیت می‌باشد.

قافیه...

نیما، استاد و رهبر شعر نو در ایران امروز،
می‌گوید: «... قافیه در نزد قدما برطبق يك تمایل
موزیکی بوده، یعنی عبارت بوده است از تکرار «فعل
آخر عروضی شعر» چنانکه به آن «ضریب» می‌گفتند
یعنی: «ضرب مساوی با ضرب سابق». قافیه در نظر
من زیبایی و طرح‌بندیست که به‌مطلب داده می‌شود و
موزیک کلام طبیعی را درست می‌کند. قافیه مقید بجملة
خود است همین‌که مطلب عوض شد و جملة دیگر بروی
کار آمد قافیه به آن نمی‌خورد. قافیه‌بندی برخلاف قافیه
در نزد قدما، ذوق و حال و استنباط خاصی را

۵- صفحه ۲۵ کتاب ارزش احساسات (چاپ اول) بقلم نیما یوشیج.

۶- از مقدمه کتاب رها (مجموعه اشعار فریدون توللی) چاپ دوم -
صفحه ۲۸.

می خواهد...»^۷

بنابراین باید دانست: «کجا قافیه برای مصرع‌ها لازم می‌آید»^۸ و یا به تعبیر دیگر، اشعار نوپردازان باید این مزیت را داشته باشند که: «از تمام بیت، بوی قافیه بلند نباشد.»^۹

شاملو، شاعر نوپرداز می‌نویسد: «باید اجبار قافیه‌پردازی و شیر و پنیر زیر هم نوشتن و برای هر یک جمله‌ای ساختن را از فهرست هنرهای شاعرانه قلم‌کشید.»^{۱۰}

سراینده مجموعه اشعار «جای پا»^{۱۱} در مقدمه کتاب مزبور نوشته است: «... یکی از مطالبی که شاعر را محدود و مقید می‌سازد «قافیه» است، در قصایدی که شعرای ایران سروده‌اند چه بسیار مطالب و مضامینی که شاعر قصد خاصی از بیان آن‌ها نداشته ولی قافیه ایجاب می‌کرده که چنین مطالبی را در شعر بگنجانند و چه بسیار مطالب و مضامین دیگر که شاعر می‌خواسته بگوید ولی فقدان قافیۀ مناسب اجازه عرضۀ چنین مطالبی را نمی‌داده و ای بسا که خواسته‌ها و تمنیات شاعر فدای تحدید قافیه می‌شده...»^{۱۲}

و بعد راجع به نوسرایان توضیح داده است که: «... شاعر خود را ملزم نمی‌کند در مواقع مخصوص و معینی قافیه بکار برد و هر جا که مطلب اجازه داد با کمال آزادی قافیه‌ای می‌گذارد و در غیر این صورت

۷- کتاب نیما زندگانی و آثار او (چاپ اول - صفحه ۱۴).

۸- همان کتاب صفحه ۱۴.

۹- بقلم نیما (کتاب دو نامه) صفحه ۷۶.

۱۰- از مقدمه افسانه (چاپ ۱۳۲۹ خورشیدی).

۱۱- سیمین بهبهانی.

۱۲- جای پا «مجموعه اشعار سیمین بهبهانی» (چاپ اول - صفحه ب).

اجباری ندارد که حقیقت و صداقت شعر خود را فدای قافیه کند...»^{۱۳}

مؤلف کتاب بدیع و قافیه^{۱۴} گفته است: «... برخی از شعرای امروز اشماری مرکب از چندین پاره می‌سازند که هر پاره آن از دو بیت تشکیل می‌گردد و ممکن است از جهت قافیه بیکی از این سه صورت درآید...»

فقط مصراع‌های دوم و چهارم دارای قافیه باشد. مصرع‌های اول و سوم بیک قافیه، و مصرع‌های دوم و چهارم بقافیه‌ای دیگر گفته شود...

دو مصراع طرف دارای یک قافیه، و دو مصراع وسط دارای یک قافیه‌ای دیگر باشد...»^{۱۵}

و سیمین بهبهانی افزوده است که: «قسمت اعظم ادبیات جالب امروز ما را همین دوبیتی‌ها تشکیل می‌دهند.»^{۱۶}

در پایان مبحث قافیه بسیار به‌جاست که از نظریه «توللی» راجع بشعرهای بی قافیه نیز مطلع شوید، او چنین اظهار نظر کرده: «... در موضوع اشعار بی قافیه که در اصطلاح جهانی امروز «شعر سپید» یا «شعر آزاد» نامیده می‌شود. باید دانست که اینگونه اشعار نیز همچون «نمایش‌نامه‌ها» و یا «اشعار اپرایی» در ادبیات ملل راقیه وجود داشته و بی توجهی ما در گذشته باین رشته از ادبیات... دلیل محکومیت آن نمی‌تواند بود. خاصه آن که پایه اینگونه اشعار بر شیوایی الفاظ و

۱۳- همان کتاب - صفحه ۵ .

۱۴- دکتر خزائلی، وناصری.

۱۵- بدیع و قافیه (برای دوره دوم - رشته ادبی) صفحه ۲۲.

۱۶- جای پا - صفحه (و).

اصطکاک خوشایند آنان قرار گرفته و درگوش‌های
مأنوس و آشنا طنینی بس دلاویز دارند...»^{۱۷}

ردیف

در شعر نو - ردیف‌های دشوار و مصنوعی را
نمی‌توان بکار برد و بقول توللی: «... این مرض نیز
در جامعه کهن‌سرایان شیوع داشته و اکثر این‌گروه
برای این‌که مانند قهرمانان «هالتر» با برداشتن وزنه-
های سنگین‌تری عرض وجود نمایند، خویشتن را
بسنگلاخ قوافی دشوار و یا ردیف‌های مشکلی از قبیل:
«نوشکفته» و «دلبر هرآینه» می‌اندازند و غالباً بی‌آنکه
از عهده این «ریاضت ادبی» برآیند از همان بیت دوم
و سوم، بسنگر «پرت‌گوئی» نشسته و یا تارزان صفت،
سوار بر قافیه‌های «نامأنوس و جنگلی» بمیدان سخن
می‌تازند! باید دانست که منظور اصلی این‌گروه از
پرداختن این اشعار «بیان افکار» نبوده بلکه فقط
شہوت این‌را دارند که باقطار کردن شصت «نوشکفته»
و یا هفتاد «دلبر هر آینه» که همچون کالاهای منحصر
و همانند عمده‌فروشان بی‌هیچ تفاوت و رجحانی بر
سر هم چیده شده است نیروی «زمنخت بافی» خویش را
میل‌آسا بچشم حریف‌کشند.

بر شاعر تازه‌سرا است که از شرکت درین
«کارناوال مهیب ادبی» پرهیز جسته؟ با انتخاب قوافی
و ردیف‌های مستعد و آشنا به بیان مکنونات خویش
پپردازد.»^{۱۸} و همین شاعر در جای دیگر گفته است:

۱۷- کتاب رها (مجموعه اشعار فریدون توللی) چاپ دوم، صفحه

۴۵ و ۴۶.

۱۸- رها (چاپ دوم) صفحه ۳۲ و ۳۳.

«... افروختن صد «شمع»^{۱۹} در يك چكامه نیز که گاه
منظره شب هنگام زیارتگاهی مراد بخش بدان می‌بخشد»،^{۲۰}
کار سراینندگان نوپرداز نمی‌باشد.

فرم (قالب شعر)

دکتر خانلری در تعریف «قالب شعر» می‌نویسد:
«صورتی که هر قطعه شعر، از حیث شماره مصراع‌ها
و تقسیم آنها بچند دسته و گروه و ترتیب قافیه‌ها
می‌پذیرد «قالب شعر» خوانده می‌شود. قالب‌هایی که در
شعر قدیم فارسی رواج بسیار داشته معدود است و
چنان‌که می‌دانیم این قالب‌ها عبارتند از: قصیده و غزل
و قطعه و مسمط (با انواع آن) و ترجیع‌بند و
ترکیب‌بند و مثنوی و رباعی و دوبیتی و مستزاد.»^{۲۱}
و بعد متذکر می‌گردد که: «... قالب شعر ارزش
مستقل و مجرد ندارد بلکه تناسب آن با معنی و مقتضای
بیان شرط است... هر شاعری می‌تواند قالبی خاص
بتناسب حالت و معنی شعر خود بیافریند... نکته اصلی
و مهم آنست که قالب شعر با محتوی آن، یعنی مضمون
و الفاظ و غرض شاعر متناسب باشد...»^{۲۲}

دکتر خانلری سپس چنین ادامه می‌دهد: «... در
دوران اخیر بعضی از شاعران به تأثیر ادبیات جدید
اروپائی قالبهای دیگری اتخاذ کرده‌اند که می‌توان آنها
را «قالب آزاد» خواند. در این‌گونه شعر - نظم بندها
و ترکیب مصراع‌های کوتاه و بلند و ترتیب قافیه‌ها

۱۹- اشاره‌ایست بردیف‌های شمع و امثال آن.

۲۰- رها صفحه ۶.

۲۱- شماره نهم (دوره پنجم) مجله سخن (صفحه ۶۵۳).

۲۲- دوره پنجم مجله سخن (شماره نهم) صفحه ۶۵۶.

صورت ثابتی ندارد، بلکه بحسب مورد و معنی و حالتی که در هر قسمت از شعر، مرادگوینده است تغییر می‌پذیرد. پیدااست که این‌گونه قالب‌ها را تعریف نمی‌توان کرد و بر انواع مختلف آنها نامی که موجب تشخیص یکی از دیگری باشد نمی‌توان نهاد.^{۲۳}

نیما یوشیج در همین مورد می‌نگارد: «... اگر ما طرزکار ذهنی را کنار گذاشته و در ادبیات شعری معتقد بطرز توصیفی و عینی باشیم، درمی‌یابیم تا چه اندازه مجبوریم که مصرع‌ها را بلند و کوتاه کنیم.»^{۲۴}

و در جای دیگر توضیح می‌دهد که: «... شعرای قدیم... بسیاری از اوقات احتیاج داشتند که مطلب شعری خود را تمام کنند ولی قافیه و الفاظ تمام نشده، بلکه بواسطه يك مجبوریت بیجا و بی‌مناسبت، وقتی که در وسط بیتی یا مصراعی بودند، تا آخر بیت یا مصرع را مجبور شدند که پرکنند، معلوم است از چه چیزها، برای این که مقدارهای هجائی یا مقدارهای صوت و کلمات با هم وفق پیداکنند شاعر یکدسته لفظ را مصالح کار خود می‌ساخت بعد آنها را بشکلی که زننده نباشد با مراقبت کامل و گاهی با زحمتهای زیاد در شکم و سوراخ‌های مطلب می‌گنجانید، و همین‌طور بعکس، در موقعی که می‌خواستند شعر خود را تمام نکنند.»^{۲۵}

و در همین زمینه است که سیمین بهبهانی راجع به شعر نو بطور مثال اظهار می‌دارد: «... در بحرفاعلات فاعلات فاعلات شاعر مصرع اول را با آنچه می‌خواهد پر می‌کند، در مصرع دوم مطلب او کفایت

۲۳- همان مجله صفحه ۶۵۶.

۲۴- نیما، زندگانی و آثار او (چاپ اول) صفحه ۱۳.

۲۵- کتاب ارزش احساسات (بقلم نیما یوشیج) صفحه ۷۴.

گنجایش این بحر را ندارد، آیا اگر بخواهد حتماً تمام این قالب‌ها را پر کند ناگزیر نیست مطالبی اضافه بر آنچه می‌خواسته بگوید بشعر تحمیل کند؟ و آیا این امر يك نوع تخلف از حقیقت نیست؟ پس چه مانعی دارد که شاعر چند سیلاب از وزن را کم کند؟

... باین ترتیب، شعر کاملاً بدون وزن نیست یعنی ریتم^{۲۶} شعر بهمان صورت باقیست فقط تعداد سیلاب‌ها در مصرعها متفاوت است...»^{۲۷}

و از این نظر است که «نیما» می‌گوید: «کوتاه و بلند شدن مصرعها بنا بر هوس نیست.»^{۲۸}

در این خصوص، عقیده نادرپور (یکی از پیشروان شعر نو) بدین‌گونه است: «... اگر مفاهیم و احساسات نو در قالبی که مناسب بیان آنها باشد جای‌نگیرد تأثیری در خواننده یا شنونده نمی‌بخشد. معنی نو در قالب کهن، در قالب غزل و قصیده می‌میرد؛ اگر لازم باشد که برای بیان احساس شاعرانه‌ای، وزن و قافیه بیک سو نهاده شود، شاعر نه تنها می‌تواند، بلکه ناگزیر است که چنین کند...»^{۲۹}

لفظ

نوسرایان «دست از مطرب و مغبچه و ترسا و سجاده و سالوس برداشته»^{۳۰} با «کواعب و نوائب و سجنجل و سفر جل و کیسه‌کک و پستانک «منوچهری»

۲۶- آهنگ، موازنه، تناسب.

۲۷- جای‌پا (مجموعه اشعار سیمین بهبهانی) چاپ اول صفحه ۵.

۲۸- کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران (چاپ اول) صفحه ۶۴.

۲۹- دختر جام (از مقدمه کتاب) چاپ اول، صفحه ۳.

۳۰- از دکتر رضازاده شفق (کلیات عارف) صفحه ۴۲.

یا سجاده حافظ، یا کوزه خیام، یا جوشن فردوسی.^{۲۱} بهیچ وجه کاری ندارند. همچنین بکار بردن کلمات: «... همی» و «همیدون» و «مرمرا» و استخدام «عناصر اربعه» و «اصطلاحات شطرنج» و احیاناً آوردن چند لغت مصدوم و عجیب‌الخلقه از قبیل «نوز» و «نک» و «هگرز» وافرشته...^{۲۲} مطلقاً در شعر نو معمول نیست و نباید شاعر امروزی: «دنبال هر درازی يك کوتاه و دنبال هر دوئی يك سه و دنبال هر شیرینی ولو شیرینی بد طعم شیرخشت باشد يك فرهاد بگذارد.»^{۲۳}

و «... بیتی را که در نظر اول عربیست و در نظر دیگر فارسی، از اولش بخوانید بحر متقارب گردد و از ثانی‌اش بخوانید هزج مسدس مخزوم، از قصیده‌اش شکل شجری درآید و از اوایل حروف اسم بحر حاصل شود. در يك بیت به طوفان نوح و آیه نور و وقعه خیبر ایهام نماید و از حساب ابجدی آن تاریخ تولد سلطان زمان بدست آید.»^{۲۴} در دیوان‌های سخنوران نوپرداز نخواهید یافت.

دیگر این‌که گوینده نو، باید در اشعار خود از سستی الفاظ دوری جسته در استعکام کلام خود بکوشد. مثلاً در این بیت:

آری هر شب با نگاری سرخوشم

فکر عشق و سوز و غم، افسرد و مرد^{۲۵}

مصراع اول آن معیوب است، چون بعد از کلمه

۳۱- از دکتر رضا زاده شفق (کلیات عارف) صفحه ۲۸.

۳۲- از فریدون توللی (رها) چاپ دوم صفحه ۶.

۳۳- از توللی (رها) صفحه ۳۰.

۳۴- از دکتر شفق (کلیات عارف قزوینی) چاپ تهران مهرماه ۱۳۲۷-

صفحه ۲۸.

۳۵- از فریدون کار.

(آری) شاعر فقط می‌توانست «همزه» بیاورد، اگر گفته بود:

«آری امشب با نگاری سر خوشم» این نقص روی نمی‌داد. برای اینکه در هنگام خواندن، می‌توان از تلفظ همزه (برخلاف سایر حروف) خودداری نمود. یا در این بیت:

نه فریب است در عشقش نه فسون

خواستار رخ زیناست بسی^{۳۶}

همان عیب بیت قبلی مشاهده می‌گردد، که جهت رفع آن یا باید پس از واژه «در» همزه بیاید، یا مصراع به این صورت درآید: «نه فریب است بعشقش نه فسون.» همچنین نباید «می‌آمد» و «می‌آئی» و «می‌افروخت» و «می‌آویخت» را «میامد» و «میائی» و «میافروخت» و «میآویخت» گفت، مانند این ابیات:

چو «می‌آمد» به ده آندلبر ده

تیره شب بود و جهان رفته فرو^{۳۷}

تا «می‌آئی» تو بسویم خسته

با دل غمزده ام می‌گویم^{۳۸}

مادرم جسته «می‌افروخت» چراغ
سایه‌ای می‌شد، گوئی در قیر^{۳۹}

بانگی از دور «می‌آمد» همه رنج و همه درد
مانده بود از ره و اندر پی ماوا می‌گشت^{۴۰}

۳۶- از کتاب اشک و بومه (مجموعه شعر فریدون کار).

۳۷ و ۳۸ و ۳۹- از نیما یوشیج.

۴۰- از دکتر پرویز ناتل خانلری.

سایه بیدبن از بیم «می آویخت» بشاخ
 باد چون می شد از آن دور، هویدا می گشت^{۴۱}
 که گرچه از نیما و دکتر خانلریست، ولی ارجح
 آنست که در شعر نو، نیاید و ترك شود چون فصیح نیست
 و بزیبائی کلام لطمه میزند و از این لحاظ بوده است
 که شعرای بزرگ و لطیف طبع ایران هم به این صورت
 در اشعار خود نیاورده اند، و بقول دکتر مهدی حمیدی:
 «... نه در زبان قلم سابقه ذکر دارد و نه در زبان
 معاوره متداول است و بگوش هم خوش نمی آید.»^{۴۲}
 دیگر، کلمه «فقط» است که در شعر نباید آورد،
 چون شاعرانه نیست - و شما آنرا در دیوانهای
 استادان متقدم از قبیل سمدی و حافظ و امثال آنان یا
 در اشعار پیشروان سبک نو مانند فریدون توللی و دکتر
 حمیدی و نادرپور و دیگران نخواهید یافت، و بجای آن
 واژه «تنها» یا کلمه ای را که دارای همان معنی باشد
 بکار برده اند.

علاوه بر اینها، آوردن (واو) بترتیبی که شاعر
 در ابیات پائین آورده، صحیح نیست:
 توئی آن آسمان صاف و روشن
 (و) من گنج قفس مرغی اسیرم^{۴۳}
 در این فکر که دستی پیش آید
 (و) من ناگه گشایم پر بسویت^{۴۴}
 در این فکر (و) می دانم که هرگز
 مرا یارای رفتن از قفس نیست^{۴۵}
 (و) چون سر می کنم آواز شادی

۴۱- از دکتر خانلری.

۴۲- جلد سوم دریای گوهر (چاپ اول) صفحه ۴۱۹.
 ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ از فروغ فرخزاد (نشریه هفتک آژنک).

لبش با بوسه می آید بسویم^{۴۶}
 من آن شمعم که می سوزم سراپای
 (و) روشن می کنم کاشانه ای را^{۴۷}
 نگارنده معتقدست که در این زمان بکار بردن «واو
 عطف» به این طرز، برای پرکردن وزن مصراعست، و
 ضعف شاعر را می رساند - چه، از دورانی که شعر
 فارسی باوج کمال خود رسید - دیگر در اشعار هیچ یک
 از استادان شعر و ادب از سمدی گرفته تا حافظ و
 سایرین و اخیراً ملك الشعراء بهار و نیز گویندگان نامی
 چون خاتلری و حمیدی و توللی و غیره دیده نشده است.
 ولی مؤلف کتاب غلط ننویسیم^{۴۸} (برخلاف نظریه
 نویسنده این سطور) می نویسد: «... آیا آوردن واو
 عطف در شعر جایز است؟ کهنه پردازان از استعمال واو
 عطف در شعر سخت پرهیز می کنند در حالی که این «واو»
 مختص شعر نو نیست در شعر قدیم هم اساتیدی همچون
 منوچهری دامغانی، مولانا، فردوسی، و رودکی آنرا
 بکار برده اند. منوچهری گوید:

من نیاز او مند تو گشتم (و) هرگوشه چنین
 عاشق ناز تو می زبیدش هرگونه نیاز
 مولانا گوید:

دم گرم سخت دارد که بجادوئی و افسون
 بزند گره بر آتش (و) ببندد او هوارا

فردوسی گوید:

من از جم (و) ضحاک و از کیقباد
 فزونم بفرو و به بخت و نژاد

رودکی گوید:

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستی

(و) یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی
جای دیگر:

حرام دارم با دیگران سخن گفتن
(و) چون حدیث تو گویم سخن دراز کنم
حالا اگر در شعر نو واو عطف دیدید تعجب نکنید
و بر خرده گیری کوتاه نظران هم توجهی نداشته
باشید...»^{۴۹}

اینک در پاسخ شرحی که در بالا نقل شد باید گفت:
اولاً، معلوم نیست که نمونه های مزبور «واو عطف»
اتخاذ از زبان عربی، باشد - و ممکن است فارسی بوده
و در آنروزگاران «او» تلفظ می شده که امروز معمول
نیست.

ثانیاً - (در جای دیگر هم گفتیم): چنانچه در اشعار
شاعری که مثلاً هزار سال قبل می زیسته دیده شود از آن
جهت است که شعر فارسی عروضی در مراحل اولیه و
ابتدائی خود بوده، بعدها بتدریج باوج کمال رسیده و
اینگونه نقصها از ساحت شعر طرد گردیده است -
بنابراین نباید امروز آنرا دلیل آورده سیر قهقرائی
نمود و به چنان شعری تمسك جستہ ملاك عمل قرار داد.
در خاتمه این قسمت، می افزاید که اگر این گونه
الفاظ در اشعار «نیما» بنیادگذار شعر نو یا برخی از
نوپردازان دیده شود از این نظر است که سبک مورد بحث،
اکنون مراحل اولیه خود را می پیماید و باید دانست
هر چیزی در ابتدا کامل نبوده تدریجاً رو به تکامل میرود
و همانطوریکه شاعر مزبور^{۵۰} می گوید: «... بسیاری
از اشعار بر طبق میل من وزن نگرفته و مقبول نظر من

۴۹- غلط ننویسیم (چاپ دوم) صفحه ۳۰۳ (سال انتشار ۱۳۳۴).

۵۰- نیما یوشیج.

نیستند، من این بنا را بتدریج کامل کرده‌ام - من از آن اشعار «از نظر وزن» عیب می‌گیرم...»^{۵۱} ممکن است این اظهار نظر منصفانه او در مورد بعضی از اشعارش «از نظر لفظ» هم مصداق داشته باشد.

نادر نادرپور، در این خصوص می‌نویسد: «... شعر نو هنوز در آغاز عمر خویش است و هر هنر تُو زادی خالی از نقص نمی‌تواند بود... پس جای شگفتی نخواهد بود که شاعران نوپرداز هم در آغاز کار هنری خویش، گاهی سخنی سست بگویند...»^{۵۲}

معنی...

باید توجه داشت که در سبک نو - کمیت قافیه و ردیف و قالب شعر آنقدرها مهم نیست - و آنچه در کمال اهمیت می‌باشد و آنرا از طریقه کلاسیک متمایز و مجزا می‌سازد کیفیت معنی و مفهوم آنست که باید گفت: بطور بارز و مشخصی با مضامین سبک قدیم تفاوت دارد و شایسته تأمل و دقت بسیارست.

«نیما» در «ارزش احساسات» می‌نویسد: «شعراى ما تا مدت هزار سال بدنبال موضوعهای معین عاشقانه «خسرو و شیرین» «شیرین و فرهاد» و «لیلی و مجنون» رفته‌اند. حتماً کمتر صاحب طبعی در این دوره یافت می‌شود که «لیلی و مجنون» را «در قالب مثنوی» برای هنرنمایی خود انتخاب کند. زیرا شخصیت‌های ما تا اندازه‌ای بر اثر تمایلات و احساسات ما (که نتیجه چگونگی رشد تاریخی و عوض شدن فکر و ذوق ما از

۵۱- نیما زندگانی و آثار او (چاپ اول) صفحه ۱۳.

۵۲- از «دختر جام» (چاپ اول - اسفند ۱۳۳۳) صفحه ۸، ج.

راه ارتباط با ایدئولوژی^{۵۳} ملل دیگر است) عوض شده و تقلید از این چند موضوع عاشقانه، که اسم پرده شد با قضایای اجتماعی دوره ما مطابقت نمی‌کند.^{۵۴} در این باره، نادر - نادرپور (که، هم در مضمون و هم در فرم شعر دارای ابتکار است، و با توجه بتمام جهات ادبی - کاملاً یک شاعر نوپرداز بشمار می‌آید، و تشبیهات و توصیف مناظر و طرز بیانش از هر لحاظ «نو» و مخصوص بخود او می‌باشد) در مقدمه یکی از مجموعه‌های اشعارش، می‌نویسد: «... اما انحرافی که در سیر تحول شعر پیش آمد و هنوز هم دنباله دارد، بیماری «مضمون تازه» است: گروهی پنداشتند که اگر «مضمون» یا «مطلب» شعر، نو شود، شعر هم نو خواهد شد. مثلاً اگر درباره «هواپیما» یا «راه آهن» شعر بگویند یا بجای «شمع»، «چراغ برق» بگذارند و پروانه بینوا را برگرد آن پرواز درآورند، انقلابی در سخن ایجاد کرده‌اند! یکی، از همان کلمات مهجور و سنگین شعر خاقانی، قصیده‌ای بسبک ترکستانی پرداخت و «راه آهن» را توصیف کرد. دیگری مطمئن‌تر از او «هواپیما» و یا بقولی «آسمان‌پیما» را در فضای خفه ابیات قصیده بغرش درآورد! تنها وجه شبه‌ی که بین «هواپیما» و «چکامه» شاعر مشهور بود، این بود که هر دو «آهنین» بود!^{۵۵}

و سپس می‌افزاید: «... آنچه شعر نو را پدید آورده، نیاز معنوی روزگار ماست که بی‌یقین از اوضاع و عوامل مادی سرچشمه گرفته است، اگر زمانی فرصت و

۵۳- افکار، عقاید، نظریات.

۵۴- ارزش احساسات - صفحه ۱۶۱.

۵۵- کتاب چشمها و دستها (چاپ اول) صفحه ج.

حوصلهٔ این بود که قصائد یا مثنویات دراز را با رغبت بگویند و بخوانند، بدین سبب بود که وقت، فراخ و بی ارزش بود: سفرها با کجاوه و پالکی انجام می‌گرفت. راههای دراز با کندی پیموده می‌شد... و طبیعتاً کسی که با چنان شکیب و حوصله‌ای سفر می‌کرد، فراغت و فرصت این را داشت که قصائد و مثنویات دراز را بسراید یا بخواند اما در عصر ماکه برق و رادیو و هواپیما جانشین پادو، و چاپار و کجاوه شده و سراسر جهان را بهم دوخته است، کجا فرصت چنان درازگوئی و بردباری است؟ آیا آن چکامه‌ها و مثنویسها که روی آرامش خیال سروده می‌شد و هزاران نکتهٔ باریکتر از مو را وصف می‌کرد، اینک نیز بکار مردم می‌خورد؟ قرن ما، قرن طوفانها و دلهره‌ها و شتابهاست و کار شاعر این قرن - بیان سریع هزارگونه احساسی است که در ارواح معاصران اوموج می‌زند احساس اضطراب ازین لحظات پر آشوب و گذران که سرتوشت نامعلوم ملیونها نفر را دربر دارند، احساس اضطراب از بلاهای جنگ، از خانه فرو ریختن‌ها و آواره‌گی‌هایی که نصیب مردم این روزگار است.»^{۵۶}

نیما - شاعر گرانمایه، در جای دیگر، راجع بطرز کار سراینندگان اظهار می‌دارد: «باید شعر او نمونه‌ای از خود او باشد، وابسته به زمان و مکانی که در آن است و با آن بستگی دارد، و از آن پیدا شده است.»^{۵۷}

دکتر* میترا، می‌نگارد: «امروز کاروان شتری وجود ندارد که شاعر بدنبال آن در پی معشوقه اشک -

۵۶- از نادرپور (چشمها و دستها) چاپ اول - صفحهٔ ۲۰.

۵۷- کتاب دونا مه - صفحهٔ ۷ (نقل از صفحهٔ ۲۵۲ دید و بازدید و

هفت مقاله).

*- دکتر میترا، نام مستعار میروس پرهام است.

ریزی کند...»^{۵۸}

پس بیپرده نیست اگر «نیما» باز تأکید می‌کند که:
«باید درست و حساسی چکیدهٔ زمان خود بود.»^{۵۹}
و اضافه می‌نماید: «همان‌طور که حرف می‌زنیم،
شعر باید بیان کند.»^{۶۰}

و معتقد است که: «قبل از همه چیز زندگانی
است»^{۶۱} و برای درک این نکته توضیح می‌دهد: «... دوست
من از من پرسید: دیگر چه چیزهای تازه که نوشته باشی؟
جوایی که من به او دادم این بود: باید اول به بینی دیگر
بچه‌دردهائی در زندگانی خود مبتلا هستم.»^{۶۲}
و آنچه را که باید بیشتر بدان توجه نمود اینست
که می‌گوید: «در شعر جدید طرزکار عوض شده است،
یعنی طرزکار توصیفی شده است.»^{۶۳}

در تأیید و تشریح این نظریه - توللی که خود یکی
از پایه‌گذاران شعر نو بشمار می‌رود، می‌نویسد: «... این
فقره از اهم وظائف گویندگان نوپرداز بوده و در حقیقت
«روح شعر نو» جز از این طریق^{۶۴} در کالبد الفاظ و
عبارات دمیده نخواهد شد. پر واضح است که جملاتی
از قبیل «پایم درد می‌کند» و یا «طاوس زیباست» بیشتر
جنبهٔ خبری داشته و همان تأثیری که «دردپا» و یا
«زیبائی طاوس» در گوینده کرده است بشتونده و یا
خواننده انتقال نمی‌تواند داد. مفاهیم مزبور یا هر

۵۸- شماره ۲ انتقاد کتاب (صفحه ۴۱۶).

۵۹- دو نامه صفحه ۱۰ (دید و بازدید، چاپ دوم، صفحه ۲۰۳).

۶۰- نیما زندگانی و آثار او (چاپ اول - صفحه ۱۲).

۶۱- ارزش احساسات (صفحه ۱۱ - چاپ اول).

۶۲- ارزش احساسات صفحه ۱۲. (این دوست: محمد جنابزاده،

بوده است).

۶۳- نیما زندگانی و آثار او صفحه ۱۵.

۶۴- یعنی توصیف دقیق حالات و مشاهدات.

مفهوم دیگر هنگامی از نظر شعر نو مقبول و رسا خواهد بود که با قلم توصیف رنگ آمیزی شده، همان تأثیر را در طرف ایجاد نماید، مثل این که گفته شود «دردپا» زاده نقرس، روماتیسم، اصابت گلوله و یا کوفتگی راه بوده و دردمند را چنین و چنان بستوه آورده است.

همچنین در اظهار قشنگی طاوس باید بتوصیف دقیق این زیبایی پرداخت، زیرا تردیدی نیست که اطلاق زیبایی بر همسر پرنس علیخان،... سواحل مازندران و یا چاپ عالی فلان کتاب نیز صادق بوده و نمی توان از خلال صفت «زیبا» حالت طاوس را چنان که بیننده دیده است در نظر مجسم نمود.

بر شاعر تازه سرا است که مدرکات خویش را از راه توصیف دقیق، بخوانندگان انتقال داده و مثلاً بجای «اظهار طوفانی بودن دریا» پرده طوفان را چنانکه خود یافته است در چشم آنان جلوه گر سازد.^{۶۵}

نادرپور، در همین مورد بخصوص، می گوید: «نخستین شرط شعر نو، ادراک تازه شاعرانه است. نیازی به این نیست که اشیاء نوظهور مانند «ترن» و «هواپیما» را وصف کنیم تا شعر، نو باشد، لازم هم نیست که کلمات بیگانه و یا فارسی سره را در خدمت شعر آوریم تا نو خواننده شود؛ بلکه باید جهان را از دریچه چشم خود ببینیم باید آنچه را که دیگران از نمودهای طبیعی و بشری دریافته اند، بیکسو نهمیم. اگر روزی، شاعری لبان معشوق را «عنان» پنداشته و یا گیسوی او را «مار» انگاشته بسبب این بوده که ادراک او از حدود عناصر مقدماتی و بسیط طبیعت تجاوز

نمی‌کرده و ناچار، تعبیرات او هم زاده آن ادراك محدود است. بدرماه در نظر شاعر قدیم، رخ تمام‌نمای یار بوده، زیرا شاید در آن روزها صورت گرد و ابروان پهن را که بکلف‌های ماه بی شباهت نباشد، می‌پسندیدند. کمان ابرو هم مأخوذ از شیوه جنگی روزگاری است که رستم و اشکبوس، سلاحی بهتر از تیر و کمان برای کارزار نداشتند کمند زلف نیز یادگار عصر شبروانی است که به کمند داروغه‌ها و گزمه‌ها گرفتار می‌آمدند!

اما اگر شاعر امروز، هنوز هم همین تعبیرات را در سخن خود بکار برد، پیدا است که ادراك او از آن خودش نیست، بلکه از آن شاعران گذشته است. چنین شاعری اگر هزار جهد کند که موضوع تازه و یا اشیاء نو ظهور را بنظم آورد، باز کلامش کهنه است.

اما همین شاعر، اگر از روزن چشم خویش، دنیا را ببیند و یا بعبارت دیگر، در این قرن زندگی کند نه در قرن کهن، آن وقت «یافت» کلام یا شیوه ترکیبش خود بخود نو می‌شود و شعرش رنگ تازه می‌پذیرد. او در اینحال، با احساس و ادراك خاص خویش، همان عوامل و اشیاء، یا همان احوالی را که صدها مرتبه توصیف و تشریح کرده‌اند، از نو می‌بیند و بیان می‌کند و مجموع احساس و بیانش نیز تازه است.

فی‌المثل زلفی که در قدیم، مارش خوانده‌اند، در دیده او دودی لطیف می‌نماید و چشمی که بادامش گفته‌اند، آسمانی روشن و یا آینه‌ای صافی جلوه کند — و ماهی که چهره یارش نامیده‌اند، سکه‌ای سیمین یا نشانی براق بنظر می‌آید. اینها همان عوامل قدیمند که اینک در سخن او، رنگ احساسش را پذیرفته و نو

شده‌اند...»^{۶۶}

باز در این زمینه - توللی، می‌نویسد: «...منظور اینست که در ساختن و پرداختن اشعار جدید، بجای استفاده از «فراش بادصبا» که اینک همچون نامه‌رسانی فرتوت مستحق بازنشسته‌گی است و یا تکرار تمهوع-انگیز نظائر این مضمون که «با همه بینوائی از برکت یاقوت سرشک توانگر شده و از دولت اکسیر عشق چهری زرین یافته‌ایم». بسراغ مضامین و استعارات جدید شتافته، از آوردن تشبیهاتی از قبیل قدسرو، لب لعل، زلف سنبل، نار پستان، موی میان و طاق ابرو که در اثر نسخه‌برداری فراوان گویندگان کوتاه طبع، از اوج شامخ ابتکار بلجنزار سیاه ابتدال افتاده است خودداری کنیم.»^{۶۷}

سیمین بهبهانی، نیز در این مورد نکاتی را یادآور می‌شود که چنین است: «...عده‌ای از نوپردازان خود را ملزم نمی‌دانند صحنه‌ای را که باعث تأثر ایشان شده تجسم دهند بلکه سعی می‌کنند امپرسیون^{۶۸} و احساسی را که از آن صحنه در مغز خود دارند بیان کنند.

مثلا ممکن است طلوع خورشید از پشت‌کوه‌ها و روشن شدن روز و محو شب را ببینند، اما بجای تصویر آن به تشریح وجد و انبساط و امیدی که از این دیدار در قلب خودشان بوجود آمده پردازند و اسم اثر خود را صبح بگذارند در حالی که شما ابدأ چهره و علائم صبح را در شعر آنها مشاهده نکنید... بسیاری

۶۶- چشمها و دستها «چاپ اول» صفحه ۳ و ح.

۶۷- رها «چاپ دوم» صفحه ۲۸.

۶۸- تأثیر.

از استعارات و کنایات شعر، نامأنوس است... «تن خاک» «اسب باد» «دانه مهتاب» «پای زمان» و بسیاری نامأنوس‌تر از اینها که ممکن است مانند: «دست روزگار» و «چشم ستاره» و «چراغ لاله» پیش‌پا افتاده و معمولی شوند. همچنین نوپردازان گاهی از رنگ‌ها برای نمودن احساس خود استفاده می‌کنند، مثلاً: جان غمگین خود را «زرد» می‌گویند، یا روح آرام خود را «سپید» می‌خوانند... بسیاری از مطالبی که گروهی بی‌مایه بنام «شعر نو» تحویل مردم می‌دهند در ایجاد هرج و مرج ادبی... بی‌تأثیر نخواهد بود...

بنابراین شعر نو را از کسانی باید قبول کرد که اقتدار و تسلط ایشان در ادبیات کهن محرز باشد، نه کسانی که بر اثر ضعف و عدم اطلاع دست بدامن شعر نو می‌زنند.^{۶۹}

سبک

استاد ملك الشعراء بهار می‌نویسد: «...سبک شعر یعنی مجموع کلمات و لغات و طرز ترکیب آنها از لحاظ قواعد زبان و مفاد معانی هر کلمه در آن عصر، و طرز تخیل و ادای آن تخیلات از لحاظ حالات روحی شاعر که وابسته بتأثیر محیط و طرز معیشت و علوم زندگی مادی و معنوی هر دوره باشد - آنچه از این کلیات حاصل میشود آب و رنگی خاص بشعر می‌دهد که آن را «سبک» شعر می‌نامیم و قدما گاهی بجای سبک «طرز» و گاه «طریقه» و گاه «شیوه» استعمال می‌کرده‌اند. درمدارس امروز ایران، ما تنها چهار سبک را اصیل و مبدأ

سبک‌ها قرار داده‌ایم:

۱- سبک خراسانی، یا ترکستانی.

۲- سبک عراقی.

۳- سبک هندی.

۴- بازگشت ادبی یا سبک‌های جدید که منتهی

بسبک جدید دورهٔ مشروطه شده است.^{۲۰}

در اینجا باید گفت: که سراینندگان نو، بطریقه‌های خراسانی و عراقی و هندی چندان توجهی ندارند و آنچه مطلوب نوپردازان می‌باشد همانست که از طرف بهار «بسبک جدید دورهٔ مشروطه» تعبیر شده و آن را «سبک‌های جدید» نامیده است.

استنباط نویسنده در مورد اغلب شاعران و سبک ادبی آنان چنین است که قبلاً سبکی را مطمح نظر قرار نمی‌دهند تا در شعر خود نکات و دقائق آن را رعایت کنند، بلکه پس از سروده شدن، بهر سبکی که بیشتر نزدیک باشد آن را بهمان نام می‌خوانند (البته شعرهای سمبولیک بسبب وضع خاصی که دارد از این رویه مستثنی است) نگارنده آن‌گونه سخن‌سرائی را که همگام با سهل‌انگاری و عدم توجه است شایستهٔ نوسرایان نمی‌داند.

آنچه در این سالها بیشتر در بین شاعران ایران رایجست سه سبک: رمانتیسیم، رئالیسم، و سمبولیسم می‌باشد که اولی از نظر دشوار نبودن آن - زیادتر، و آخری به علت دشواری آن - کمتر، پیرو دارد.

مشهورترین شاعرانی که می‌توان مقدار بسیاری از شعرهایشان را با سبک نخست «رمانتیسیم» تطبیق داد عبارتند از «لاهورتی»، میرزادهٔ عشقی، شهریار

۲۰- از استاد بهار «مجلهٔ ماهانهٔ پیام‌نو»، سال دوم - چاپ تهران.

تبریزی، دکتر حمیدی، دکتر خانلری، گلچین گیلانی
(و سایرین....)

و نیز سخنوران نامداری که در سبک اخیر یعنی
سمبولیسم، قطعاً (با کمال استادی) سروده اند عبارتند
از: نیمایوشیج، فریدون توللی، تادریپور، دکتر نورانی
وصال، اخوان ثالث (و چند شاعر دیگر).

تعریف سبکهای سه گانه مورد بحث

(سبک ادبی رمانتیسیم)

ویکتور هوگو شاعر و دانشمند بزرگ فرانسه که
از سال ۱۸۰۲ تا ۱۸۸۵ میلادی در جهان می زیست
معتقد به آزادی ادبیات بود و می گفت: باید از زیر بار
تقلید ادبای متقدم شانه خالی کرد و روش نوینی را
پیش گرفت، و در کتاب هائی که منتشر می ساخت به بحث در
این موضوع پرداخته، به تشکیل مجمعی ادبی نائل شده،
جمع کثیری بدو پیوستند. کلاسیک ها و پیروان اسلوب
قدما هم از پا ننشسته سخت به مخالفت برخاستند و از در
مخاصمت درآمدند، ولی بالاخره این کشمکش با فتح
طرفداران سبک نو و شکست مخالفین انجام یافت.

برای تعریف سبک یاد کرده و بیان چگونگی آن در
اینجا مجال شرح و بسط نیست، اما بطور اجمال
می توان گفت: اگر شاعر یا نویسنده ای به کیفیت باطنی
و معنوی پردازد، یا انقلاب روحی و احساسات اهمیت
بدهد، به افکار درونی خود بیش از مشهودات توجه
داشته باشد، (تفسیر حالاتی را که در او از مشاهده
مناظر بوجود می آید، شرح دهد.)

معنی را برتر از ماده شمارد - و در عین حال

تکلفات صنعت را به صمیمیت مبدل سازد، (زیرا شاعری يك مرحله روحی است نه صنعت) و تابع قیود قواعد و سنن گذشتگان نباشد، چنین کسی را گوینده و یا نویسنده «رمانتیک»^{۷۱} نامند.

بطور کلی تشخیص و تعقیب این سبک هیچ گونه اشکالی نداشته و این جمله ویکتور هوگو که می گوید: «برتری احساسات بر عقل، در نوشتن و گفتن» برای تعریف طریقه رمانتیسیم کافی می باشد.

این نکته نیز ناگفته نماند که ادبیات رمانتیسیم، سرشار از تخیلات خواب آلود بوده، بعلاوه از فلسفه ایده آلیسم (خیال پردازی) بطور غیر محدود و بیدریغ کسب الهام و فیض می نماید.

در خاتمه این بحث، باز تکرار این مطلب خالی از فایده نیست که شعرای رومانتیک برای حقائق مادی و محسوس ارزش قائل نبوده، در عوض آن هیجانی را که دیدن منظره ها در روح آنان تولید کرده است شرح داده، بجای این که عین مشاهدات خود را منعکس کنند؛ به بیان انقلابات روحی و افکار درونی خود می پردازند.

همچنین می افزاید که اگر استنباط نگارنده زیاد به اشتباه نرود با تأمل و تردید بسیار شاید بتوان اظهار نظر کرد که سبک رمانتیسیم در بعض موارد از لحاظ روح مطلب شباهت بسبک عراقی (یا فارسی) دارد. ولی این نظریه نباید مورد اعتراض قرار گیرد چون ممکن

۷۱- راجع به رمانتیک، استاد سعید نفیسی (در مقدمه کتاب شاهکارهای نثر فارسی معاصر)، چنین نوشته اند: «اصطلاح رمانتیک از کلمه Roman (رمان) آمده است که درباره زبان هائی که از زبان لاتین منشعب شده و سبک های معماری که از سبک رومی تقلید کرده بودند گفته میشد، و درحقیقت مراد از سبک رمانتیک - سبک ادبیات ملی ملی است که از نژاد لاتین بوده اند.»

است چنین نباشد.

(رنالیسم)

بطوری که می‌دانید، رنالیسم یعنی واقع‌بینی و حقیقت‌جویی - و رنالیست بمعنی «واقع‌بین و حقیقت‌جو» است، حال در صورتی که شاعر یا نویسنده‌ای بجنبه محسوس و مادی نظر داشته باشد و مشهودات خود را شرح دهد (و احساسات را دخیل نکند) و ماده را بر معنی ترجیح دهد (رنگ طبیعت را مقهور رنگ حسیات نسازد) و مانند نقاشی چیره‌دست عین منظره را ترسیم نماید، او را گوینده و یا نویسنده رنالیست گویند.

«نمایاندن زندگی آنچنان که واقعاً هست»^{۷۲} خلاصه‌ترین عبارتیست که می‌توان در تعریف مکتب رنالیسم بکار برد، و از اطالۀ کلام و تفصیل بیشتر خودداری نمود.

در اینجا باید گفت: نویسنده معتقدست که سبک رنالیسم در پاره ازمعانی و مفاهیم کلی با سبک خراسانی (یا ترکستانی) تطبیق می‌نماید.^{۷۳}

(سمبولیسم)

سبک یا مکتب ادبی سمبولیسم که پیرو آنرا نویسنده یا گوینده سمبولیست و اثر او را نثر و یا شعر سمبولیک گویند در این دوره در کشور ما رواج بسیار دارد و چون سمبل (در زبان فرانسه) بمعنی «رمز» است لذا

۷۲- از کتاب رنالیسم و ضد رنالیسم «چاپ اول» صفحه ۳۷.

۷۳- مؤلف در صحت این نظریه تعصب و اصراری ندارد و اضافه می‌کند که در ادبیات اروپا «رنالیسم» بیشتر در نثر مورد استفاده قرار گرفته است.

می‌توان طریقهٔ مزبور را «سبک ادبی رمز و ایهام» نامید.

مؤلف کتاب رئالیسم و ضد رئالیسم می‌گوید: «سمبل، بمعنی لغوی، اشاره و علامتی است که معرف چیزی باشد، مانند سرو که سمبل قد بلند است، ولی، در شعر سمبولیک قرن نوزدهم سمبل‌ها قراردادی نبوده و به مقتضای حالات روحی شاعر آفریده می‌شوند.»^{۷۴}

و، دیگری می‌نویسد: «خود اشیاء را بالصراحه نام نمی‌برند بلکه چیزهائی که نشانه و علامت آنست بیان می‌نمایند»^{۷۵} و نویسندهٔ کتاب مکتب‌های ادبی، توضیح می‌دهد: «سمبولیستها می‌گفتند که شعر نیز مانند موسیقی باید مبهم باشد، مطلب صریحی را بطور قاطع بیان نکند بلکه بکمک آهنگ و با استفاده از تخیلات انسان در او تأثیر نماید»^{۷۶}

«هنرمند رمانتیک فقط احساسات و هیجانات خاص خود را داشت، ولی شاعر سمبولیست گذشته از احساسات، زبان خود را هم خصوصی و یکتا کرد.»^{۷۷} او معتقد است که نیروی سحرآمیز زبان، تنها در بیان «سوژه» و مطالب عادی نیست، این نیرو در آهنگ و طنین کلام نیز نهفته است.^{۷۸}

شاعر یا نویسندهٔ مورد بحث احساسی را که ما از مظاهر عالم ماده داریم شرح می‌دهد (نه خود آن مظاهر یا تجسم آنها را) و این همان فرضیهٔ «اصالت احساس»

۷۴- از دکتر میترا (رئالیسم و ضد رئالیسم) چاپ اول صفحهٔ ۱۰۶.

۷۵- از باقر آل ابراهیم (کتاب تحول و تطور ادبیات).

۷۶- از رضا، سید حسینی «کتاب مکتب‌های ادبی».

۷۷- رئالیسم و ضد رئالیسم - صفحهٔ ۱۰۷.

۷۸- اقتباس از رئالیسم و ضد رئالیسم.

است ۷۹.

نکته دیگری که درباره شاعران معاصر ایران بیشتر صدق می‌کند اینست که چنانچه زمان و مکان یا بیانی روشن‌تر، سیاست روز به شاعر اجازه ندهد که مطلب خود را بگوید، وی از این سبک استفاده می‌نماید تا به این ترتیب مفهوم آن پیچیده و نامعلوم مانده مزاحمتی برای او ایجاد نکند. چون گفتیم یکی از مهمترین خصوصیت سبک مزبور بدین قرارست که اگر پیروان سایر مکتب‌ها بی‌پرده و بدون پوشش مطالب خود را در شعر می‌گویند، پیروان این مکتب چنین نمی‌کنند بلکه مقصود خویش را در کنایات و اشارات می‌پوشانند.

در این‌جا باید یادآور شد که: بودلر - رمبو - و ورلن - مالارمه (شاعران نامدار فرانسوی در قرن نوزدهم میلادی) و موریس مترلینگک، فیلسوف شهیر بلژیکی (نویسنده نمایشنامه پرنده آبی) از پیشوایان این سبک هستند.

بطوری که قبلاً اشاره شد، در ایران امروز شاعر مشهور «نیمایوشیج» استاد مکتب ادبی سمبولیسم شناخته شده است. و توللی و نادرپور هم در آن شیوه دارای آثاری جالب می‌باشند و نیز دکتر مهدی حمیدی سه قطعه شعر سمبولیک بنام: کایوس، دالان دوزخ، ملکه عریان، در چاپ دوم کتاب طلسم شکسته انتشار داده است. همچنین دکتر نورانی وصال، احمد شاملو، محمد علی اسلامی و حائری (مؤلف مجموعه حاضر) در این سبک اشعاری سروده‌اند.

سخنی دیگر این‌که: اگر بخواهیم نمونه‌ای از

سمبولیسم را در بین سبک‌های شعر فارسی نشان دهیم ممکن است از سبک هندی (و لغز و معنی) نام ببریم، گرچه این مقایسه چندان هم درست نیست (و سبک هندی غیر از معما و لغز گوئیست) (و شعر سمبولیک را در ردیف لغز و معنی قرار دادن صحیح نمی‌باشد) اما بیان آن بدین جهت است که در میان «مکاتب ادبی فارسی و اروپائی» این دو مکتب^{۸۰} قدری بیشتر بیکدیگر نزدیکند.

«۱۳۳۵ خورشیدی - سید هادی حائری «گورش»

تجزیه و تحلیل انقلاب ادبی ایرج

نادرپور، در «چشمها و دستها» نوشته است: «در آغاز تحول شعر، تنها سه تن شایسته آنند که نوپردازان بنامیم و اگر بترتیب قدمت، نامشان را یاد کنیم، باید: «ایرج»، «عشقی» و «نیما یوشیج» را بشمریم. «ایرج» شیوه‌ای فرد و تحولی خاص در سخن ایجاد کرد. یعنی فاصله موجود بین کلام عوام و لفظ ادیبانه را از میان برداشت و زبانی در شعر برگزید که از زبان عامه جدا نبود، بعلاوه از ابتدال و مجامله سخن‌سرایان معاصرش دوری جست و قریحه تابناک خود را برای انتقاد از وضع آنروز ایران، در جامه هزل و طنز بکار انداخت و با آن ساده‌گویی دلنشین توانست ادراک خاص خود را بر سنت‌های اخلاقی و ادبی عصرش تحمیل کند. اما ایرج هرچه در شیوه بیان و تفکر اجتماعی خود تازه

۸۰- مقصود از دو مکتب: سبک هندی و سبک سمبولیسم است.

چوست در ادراك شاعرانه بمعنای امروزی و در «بافت» کلام، کهنه و قدیمی است. ترکیبات شعری او، هنوز رنگت کهن را حفظ کرده و بخصوص هر جا که پای سخن جد در میان است، با وجود لطف طبع، از حدود بینش قدما و بافت مآنوس سخنشان تجاوز نمی‌کند»^{۸۱}.

حقیقت اینست که در سال‌هایی که جلال‌الممالک و شاعران همزمان و هم فکر او می‌زیستند و در پی «نوجوئی» بودند و از «انقلاب ادبی» سخن می‌گفتند هنوز راه و روش شعر نو روشن و مشخص نبوده تصور می‌کردند «... با آوردن لغات یا تعبیرات فرنگی در شعر فارسی می‌توان انقلاب ادبی ایجاد کرد.»^{۸۲} و روی این اصل است که شما در اشعار ایرج «مانند اشعار بعض از گویندگان آندوره» و مخصوصاً در مثنوی انقلاب ادبی او «که به اصطلاح خواسته است راه نوی را نشان داده باشد!» بچنین مصراعها و ابیاتی برمی‌خورید:

بسکه در لیور و هنگام لته
دوسیه کردم و کارتین، ترته
بسکه نت دادم و انکت کردم
اشتباه بروت و نت کردم
پو نزوپنس به اوراق زدم
هی تپاندم دوسیه لای شمیز
پیشخدمت طلبیدم به بورو
چکنم؟ زآنهمه شیفر و نومرو
نیست در دست مرا غیر زرو
دان ما پیش ایل نیامم ان سل سو

.

۸۱- چشمها و دستها «چاپ اول» صفحه ج.

۸۲- از نادرپور «مجله خوشه - شماره ۴۸».

و بسیار از این قبیل سخنان منظوم که در آنها از واژه‌های زبان فرانسه استفاده شده است، شاید هم ایرج و معاصران همفکر او، پس از آن پنداشته‌اند که باین ترتیب «انقلاب ادبی» را انجام یافته باید دانست! ولی ما امروز می‌دانیم که چقدر آنان در این تصور خود به اشتباه رفته در بیراهه گام برداشته‌اند خود او در همین مثنوی گفته:

آنکه پیش تو خدای ادبست!

نکته چین کلمات عربست

هرچه را گوید، از آنها گوید

و آنچه را جوید، از آنجا جوید

در صورتی که اگر چنین کاری صحیح نیست می‌توان

گفت: همین اعتراض هم بخود او وارد می‌باشد چون «نکته چین کلمات» فرانسه است.

ایرج از نامی که برای مثنوی انقلاب ادبی خود

انتخاب کرده پیدا است که می‌خواسته چراغی فرا راه نوجویان گرفته باشد.

او در یکجا گفته است: «شاعری طبع روان می-

خواهد - نه معانی نه بیان می‌خواهد» و در جای دیگر همان مثنوی از روی تأثر و تأسف سروده:

«در تجدید و تجدد و اشد

ادبیات شلم شوربا شد»

و واضح است که اگر شاعر - معانی و بیان نداند

شعرش «شلم شوربا» خواهد شد، بنا براین باید گفت علاوه بر طبع روان، معانی و بیان نیز می‌خواهد.

جلال الممالک در این اثر خود بدو طبقه از شعرای

افراطی حمله می‌کند و حق هم با اوست، یکی: سراینندگان شعرهایی که نه وزن دارد و نه قافیه! درباره آنها می‌گوید:

تا شد از شعر برون، وزن و روی^{۸۳}

یافت کاخ ادبیات نوی!

این جوانان که تجدد طلبند

راستی دشمن علم و ادبند،

و دسته دوم کسانی که می‌گویند انقلاب ادبی باید

کرد - فارسی را عربی باید کرد و با آوردن کلمات و

جملات غریب و نامانوس عربی در اشعار خود، خودتمائی

و فضل‌فروشی می‌نمایند و بدین ترتیب معتقدند که

فارسی با عربی توأم شد انقلاب ادبی! محکم شد (!)

ایرج میرزا سپس در اینجا (بعد از طرد نظر ایندو

دسته) برای اینکه رهبر شایسته‌ای را به رهروان شعر و

ادب (بمنظور پیروی از او) شناسانده باشد اظهار می-

دارد: «همه گویند که من استادم - در سخن داد تجدد

دادم» و آنگاه از نظر این که همه بدانند رمز این

موفقیت! در چیست؟ می‌گوید: می‌کنم قافیه‌ها را پس و

پیش (تا شوم نابغه دوره خویش). ولی حقیقت مطلب

اینست که با پس و پیش کردن قافیه‌ها کسی نابغه

نمی‌شود... چنان که نشدند.

نادرپور، در این زمینه می‌نویسد: «... گروهی

تازگی را درین جستند که قوافی را پس و پیش کنند و

نظم کلاسیک شعر را ظاهراً برهم زنند، مثلاً قافیۀ بیت

اول را با مصرع پنجم یا قافیۀ بیت دوم را با بیت چهارم

موافق کنند...»^{۸۴} «اما بدبختانه همه این‌ها راهی به

ترکستان بود عیب اصلی آن بود که هنوز «دید تازه» یا

چنان که بارها گفته‌ایم «احساس» و «ادراک» نو، پدید

۸۳- «بفتح را و کسر واو و تشدید یا» آخرین حرف اصلی کلماتی که

قافیه را تشکیل می‌دهد «روی» نام دارد.

۸۴- چشمها و دستها - صفحه ۸.

نیامده بود...»^{۸۵}

مطلب دیگر در این باره چنین است که اگر منظور
از پس و پیش ساختن قافیه‌ها همانست که در نظریه
بالا توضیح داده شده باید گفت جلال‌الممالک بجز يك
قطعه، اثر دیگری بدین کیفیت نسروده و آن قطعه اینست:
صبحدم کاین طایر چرخ آشیان
آفتابی گردد از بالای کوه
تافته رخ، بال کوبان، پر زنان
از پر و بالش چمن گیرد شکوه
نغمه‌خوان مرغ سحر بر شاخسار
بینی آن پروانه خوش خال و خط
جسته بیرون از غلاف پیره‌ن
با پر و بالی پر از زرین نقط
سر زند يك يك بگل‌های چمن
بوسد این را غیب و آنرا عذار
همچنان آن طفلک شیرین زبان
با رخی سرخ و سپید از شیروخون
آن دو چشم برقزن چون اختران
سر، کند شادان ز شادیچه^{۸۶} برون
بنگرد اطراف خود را شادخوار^{۸۷}
با تبسم‌های شیرینتر ز قند
هم‌چو پروانه گشاید بال و پر
برجهد از جا چو از مجمر، سپند
دست مادر بوسد و روی پدر
این در آغوشش کشد، آن درکنار

۸۵- از نادرپور «مجله خوشه شماره ۸ سال اول».

۸۶- لحاف.

۸۷- شادمان.

بطوری که در این قطعه مشهود می‌باشد از نظر «محتوی» بهیچ وجه «نو» نبوده و همان گفته‌های سابق و تعبیرات کهن (طایر چرخ آشیان - مرغ سحر - پروانه و گل - طفلک شیرین زبان - مجمر و اسپند...) تکرار گردیده، ولیکن از لحاظ «قالب شعر» (و قافیه ساختن مصراع اول با سوم، و دوم با چهارم، و هم قافیه بودن مصرع‌هایی که بعد از هردو بیت آمده) می‌توان اظهار نظر کرد که «نو» بوده در شمار نخستین اشعاریست که در این فرم، بزبان فارسی گفته شده است.

حال، با استثنای قطعه مذکور، چنانچه بمثنوی انقلاب ادبی و سایر آثار این شاعر مراجعه کنیم خواهیم دید همه آنها در وزن و قافیه و ردیف و قالب شعر و لفظ و سبک - بطرز و روش کهن سرایان است. و قصائد - غزلیات - مثنوی‌ها و قطعات وی به همان قید و قرار و قاعده شاعران کلاسیک ایران می‌باشد و تنها «نوپردازی» ایرج - (به اصطلاح) در نوعی از معنی و مضمون شعر، یا به تعبیر صحیح در بکار بردن زبان محاوره عادی و شیوه بیان اوست که اکنون جهت روشن شدن مطلب، این بحث را با سخنان نوپرداز مشهور - نادر نادرپور، خاتمه می‌دهیم او می‌گوید: «... ایرج دریافته بود که دیگر شعر بشیوه استادان سرودن، کاردل او نیست و از این رو، راه تازه‌ای برگزید که در «محتوی» عبارت از هزلی تند و بی‌پروا نسبت به همه سنت‌ها و قیود اخلاقی و اجتماعی زمان - و در «بیان» معطوف به نزدیک کردن فوق‌العاده زبان «شعر» به زبان «عامه» بود. شعر ایرج بملت‌گستاخی و بی‌پروائی خاصش برای مردم آن روزگار تازگی داشت ولی فاقد

«بافت تازه» بود. کلمات و تعبیرات او همچنان گرایشی بسوی شیوه پیشینیان داشت و با وجود این که می‌کوشید بوسایلی از قبیل آوردن اصطلاحات جدید و یا لغات فرنگی این نقیصه را جبران کند، توفیق نمی‌یافت. نمونه این کوشش را در منظومه معروف «زهرة و منوچهر» می‌توان یافت و در همان جا نیز می‌توان دید که با وجود همه نکته‌سنجی‌ها و شیرین بیانی‌ها نتوانسته است که خود را از زیر نفوذ شیوه کهن خلاص کند. اما ارزش واقعی شعر ایرج در شیوه «بیان» او بود. «ایرج» پس از «دهخدا» که چند قطعه شعر بزبان عامیانه سروده بود، می‌خواست بزبان مردم‌کوچه و بازار سخن‌گوید، زیرا دریافته بود که از آن پس، خواننده او - یا شاعران دیگری نظیر او - همیشه مردمند. عکس‌العمل او در مقابل تربیت اشرافی و قیود خانوادگی در شیوه بیانش تأثیر بخشیده بود.

ایرج از عاصیانی بود که درمهد اشرافیت پرورش یافته بود، اما بعزت خوی شاعرانه و فهم تندی که داشت از نحوه این پرورش بیزار بود. باید انصاف داد که ایرج در کار «بیان» شاعرته‌اش توفیقی بزرگ یافت و شعرش چنان بگوش و زبان مردم آشنا آمد که بقول «رشید یاسمی» خیلی زود «ایران‌گیر» شد. از این گذشته، سهم بزرگ او را در هجو کردن و بسخره گرفتن اوهام و خرافات آن روزگار و حتی روزگار ما نیز انکار نمی‌توان کرد.^{۸۸}

مثنوی انقلاب ادبی

ای خدا باز شب تار آمد
 نه طبیب و نه پرستار آمد
 باز یاد آمدم آن چشم سیاه
 آن سر زلف و بناگوش چو ماه
 دردم از هرشب پیش افزون است
 سوزش عشق ز حد بیرون است
 تندتر گشته ز هرشب، تب من
 بدتر از هرشب من - امشب من
 نکند یاد من آن شوخ، دگر
 نه بزور و نه بزاری، نه بزر
 کار هر درد دگر آسان است
 آه ازین درد که بی درمان است
 یا رب آنشوخ، دگر بار کجاست
 کامشب از جان من، آتش برخاست
 باز چشم که بر او افتادست؟
 که دلم در تک و پو افتادست
 به بساط که نهادست قدم؟
 که من امشب نشکیم یکدم
 بر دلم دایم از او بیم آمد
 تلگرافات^{۸۹} که بیسیم آمد
 ساعت ده شد و جانم بلب است
 آخر ای شوخ بیا نصف شب است

۸۹- تلگراف را که از واژه‌های زبان فرانسه است بقاعده عربی جمع بستن غلط است و باید گفت تلگراف‌ها، مصرع بالا را به این صورت می‌توان نوشت «تلگراف است که بیسیم آمد».

گر نیائی تو، شوم دیوانه
 عاشقم بر تو - شنیدی یا نه؟
 هرچه گفתי تو - اطاعت کردم
 صرف جان - بذل بضاعت کردم
 حق ترا نیز چو من خوار کند
 بیکی چون تو گرفتار کند
 بکشی همچو من آه دگری
 بشوی چشم به راه دگری
 تا توهم لذت دوری نچشی
 دست از کشتن عاشق - نکشی
 دوری و بیمزگی باز چرا؟
 من که مردم ز فراق «ده پیا»
 این سخن‌ها بکه می‌گویم من؟
 چاره دل ز که می‌جویم من؟

دایم اندیشه و تشویش کنم
 که چه خاکی بسر خویش کنم
 يك طرف خوبی رفتار خودم
 يك طرف زحمت همکار بدم
 يك طرف کاسته شأن و شرفم
 يك طرف با همه دارد طرفم
 يك طرف پیری و ضعف بصرم
 يك طرف خرج فرنگ پسر
 دائم افکنده یکی خوان دارم
 زائر و شاعر و مهمان دارم
 هرچه آمد بکفم، گم کردم
 صرف آسایش مردم کردم

بمد سی سال قلمفرسائی
 نوکری - کیسه بری - ملائی
 گاه حاکم شدن و گاه دبیر
 گه ندیم شه و، گه یار وزیر
 با سفرهای پیاپسی کردن
 ناقهٔ راحت خود - پی کردن
 گرد سرداری سلطان، رفتن
 «بله قربان! بله قربان» گفتن
 گفتن این‌که: «ملك ظل خداست
 سینه‌اش - آینهٔ غیب نماست»
 مدتی خلوتی خاص شدن
 همسر لوطی و رقاص شدن
 مرغ ناپخته ز «دوری» بردن
 روی نان هشتن و فوری خوردن
 ساختن با كمك و غير كمك
 از برای رفقا دوز و كلك
 باز هم... کیسه‌ام از زرخالیست
 کیسه‌ام خالی و همت عالیست
 با همه جفت و جلا و تك و پو
 دان ماپش ایل نیامم ان سل سو^{۹۰}

نه سری دارم و نه سامانی
 نه دهی - مزرعه‌ای - دکانی
 نه سر و کار بيك بانك مر است
 نه بيك بانك - يكي دانك مر است

۹۰ - مصراع بالا بفرانسه گفته شده و ترجمهٔ آن چنین است «در جیب
 حتی یکتاهی پیدا نمی‌شود».

بگریزد ز من از نیمه راه
 پول غول آمد و من بسم الله
 من - به بیسیم و زری مآتوسم
 لیک - از جای دگر مآتوسم

کار امروزه من، کار بدیست
 کار انسان قلیل الخردیست!
 گله من بود از مشغله ام
 باشد از مشغله من - گله ام
 من ازین پیش - معاون بودم
 نه غلط کار، نه خائن بودم
 جاکشی! آمد و معزولم کرد
 سه مه - آواره و - بی پولم کرد
 چکنم؟ مرکزیان رشوه خورند
 همگی کاسه برو - کیسه برند
 بعد گفتند که این خوب نشد
 لایق خادم محبوب نشد
 پیش خود، فکر بعالم کردند
 انسپکتر ژنرال^{۹۱} کردند
 چندمه رفت و ماژر^{۹۲} «هال» آمد
 ششم^{۹۳} از آمدنش، حال آمد
 یک معاون^{۹۴} هم از آن کج کلهان
 پرورش دیده در امعاء^{۹۵} شهبان

۹۱- بازرس کل.

۹۲- ماژور ملوین هال آمریکائی پیشکار وقت خراسان.

۹۳- «بضم» ریه.

۹۴- معاون وقت دارائی خراسان ابتهاج السلطان محوی: که کلاه را کج

برسر می گذاشته است.

۹۵- روده ها.

جسته از بینی دولت بیرون
 شده افراطی افراطیون
 آمد از راه و مزن بر دل شد
 کار اهل دل از او مشکل شد
 چکند گسر متفرعن نشود
 پس بگو هیچ معاون نشود
 الغرض باز مرا کار افزود
 که مرا تجربه افزونتر بود
 چه بگویم که چه همت کردم
 به «ماژورهای» چه خدمت کردم
 بعد چون کار بسامان افتاد
 آجودان^{۹۶} تازه به کوران^{۹۷} افتاد
 رشته کار بدست آوردند
 در صف بنده شکست آوردند
 دم علم کرد معاون که: «منم
 من در اطراف «ماژر» مؤتمنم»
 حضرت اقدس والا ایرج
 با همه راست بود، با ما کج
 کار با من بود از سر تا بن
 بنده گفتم: «بجهنم تو یکن»
 داد ضمناً ماژرم دلداری
 که تو هر کار که بودت داری
 باز شد مشغله تفتیش مرا
 دارد این مسئله دلریش مرا
 کاین اداره بقلط دائره شد
 چون یکی از شعب سائره شد

۹۶- افری که در خدمت افری بالاتر از خود باشد.

۹۷- جریان.

اندرین دایره يك آدم نیست
 پرسنل^{۹۸} نیز بآن منضم نیست
 شعب دایره من کم شد
 شیر بی یال و دم و اشکم شد

من رئیس همه بودم وقتی
 مایه واهمه بودم وقتی
 آنزمان «شمر» جلو دارم بود
 «اصبحی» کاتب اسرارم بود
 رؤسا جمله مطیعم بودند
 تابع امر منیم بودند
 حالیا گوش بمرضم نکنند
 جز یکی چون همه نه فرضم نکنند
 آن کسانی که بدند اذنا^{۹۹}م
 کار برگشت و شدند اربابم
 با حقوق کم و با خرج زیاد
 جقه چوبی ام از رعب افتاد
 روز و شب، يك نفس آسوده نی ام
 من دگر ای رفقا، «مردنی» ام
 بسکه در لیور^{۱۰۰} و هنگام^{۱۰۱} لته
 دوسیه^{۱۰۲} کردم و کارت^{۱۰۳} ترته^{۱۰۴}

۹۸- کارگرینی.

۹۹- اذنا: دنیاها «زیردستها».

۱۰۰- زمستان.

۱۰۱- تابستان.

۱۰۲- پرونده.

۱۰۳- جزوه دان.

۱۰۴- جایجا و مرتب کردن.

بسکه ۱۰۵ نت دادم وانکت ۱۰۶ کردم
 اشتباه بروت ۱۰۷ ونت کردم
 سوزن آوردم و سنجاق زدم
 پونز ۱۰۸ و پنس ۱۰۹ به او راق زدم
 هی نشستم بمناعت پس میز ۱۱۰
 هی تپاندم دو سیه لای شمیز ۱۱۱
 هی پاراف ۱۱۲ هشتم و امضا کردم
 خاطر مدعی، ارضا کردم
 گاه با زنگ و زمانی با هو
 پیشخدمت طلبیدم به بورو ۱۱۲
 تو بمیری ز امور ۱۱۴ افتادم
 از شر و شور و شعور افتادم
 چکنم ز آن همه شیفر ۱۱۵ و نومرو ۱۱۶
 نیست در دست مرا غیر زرو ۱۱۷
 هی بده کارتن و بستان دوسیه
 هی بیار از در دکان، نسبه

این بزرگان که طلبکار مانند
 طالب طبع گهربار مانند

- ۱۰۵- یادداشت.
 ۱۰۶- رسیدگی، تفتیش.
 ۱۰۷- فرمان، حکم دولتی.
 ۱۰۸ و ۱۰۹- میخ فلزی نازک کوتاه، گیره.
 ۱۱۰- هی نشستم سر ساعت پس میز.
 ۱۱۱ و ۱۱۲- همین نامها در ادارات ایران هم مصطلح است.
 ۱۱۳- دفتر، اطاق کار.
 ۱۱۴- عشق.
 ۱۱۵- عدد.
 ۱۱۶- نمره شماره.
 ۱۱۷- صفر.

کس نشد، کم^{۱۱۸} ز غم آزاده کند
فکر حال من افتاده کند
در دهی، گوشه باغی بدهد
گوسفندی و الاغی بدهد
نگذارد که من، آزرده شوم
با چنین ذوق - دل افسرده شوم

نقد این عمر که بسیار کم است
راستی، بدگذراندن، ستم است
کار این چرخ فلک، تو درتوست
کس نداند که چه در باطن اوست
ندهد شربت شیرین بکسی
که در آن یافت نگردد مگسی
نوش بی نیش میسر نشود
نیست صافی که مکرر نشود.

آدمی پیش هوس - کوروکر است
هر که دنبال هوس رفت، خرس
او چه داند که چه بد یا خوب است
بیند آنرا که بر او مطلوب است

«اندر آنسال که از جانب غرب
شد روان سیل صفت آتش حرب.»
انگلیس از دل دریا برخاست
آشتی از سر دنیا برخاست
پای بگذاشت بمیدان و غا
حافظ صلح جهان، امریکا

گاری لیره ز آلمان آمد
 بتن مردم «ری» جان آمد
 جنبش افتاد در احزاب غیور
 آب داخل شده در لانه مور
 رشته طاعت ژاندارم، گسیخت
 عده ئی ماند و، دگر عده گریخت
 همه گفتند که از وحدت دین
 کرد باید کمک متعبدین
 اهل ری - عرض شهادت کردند
 چه بگویم؟ چه قیامت کردند
 لیک از آن ترس که محصور شوند
 بود لازم که ز ری، دور شوند
 لاجرم روی نهادند بقم
 یک یک ودهده و - صد صد مردم
 مقصد عده معدودی پول
 مقصد باقی دیگر مجهول
 منهم از جمله ایشان بودم
 جزء آن جمع پریشان بودم
 من هم از درد وطن، با رفقا
 میروم، لیک ندانم بکجا...

فتنه‌ها بر سر دین و وطن است
 این دو لفظ است که اصل فتن است
 صحبت دین و وطن، یعنی چه؟
 دین تو - موطن من، یعنی چه؟
 همه عالم - همه کس را وطن است
 همه جا، موطن هر مرد و زن است

چیست در کله تو، این دو خیال
که کند خون مرا، بر تو حلال

انقلاب ادبی خواهم کرد
فارسی را، عربی خواهم کرد!
انقلاب ادبی محکم شد
فارسی با عربی توأم شد
عربی چیست؟ بکش بالاتر
شعر گویم ز «هوگو» والاتر^{۱۱۹}
آنکه پیش تو خدای ادب است
نکته چین کلمات عرب است
هرچه می گوید، از آنها گوید
و آنچه می جوید، از آنجا جوید
شاعری طبع روان می خواهد
نه معانی، نه بیان می خواهد

این جوانان که تجدد طلبند
راستی دشمن علم و ادبند
در تجدید و تجدد، وا شد
ادبیات - شلم شوربا شد
تا شد از شعر برون - وزن و «روی»^{۱۲۰}
یافت کاخ ادبیات «نوی»!

همه گویند که من استادم
در سخن، داد تجدد، دادم

۱۱۹- ویکتور هوگو، شاعر و نویسنده بزرگ فرانسه.
۱۲۰- حرف اصلی قافیه.

می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش
تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

گرچه در مالیه‌ام، حالیه من
متأذی شدم - از مالیه من
حیف. باشد که مرا فکر بلند
صرف گردد بخرافاتِ چند
حیف کامروز گرفتارم من
ورنه، مجموعهٔ افکارم من
جهل از ملت خود یسردارم
منشی بر سرشان بگذارم
آنچه را گفته‌ام از زشت و نفیس
نیست فرصت که کنم پاکنویس.

فصل پنجم

تبجیل ایرج از شاعران و بزرگان معاصر

حضرت شوریده ، اوستاد سخن سنج
آن‌که همه چیز بهتر از همه داند
باد صبا گرگذر بفارس نماید
شعر مرا از لحاظ او گذراند
بنده ندانم که در کجا روم آخر
جذبه شیرازیان مرا بکشاند
مسکن شوریده است و مدفن سعدی
شهر دگر همسری به آن، نتواند
بازم ازین جایگاه نغز دل افروز
تا بکجا دست روزگار، براند
می‌روم آنجا که روزگار بخواهد
می‌کشم آنجا که آسمان بکشاند
بنده همین قدر شاکرم، که بشیراز
هرکه شبی دلبری بپر بنشانند
یاد من افتد در آن دقیقه و از دور:
بوسه چندی بجای من، بستانند

گوید جای «جلال»^۲ خالی و، آنگاه:
لذت آن بوسه را بمن پیراند
بعد وفاتم میان مردم شیراز
این سخن از من بیادگار بنماید.

«استادکل فی الکل (شوریده) است در شعر»
تنها نه من برآتم - مردم همه برآند
از «اهل ذوق شیراز» خواهم که گاه گاهی
با خوبرو نگاری چون کام دل برانند
هر عضو او که بینند، از عضو دیگرش به
ز آن عضو بوسه‌ای چند بر یاد من ستانند
و آنگاه با سه انگشت آن لذت از لب خویش
گیرند و رو به تهران از بهر من پیرانند
ذرات آسمانی این هدیه روان را
ز آنجا که باز گیرند، در قلب من نشانند
تا من بدوق آیم، شعر و غزل سرایم
خوبان شهر باید، قدر مرا بدانند.

گفت «شوریده» بمن تهنیت عید^۲ ز فارس
گشت از تهنیت او، بمن این عید، سعید
کاش شوریده درین سال په تهران می بود
تا همه روز بما می شد فرخنده، چو عید
شعر او - از لب او - لذت دیگر دارد
دیده را فایده‌ای نیست چو شوریده ندید

۲- جلال‌المالک ایرج.

۳- هید نوروز ۱۳۰۴ خورشیدی.

ملكما^۴ با تو دگر، دوستی ما نشود
 بعد اگر شد؛ شده است، اما حالا نشود
 بنشست است غباری ز تو - در خاطر من
 که باین زودی - از خاطر من؛ پا نشود
 دلم - از طیبیت پر ریبت تو - سخت گرفت
 تا شکایت نکنم از تو - دلم وا نشود
 خواهی ار، رفع کدورت شود از خاطر من
 عذرخواهی بکن البته - والا نشود
 گرچه در دولت مشروطه، زبان آزاد است
 لیک راز، از رفقا باید، افشا نشود
 غزلی گفتم و کلک تو، مرا رسوا کرد
 گرچه هرگز «هنری مردم» رسوا نشود
 اسم «نان» بردم و گفتمی تو، که «نان دگران
 همچو نانی که خورد «حضرت والا»^۵ نشود»
 محرمانه دو سه خط زیر غزل بنوشتم
 گفتم: «این راز ز کلک تو هویدا نشود»
 سر من فاش نمودی تو و، تقصیر تو نیست
 شاعری؛ شاعر ازین خوبتر، اصلا نشود
 من جواب تو، به آئین ادب خواهم داد
 تا میان من و تو - معرکه برپا نشود
 تو هنرمندی و - من نیز ز اهل هنرم
 در میان دو هنرمند، معاد^۶ نشود
 تو کسی هستی کاندلر هنر و فضل و کمال
 يك نفر چون تو، در این دنیا پیدا نشود

۴- ملك الشعراء بهار.

۵- شاهزاده‌های قاجاریه را که ایرج میرزا هم از آنها بود «حضرت
والله خطاب میکردند.

۶- دشمنی و خصومت.

شاهد علم و ادب، چون بسرای تو رسید
گفت جایی بجهان، خوشتر ازینجا نشود
هر که بیستی دو، بهم کرد و، کلامی دو، نوشت
با تو در عرض ادب، همسر و همتا نشود
نه «ملك» گردد - هر کس که بکف داشت قلم
با یکی جغۀ^۷ چوبینه - کسی «شا»^۸ نشود
نشود «سینه» تو - تنگ ز گفتار عسلو
سیل هرگز سبب تنگی «دنیا» نشود
غم مخور گر نبود کار جهانست بمراد
کار دنیا، بمراد دل دانا نشود^۹

ستوده طبع وحیدا^{۱۰} رسید نامه تو
شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
ز گفته های تو، در وصف خویش خرسندم
چنان که از کرم ابر، بوستان خرسند
نه من بتنها خرسند از آن شدم، که شود:
برای هر که فرستند ارمغان^{۱۱} خرسند
اخ الفضائل و ام المکارمی، وز تو:
دل ابوالفرج و ابن خلکان خرسند
زمانه فرصت این حرفها بماندهد
غمین مباش - اگر نیستی بجان خرسند
بهر که در تگری چون من و تو، دلتنگ است
گمان میر که بود کس در این جهان خرسند

۲- تاج. ۸- شاه شعرا «ملك الشعراء».

۹- ایرج در توصیف از ملك الشعراء ابیاتی نیز در «عارفنامه» دارد.

۱۰- شاعر و ادیب نامی وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان.

۱۱- ارمغان ایهام دارد بمعنی «مجله ارمغان» و تحفه داز جلد سوم دریای

اگر ز درد دل بنده با خیر باشی
 شوی ز درد دل خویش، بی گمان خرسند
 من از روان خود آزرده‌ام، ولی مردم:
 ازین که هست فلان شعر مع روان خرسند
 چنان که در غم جان‌کندن است مرد صلیب
 بنظره جمعی در پای دار آن خرسند
 تمام بی هنراند خلق دوره ما
 کجاشود، دو هنرور - در آن میان خرسند؟
 ز ضعف اهل دل - ارباب ملک خرسندند
 چنان که راهزن - از ضعف کاروان خرسند
 من ارمول گذشته ز دوستان، سهل است
 بجای بنده، بمانند دوستان خرسند.

هر که نگوید که عارف^{۱۲} آدم خوبیست
 عامی محض است و اشتباه ندارد
 آینه باشد وجود حضرت عارف
 غصه چرا می خوری که آه ندارد
 کیست در ایران که هر چه دارد از او نیست
 یاوه چه گوئی که مال و جاه ندارد
 رو تو شبی در «تأثر» او که به بینی
 هیچ شهری آنقدر سپاه ندارد^{۱۳}
 این همه کز بهر او زنند کسان دست
 آن همه مس زن - خسوف ماه ندارد
 مجلس حالش ندیده‌ای که به بینی
 هیچ کس این مایه دستگاه ندارد

۱۲- در مورد شاعر ملی ایران، شادروان عارف قزوینی است.

۱۳- منظور، قمانچیان و جمعیتی است که در کنسرت‌های عارف‌خاکسپاس نمودارند.

تا که روان دید اشک مام وطن را
 خنده شیرین قاه قاه ندارد
 عارف ما هر چه هست و نیست همین است
 هیچ در او مکر و سوسه، راه ندارد
 با همه تندى و زود رنجى و تلخى
 ربط به آن آب زیرکانه ندارد
 در دل من هیچ جز محبت او نیست
 حیف که این مدعا گواه ندارد
 هر که سعایت کند میان من و او
 هو که به بینم چو من رفاه ندارد
 ساعى و نمام روز خوب نبیند
 چاه کن آسودگی ز چاه ندارد
 بنده اگر چند شعر هزل سرودم
 این همه الفوٹ و یا اله ندارد
 و، دو سه جا نام عارف آمده در شعر
 و اسفا - و مصیبتاه ندارد
 مردم اگر شعر خواه و شعر شناسند
 ربط به این عبد روسیاه ندارد
 سیل روان، عاقبت ز سیر بماند
 شعر روان، هیچ ایستگاه ندارد.

شکر خدا را که بخت - هادی ام^{۱۴} آمد
 هادی درگاه شیخ هادی ام^{۱۵} آمد

۱۴- هادی - راهتا.

۱۵- ایرج این ابیات را در توصیف از شاعر و روحانی عالیقدر مرحوم
 حجة الاسلام حاج شیخ هادی مجتهد بزرگ بیرجندی سروده، دیوان اشعار
 حاج شیخ در مطبعة مجلس طبع رسیده است.

از پس سرگشتگی بسوادی حیرت
 هادی سر منزل ارادی‌ام^{۱۶} آمد
 از پس یکمزر رنج در طلب گنج
 هادی، آن کان فضل و ارادی‌ام آمد
 وز رشحات غمام^{۱۷} فضل و کمالش
 نامه‌ای امروز، بسر شادی‌ام آمد
 کرده در آن نامه از مکارم و الطاف
 درج بدان حدکه خود زیادی‌ام آمد
 داد بساط مرا نشاط ربیمی^{۱۸}
 گرچه مر آن نامه، در جمادی‌ام آمد
 چرخ چو دانست بر مراد رسیدم
 دی پی تمهید نامرادی‌ام آمد
 کرد ز خانه مرا برون و، بخانه
 حضرت ذیقندر اوستادی‌ام آمد
 هیچ ز حرمان خود شگفت ندارم
 کاین همه از سوء بخت عادی‌ام آمد
 درك لقایش، غنیمتی است که برچنگت:
 از سفر این خجسته وادی‌ام آمد

دلم بحال تو^{۱۹} ای دوستدار ایران سوخت
 که چون توشیر نری را در این کثام^{۲۰} کنند
 تمام خلق خراسان بحیرتند دچار
 که این مقاتله با ترا، چه نام کنند؟

۱۶- ارادی، منسوب به اراده - نیروی عزم (نقطه مقابل «حیرت» که در مصراع اول آمده).

۱۷- ابر. ۱۸- ربیع - بهار.

۱۹- در شهادت کتل محمدتقی‌خان پسیان فرماده ژاندارمری خراسان

سروده است. ۲۰- «بضم کاف» جایگاه شیر.

بچشم مرد ماین مملکت نباشد آب
 وگر نه، گریه برایت علی‌الدوام کنند
 مخالفین تو - سرمست باده گلرنگ
 موافقین تو - خون جگر بکام کنند
 نظام ما، فقط از همت تو دایر بود
 بیا ببین که چه بعد تو با نظام کنند؟
 رسید نوبت آن کز برای خونخواهی
 تمام عده «ژاندارمری» قیام کنند
 دروغ و راست همه متهم شدند بجن
 بهر وسیله، ز خود دفع اتهام کنند
 مرام تو همه آزادی و عدالت بود
 پس از تو - خود همه ترویج این مرام کنند
 کسانی که آرزوی عزت و وطن دارند
 پس از شهادت تو - آرزوی خام کنند
 بجسم هیئت ژاندارمری، روانی نیست
 وگر نه - جنبشی از بهر انتقام کنند
 ترا «سلامت» از آن دشت کیخ نیاوردند
 کنون بمدفن تو رفته و «سلام» کنند!
 پس از تو، خود بسر میزهای مهمانی
 پی سلامت هم - اصطکاک جام کنند
 پس از تو بر سر آن اسبها سوار شوند
 عروس‌وار، در این کوچه‌ها خرام کنند!
 سبیل‌ها را تا زیر چشم، تاب دهند!
 بقدر و قامت خود؛ افتخار تام کنند!
 خدا نخواست که این مملکت شود آباد
 وطن پرستان بی‌هوده اهتمام کنند
 ازین سپس همه مردان مملکت، باید:
 برای زادن شبه تو - فکر مام کنند

سزدکه: هرچه، بهرجا، وطن پرست بود
پس از تو، تا به ابد، جامه مشک فام کنند

با احترام به این سر^{۲۱} نظر کنید ای خلق
که بی حیات، ولی در «حیات جاوید» است
بدل به این سر بی تن شود، دو روز دگر
نشان بیرق ایران که شیر و خورشیدست^{۲۲}

امیر^{۲۳} کرد - مرا امتحان بخت و سخن
بروز غره شوال - عید روزه شکن
پپایمردی دانش، من امتحان دادم
چنان که گفت امیرم که: «مرحبا - احسن»
ز خط و شعر بهر کس غرامتی برسد:
ازین سپس - همه تاوان آن بگردن من
دهم به پارسی و تازی امتحان که بسی
کشیده ام پی تحصیل این دو - رنج و محن
ندیده بالش راحت (دو چار سال بود)
برای کسب هنر یک دقیقه، پهلوی من
نه من به گویم، رخسار من خیر بدهد
ببین اگر که ندیدی گداخته آهن
کنون بجثه من بنده - با قبول امیر
گمان مدار بفضل و هنر بود یک تن^{۲۴}

۲۱- سر بریده کلنل محمد تقی خان.

۲۲- ایرج میرزا در تمجید کلنل اییاتی نیز در «عارفنامه» سروده است.

۲۳- امیر نظام گروسی «حسنعلی خان» یکی از رجال نامدار دوره قاجاریه

- که اغلب ادبای وقت «منجمله ایرج میرزا هنگام توقف در تبریز» از تشویقات و جوایز و مساعدت های او برخوردار بوده اند.

۲۴- ایرج موقعی که آیات بالا را گفته در حدود پانزده سال بیشتر

نداشته و در این بیت می گوید: خود امیرم تصدیق می کند که حتی یک نفر را نخواهد یافت که در این سن و سال من فضل رهنر مرا داشته باشد.

بخورد و خواب نپرداختم که با خور و خواب
 جوان، نخواهد گشتن بقول^{۲۵}، مرد کهن
 جوان چو رنج هنر را بخویش پیستند
 براحتش برساناد، خالق ذوالمن
 کدام راحت ازین خوبتر - که همچون من
 همی سرایید در محضر امیر، سخن
 گشاده باشد و گویا بود بمدح امیر
 بصد هزار ادب، مرمرا زبان و دهن
 خدایگان امیران، بهین «امیر نظام»
 که اوست در همه فن، همچو مردم يك فن
 ز خویش دور کند سیم و زر - تو پنداری
 کف کریمش یا سیم و زر بود دشمن
 به عید قربان، تا سر برند قربانی
 شکسته باد عدو را بحضرتش، گردن

جانا چه شود، گر تو در مهر گشائی؟
 وز در بدر آئی و، چو جانم ببر آئی
 نائی بر ما؛ وز گذرد عمری و آئی:
 ننشسته - پیا خیزی و چون عمر، نپائی
 بد خونیدی، تا که بیاموختت این خو
 یا تا چه خطا دیدی، ای ترك ختائی
 همواره پی یکدگر آیند مه و مهر
 ایماه ندانم؟ که تو بی مهر چرائی؟
 خواهی که دل من بر بائی و؛ ندانی:
 کاین دل، نه دلی باشد کاورا، بر بائی

من دل به هوای میر^{۲۶} دادستم از آغاز
 «هرکس به هوائی شد و سعدی به هوائی»^{۲۷}
 فرخنده خداوندنا - از ناخوشی تو
 شد پیر، فلک - کرد همی پشت دوتائی
 يك شهر رها گشت ز بند تعب و رنج
 کامروز، ز بند تعب و رنج، رهائی
 از ضعف رهانید - دعای ضعفایت
 ز آنروی که تو، پشت و پناه ضعفائی
 ایزد بتو در عالم دردی نپسندد
 زیرا که بدرد همه عالم - تو دوائی
 دادار جهان، رنج و بلا از تو کند دفع
 کز خلق جهان - دافع رنجی و بلائی
 پیوسته برافراخته باشی و تن آسا
 کاندر صف دولت - تو فرازنده لوائی
 تارض و سما باشد - باشی و، مصون باد:
 جان و تنت از آفت ارضی و سمائی
 يك نثر تو بهتر ز «مقامات حمیدی»
 يك نظم تو خوشتر ز غزل‌های «سنائی»
 این بیت ز صدرالشعراى پدر خویش
 آرم به مدیح تو در این چامه گوائی:
 «بر حاشیة مائده فضل تو باشد
 کشکول گدائی بکف شیخ بهائی»^{۲۸}
 صدرا و، وزیرا و، بلند اختر امیرا
 صدرالوزرائی و امیر الامرائی

۲۶- امیرنظام گروسى.

۲۷- مؤلف، مصراع بالا را در اشعار سعدی ندیده، شاید ایرج به این بیت سعدی نظر داشته است:

«یاران همه با یار و من خسته طلب کار هرکس بسر آبی و، سعدی بسرابی»
 ۲۸- این بیت از صدرالشعرا غلامحسین میرزا «پدر ایرج» است.

«فخرالشعرا» خواندی در عید عزیزم
دیدى چو مرا داعیه مدحسرائى
چونان که نکردستم - از بی لقبی عار
فخرى نکنم نیز به «فخرالشعرا» تى^{۲۹}
خود عار بود - لیکن فخرست و مباحات
مدوح - تو چون باشی - مدوح، ستائى^{۳۰}
نز با لقبی قدر و بهایم بفضودی
نز بی لقبی کاست ز من قدر و بهایی
فخر من از آنست که همچون تو امیری
نامم بزبان آری و گوئی که سرائى
از شاعری و شعر - بری باشم و، خواهم:
در سلك ادیبان، لقبم لطف نمائی
شعرم همه، چون شعر^{۳۱} یتان چگل^{۳۲} و چین
خطم همه، چون خط نکویان ختائى^{۳۳}
استاد منوچهری خوش گفت بدین وزن:
«ای ترک من، امروز نگوئی بکجائی؟»^{۳۴}

۲۹- ایرج از قبول القاب فخر الشعرائى - صدرالشعرائى - که به او داده شده بود امتناع داشته است.

۳۰- ستائیدن مدوح «مدیحه گوئی» فخر و مباحات دارد، گر مدوح، شخصی مانند تو باشد.

۳۱- «بفتح» موی. ۳۲- چگل: طایفه‌ئى از ترکان قراخانى.

۳۳- ختا: نام قدیم چین شمالی.

۳۴- ای ترک من امروز نگوئی بکجائی؟

تاکس بفرستیم و بخوانیم و بیائی

«منوچهری دامغانى»

«توضیح»: ایرج هشت بیت نیز در تبجیل صنیع الدوله دارد که در بخش اول این کتاب و تحت عنوان «رئیس دبیرخانه وزارت فرهنگ» بطبع رسیده، همچنین ابیاتی «در زهره و منوچهر» در وصف موسیقیدان بزرگ معاصر، کلنل علینقى وزیرى گفته، و اشعاری هم در «عارفنامه» برای حیدرعلی کمالی شاعر نامی سروده است که خوانندگان محترم می‌توانند به بخش‌های مربوط مراجعه و ملاحظه فرمایند.

فصل ششم

اندرزهای ایرج

یا

(کودکنامه)

جلال الممالک بیشتر این اشعار را از نظر
اندرز و راهنمایی بکودکان، و جهت مطالعه و
استفاده آنان، (مخصوصاً بسیار روان و یزباتی
ساده) سروده است

وطن ما، ایران

ما که اطفال این دبستانیم
همه از خاک پاک ایرانیم
همه با هم برادر وطنیم
مهربان همچو جسم با جانیم
اشرف و انجب تمام ملل
یادگار قدیم دورانیم
وطن ما، بجای مادر ماست
ما گروه وطن پرستانیم
شکر داریم کز طفولیت
درس حب الوطن همی خوانیم
چون که حب وطن زایمان است
ما یقیناً ز اهل ایمانیم
گر رسد دشمنی برای وطن
ما نخستین حریف میدائیم
در ره عزت و بقای وطن
جان و دل رایگان بیفشانیم.

شوق درس خواندن

حمد بر کردگار یکتا باد
 که مرا شوق درس خواندن داد
 آشنا کرد چشم من به کتاب
 داد توفیق خیرم از هر باب
 در سر من هوای درس نهاد
 در دل من محبت استاد
 پدرم را عطا نمود حیات
 تا کند صرف کار من اوقات
 مادرم را تناوری بخشید
 مهر فرزندپروری بخشید
 هر دو مقدر خود بکار آرند
 تا مرا درس خوان بیار آرند
 عشق باشد بدرس و مشق مرا
 نبود جز باین دو، عشق مرا
 درس و مشقم چو نا تمام بود
 بازی از بهر من حرام بود
 در سر کارهای بی مصرف
 نکنم هیچ وقت خویش تلف.

نتیجه حرفی نشنیدن

ای پسر لحظه‌ای تو گوش بده
 گوش بر قصه دو موش بده
 که یکی پیر بود و عاقل بود
 دیگری بیچه بود و جاهل بود
 هر دو در کنج سقف یک خانه
 داشتند از برای خود لانه

گربه‌ای هم در آن حوالی بود
 کز دغل‌پر - ز صدق‌خالی بود
 چشم گربه بچشم موش افتاد
 بفرییش زبان چرب گشاد
 گفت: «ای موش جان» چه زیبایی؟
 تو چرا پیش من نمی‌آئی؟
 هرچه خواهد دل تو، من دارم
 پیش من آ، که پیش تو آرم»
 پیره‌موش این شنید و از سر پند
 گفت باموش بچه: «کای فرزند:
 نروی، گربه گول میزندت
 دور شو - ورنه پوست میکندت»
 بچه موش سفیه بی‌شعر
 این سخن را نکرد از او باور
 گفت: «منعم ز گربه از پی چیست؟
 او مرا دوست است، دشمن نیست
 گربه هم از قبیلۀ موش است
 مثل ما صاحب دم و گوش است
 تو بین چشم او چه مقبول است
 چه صدانازك است و معقول است»
 باز آن موش پیر کار آگاه
 گفت با موش بچه گمراه:
 «بتو می‌گویم ای پسر در رو
 حرف این کهنه‌گرگ را نشنو».
 گفت موشك که: «هیچ نگریم
 از چنین دوست، من نپرهیزم».
 گربه زین گفتگو چو گل بشگفت
 بار دیگر زمکر و حیلۀ بگفت:

«من رفیق توام نترس بیا
 ترس بیموده از رفیق چرا؟»
 پیره موش از زبان آن فرتوت
 ماند مات و معطل و مبهوت
 گفت: «وه! این چقدر طنازست
 چه زبان بازو، حيله پردازست»
 بچه موش سفیه بی ادراک
 گفت: «من میروم ندارم باک»
 بانگ زد موش پیر: «کای کودن
 این قدر حرف های مفت مزن
 توکه باشی و گربه کیست الاغ
 رفتن و مردنت بکیست الاغ
 گربه با موش آشنا نشود
 گرگ با بره - همچرا نشود»
 پر دغل گربه بفن استاد
 باز آهسته لب بنطق گشاد
 گفت: «این حرفها تو گوش مکن
 گوش بر حرف پیر موش مکن
 پیرها غالباً خرف باشند
 از ره راست، منحرف باشند
 نقل و بادام دارم و گردو
 من بتو می دهم بده تو باو».
 بچه حرف نشنو ساده
 بقبول دروغ آماده
 سخن کذب گربه، صدق انگاشت
 رفت و فوراً بنای ناله گذاشت:
 که: بدادم رسید، مردم من
 بی جهت گول گربه خوردم من

دمم از بیخ کند و دستم خورد
 شکم پاره کرد و گوشم برد
 پنجه‌اش رفت تا جگر گاهم
 من چنین دوست را نمی‌خواهم»
 پیره موشش جواب داد: «برو
 بعد از این پند پیر را بشنو»
 هر که حرف بزرگتر شنید
 آن ببیند که بچه‌موش بدید.

قدر استاد

گفت استاد مبر درس از یاد
 یاد باد آنچه بمن گفت استاد
 یاد باد آن که مرا یاد آموخت
 آدمی نان خورد از دولت یاد
 هیچ یادم نرود این معنی
 که مرا مادر من نادان زاد
 پدرم نیز چو استادم دید
 گشت از تربیت من آزاد
 پس مرا منت از استاد بود
 که به‌تعلیم من استاد، ایستاد
 هر چه می‌دانست آموخت مرا
 غیر يك اصل که تا گفته نهاد
 قدر استاد نکو دانستن
 حیف استاد به‌من یاد نداد
 گر بمرده است روانش پر نور
 و ر بود زنده - خدایارش باد!

اعتماد بنفس

بچه‌ئی با شعور و با فرهنگ
 بود با بخت خود همیشه بچنگ
 که چرا من بزرگتر نشدم
 مثل این مردم دگر نشدم
 گشته‌ام پیش خلق، خوار و ذلیل
 زانکه نه ریش دارم و نه سبیل
 در سر و پام نیست کفش و کلاه
 که چرا قد من بود کوتاه
 لغت و بی برگ و بی نوا شده‌ام
 مثل يك بچه گدا شده‌ام
 من بکلی ز جامه عریانم
 جوجه مرغ دو روزه را ماتم
 نه‌نه‌ام متصل کتک زندم
 پدرم بام^۲ و عمه چک زندم
 مردمان بزرگ را در تن
 کت و شلوار هست و پیراهن
 بهر خود جامه‌های نو بپزند
 هرچه خواهند هر زمان بخورند
 هر کجا میل شان کشد بروند
 تابع میل هیچ کس نشوند
 پس من آیا چه وقت «خان» گردم
 صاحب قدرت و توان گردم
 منم ار خود بزرگ گردم و مرد
 کارهای بزرگ خواهم کرد

ابتدا درس دهقنت خوانم
تا ره و رسم دهقنت دانم
بعد چندی کلنگ و گاله^۲ و بیل
می‌کنم از برای خود تحصیل
گوسفندی و گاو و میش و بز
گندمی، ماشی، ارزنی، ارزی^۴
پیش گیرم طریق دهقانی
در کمال صفا و آسانی
می‌کنم قطعه زمینی شخم
وز پس شخم می‌فشانم تخم
گندم چون بیار آمد و جو
متمول شوم بگاه درو
بعد کم کم زمین زیاده کنم
از زمین خود استفاده کنم
صاحب خانه و علاقه شوم
با حمار و بعیره^۵ و ناقه^۶ شوم
ناز و نعمت چو در زمین باشد
کار من در زمین همین باشد
کار من گیرد از زمین بالا
می‌شوم از برای خویش آقا
منت هیچ کس نخواهم برد
نان بازوی خویش خواهم خورد
در ادارات نوکری نکنم
نوکری را بدیگری نکنم

۳- جوال.

۴- ارز (بسم همزه ورا) برنج، یکی از خللات.

۵- شتر.

۶- شتر ماده.

نوکر گاو و گوسفند شوم
 من ازین کار، سر بلند شوم
 تا رود کار کشت، از پیشم
 بندهٔ خیش^۷ و، خواجهٔ خویشم.

شاگرد و معلم

چنین می‌گفت شاگردی به مکتب
 که این مکتب چه تاریک است، یارب
 نباشد جز همان تاریک دیوار
 همان لوح سیاه تیره و تار
 همان درس و همان بحث مبین
 همان تکلیف و آن جای معین
 همیشه این کتاب و این قلمدان
 همین دفتر که در پیش است و دیوان
 نشاید خواند این را، زندگانی
 کسالت باشد این - نه شادمانی
 معلم در جوابش این چنین گفت
 که باشد حال تو با حال من جفت
 همین منبر مرا همواره در زیر
 کنم هر صبحگه این درس تقریر
 نباشد جز همان قیل و همان قال
 همان تعلیم صرف و نحو اطفال
 چه اطفالی؟ که با این جمله تدریس
 نمی‌دانند جز تزویر و تلبیس
 چنان تنبل یوقت درس خواندن
 که هم خود را کسل سازند و هم من

۷- خیش: گارا آهن، آلت شخم زدن.

بشاگرد و معلم، بار بسیار
بگردن هست و باید برد ناچار

عاقبت خودستائی، سرافکنندگیست

یکی خرس بودست در جنگلی
درنده هیونی^۸ قوی هیکلی
دو صیاد استاد، چالاک و چست
یکی «آفره» نام و دیگر «اگست»^۹
بکردند بر یک ریاطی^{۱۰} ورود
که بر جنگل خرس، نزدیک بود
سخن آمد از خرس اندر میان
بر، ایشان نمودند تمریف آن
که در جثه بی‌حد بزرگ است او
بود پوستش، پر بها و نکو
بسی آمدند از شکار آوران
که عاجز بماندند از صید آن
«اگست» آن زمان گفت که: «ما دویار:
بزودی نمائیم او را شکار
از آن جانور، ما نداریم بیاک
که صیاد اینجا بود ترسناک»
بجنگل برفتند آن دو جوان
پی خرس گشتند هرسو روان
قضارا نمودند هر جا گذر
ندیدند آن روز از خرس اثر

۸- شتر، جانور بزرگ.

۹- این داستان از فرانسه ترجمه شده است. نوشته «لافوتن».

۱۰- کاروانسرا.

ز جنگل سوی خانه باز آمدند
 بدین حال بودند خود، روز چند
 بماندند يك هفته در آن رباط
 ز هر قسم مأكولشان در بساط
 خریدند از میزبان نان و آب
 ندادند وجه طعام و شراب
 نمودند با او قرار و مدار
 که «سازیم چون خرس را ماشکار:
 فروشیم پس جلد آن خرس را
 نمائیم مر قرض خود را ادا».
 همان قسم روزی بیجنگل شدند
 پی خرس، هرسو شتابان بدند
 بدیدند تا «متر مارتن» رسید
 بفرید از دور چون آن دو دید
 دو صیاد با جرأت! و خود پسند
 که ناکشته‌اش، پوست بفروختند!
 در آندم که دیدند آن پیلتن
 نمودند گم، جرئت خویشتن
 فتاد «الفره» را تفنگش ز دست
 ز پیمش ببالای شاخی بجست
 «اگست» آن زمان خفت چون مردگان
 نیاورد بیرون نفس، از دهان
 چو نزدیک شد «متر مارتن» به او
 بسی کرد مرگوش و بینیش بو
 ورا مرده پنداشت - زوبرگذشت
 چو از چشم ایشان بسی دور گشت
 «اگبست» از زمین - خاست شوریده بخت
 بشد «الفره» بر زمین از درخت

بگفتا باو با لب نیم‌خند:
 «چه درگوشت آن خرس بنهاد پند»
 چنین داد پاسخ که: این گفت اوست:
 «چوناکشته‌ای خرس، مفروش پوست»
 چه خوش گفت فردوسی بی‌قرین
 به «شهنامه» در جنگ خاقان چین:
 «فرستاده گفت ای خداوند رخس
 بدشت آهوی ناگرفته مبخش.»

جنگ

دو نفر دزد، زری دزدیدند
 سر تقسیم بهم جنگیدند
 آندو بودند چو گرم زد و خورد
 دزد سوم زرشان را زد و برد

خشم

پیشتر ز آن‌کت^{۱۱}، غضب‌گردد عیان
 از «الف» تا «یا» «الغبا» را بخوان
 کاندین ضمن افتدت صفرا ز جوش
 از جنون فارغ شوی - آئی بسهوش

کار

درین محیط که باقیست نام «خواجه» و «شیخ»
 چگونه اهل ادب، بر من افتخار کنند؟
 بجای این‌که نشینند و حرف شعر زنند
 چه خوش بود که نشینند و فکر کار کنند.

اینها، همه طبیعت و مزاج است
از من نشوی رفیق، دلتنگ

(ایرج)

فصل هفتم

مطایبات

خارق العاده

کیست آن بی شعور درویشی
که همیشه بلب بود خاموش؟
نه کند هیچ گفتگو با کس
نه بحرف کسی نماید گوش
کارهائی کند سفیهانانه
خارق عادت و مخالف هوش
مثلا در هوای گرم تموز^۱
خرقهٔ پشم افکند بر دوش
لیک در عین سورت سرما^۲
تن برهنه نماید - از تن پوش.

والی

این والی بی عرضه، بما اهل خراسان
دردی نفرستاد و دوا نیز نبخشید
گویند که از فرط لثامت به همه عمر
در راه خدا نان بگدا نیز نبخشید

۱- تابستان.

۲- سورت یعنی شدت.

تنها نه از او خلق خدا خیر ندیدند
 تقصیر کسی را بخدا نیز نبخشید
 راضی بعبائی شدم از همت عالیش
 با همت عالیش، عبا نیز نبخشید

صله شعر

نصرت السلطنه دیوان عدالترا میر
 صله شعر من از چیست بتأخیر کشید؟
 از چه شهزاده حاکم صله شعر مرا
 جزو «اشرار قراداغ» بزنجیر کشید!
 وعده وصل بد آیا که بتأخیر افتاد؟
 یا شب هجر بد آیا که چنین دیر کشید؟
 یا مگر آیه قرآن بدو تاویلی داشت؟!
 یا معما و لفظ بود و بتفسیر کشید؟!
 یا مگر امر خطیری بد، مابین دول!
 کز پی مصلحتی کار بتدبیر کشید!
 یا بنای سختم صورت ویرانی داشت
 که زوجه صله اش، کار به تعمیر کشید!.

نامه منظوم^۲

و عليك السلام میر آخور^۴
 صاحب اسب و استر و اشتر^۵

۳- این منظومه در دیوان ایرج بطور ناقص و مغلوط چاپ شده، ولی در اینجا از روی نسخه‌ای خطی که مؤلف در بیرجند ملاحظه و یادداشت کرده است نقل گردید.

۴- سهبری - بازرگان و ملاک نامی بیرجند - و میر آخور سابق مرحوم ابراهیم علم «امیر شوکت‌الملک».

۵- قرن‌ها قبل از ایرج، انوری ابیوردی چنین سروده:
 ر عليك السلام فخرالدین افتخار زمان و، فخر زمین...

یاد من کردی آفرینت باد
 همه اوقات شیوه اینت باد
 نامه نامی ترا دیدم
 مهربانیت را پسندیدم
 خوب کردی که یاد من کردی
 واقعاً مردی و عجب مردی
 خوب کردی - که زیر چرخ کبود
 گر محبت نبود هیچ نبود
 من ندانم که دیو یا ملکی
 صورتاً سبزه‌ای و با نمکی
 آنکه شیرین بود چوقند، توئی
 اولین شخص بیرجند، توئی
 خواف^۶ رفتی و باز برگشتی
 گرد رفتی - دراز برگشتی
 مژن آباد^۷ را فنا کردی
 لیره و اسکناس جا کردی
 سر درختی و میوه را بردی
 همه گاه و بیده^۸ را خوردی
 خوب کردی که نوش جانت باد
 گوشتت باد و استخوانت باد
 هستم اخلاص کیش صاحب جمع^۹
 که به جمع شما بود چون شمع
 شمع گفتن براو، کمی لوس است
 کاوشکم گنده همچو فانوس است

۶- خواف «یا، روزن» از بلاد مهم قهستان است «بیرجند و قاینات و آن نواحی را قهستان گویند».

۷- نام قریه ایست از املاک امیر شوکت‌الملک علم.

۸- یونجه.

۹- مرحوم محمدخان صاحب جمع.

گر بود چاق یا بود باریک
 بنده آن کسم که باشد نیک
 صاحب جمع آدم خوب است
 آدم بی ریای محبوب است
 بعد از اسفندیار روئین تن
 هست چشم همه باو روشن
 هی بتابد سبیل و سازد پز
 درکند پیش این و آن قنپز
 خان از آن خوبهای دوران است
 خوبی از چهره اش نمایان است
 می نویسی به مشهد آمده بود
 مخلص او را ندیدو، رفت! چه سود؟
 مثل مصباح^{۱۰} خالی از علت
 کز برای وکالت ملت
 آمد از «بیرجند» و بر «ری» رفت
 من ندیدم کی آمد و کی رفت؟
 تا قیامت سیاه باشد روم
 کز پذیرائی اش شدم محروم
 گرچه با جنس شاهزاده بدم
 بنده شاهزاده معتضدم^{۱۱}
 مخلصم بر رئیس نظمیه
 عاشقم بر پلیس نظمیه
 نه پلیسی که کله اش چو کدوست
 آن پلیسی که مثل برگ هلوست

۱۰- مصباح السلطنه اسدی که در مشهد اعدام گردید.

۱۱- شاهزاده معتضد املاک خود را در بیرجند فروخته بتهران رفت و چندی هم نمایندگی مجلس شورای ملی را داشت.

آن پلیسی که «اردنانس»^{۱۲} اشب است
نه که در روز حامل حطب است

الفرض همچو آن گل زرده
در دل بنده سخت جا کرده
گرچه هستم کمی ازو دلگیر
عرض اخلاص کن ز من به امیر^{۱۳}
حضرت حاج شیخ هادی را^{۱۴}
بندگی عرضه کن ز جانب ما
خواهم از من گل و سمن پاشی
به رئیس معارف کاشی^{۱۵}
همچنین بر تمام آقایان
عرض اخلاص بنده را برسان
اینکه طبعم روان شدست چو آب
علتش را بگویم و دریاب
خورده‌ام از برای دفع ملال
نمک میوه یازده مثقال
چون گرفته است تب گریباتم
لاجرم مستعد هدیاتم
یک دعا می‌کنم ز روی صفا
همه آمین کنید ای رفقا.

۱۲- «از لغت‌های فرانسه است» افسر یا سربازی که در خدمت افسر ارشد باشد برای انجام کارها و مأموریت‌های جزء «فرهنگ عمیده».

۱۳- امیر شوکت‌الملک علم.

۱۴- مجتهد بزرگ و شاعر جلیل‌القدر بیرجند.

۱۵- شیخ احمد نراقی که در اوائل رئیس فرهنگ بیرجند بود و بعدها بمدریت دبستان شوکتی بیرجند انتخاب شد.

ضیافت

شاهزاده ضیافتی کردی
 کآفت آورد مرضیای ترا
 کارهایت معرفی کردند
 سستی عقل و، ضعف رای ترا
 بهمه کفش دادی و ملکی
 ز آنکه کوچک بداند، پای ترا
 هیچ بر من ندادی و گفתי
 روم و سر کنم هجای ترا
 چشم - اگر روزگار بگذارد
 در کف تو نهم سزای ترا
 لیک حالا جز این نخواهم گفت
 که برد مرده شو سرای ترا
 نه سرای ترا به تنهایی
 هم عطای تو، هم لقای ترا^{۱۶}

سرهنگ

ای بر کچلان دهر، سرهنگ
 حق حفظ کند سر تو از سنگ
 من چون تو، کچل ندیده‌ام هیچ
 نه در «کن» و «سولقان» نه در «کنگ»
 ماه فلکی نموده تقلید
 از زفت سرت بشکل و، از رنگ
 باشد کچلی نهان به فرقت
 چون نشوه* که مضمربست در بنگ

۱۶- روی سخن پاشاهزاده نصرت‌الدوله فرزند ناصرالدوله فرمانفرماست.

آید چو نسیم ری به مشهد
 از بوی سر تو می شوم منگ
 مدهوش کند مسافرین را
 بوی سرت، از هزار فرسنگ
 گفتمی تو بشعر خود که هستم
 من سائس صد هزار الدنگ
 رفتی که کنی ز بنده تعریف
 هجوم کردی تو، ای قرمدنگ
 سائس یعنی که کارفرما
 یا راهنما بصلح، یا جنگ
 معنای سیاست امر و نهی است
 خوب است نظر کنی بفرهنگ
 کی الدنگان بمن مطیعند؟
 زین نسبت بد - بود مرا ننگ
 ماشاءالله رفته رفته
 خطت شده مثل خط خرچنگ
 اینها همه طیبیت و مزاحست
 از من نشوی رفیق دلتنگ
 در شعر نه کس تراست هم دوش
 در خط نه کسی تراست هم سنگ
 بر چنگ، چو پنجه برگشائی
 از پنجه «باربد» فتد چنگ
 ساز تو، عجیب تر ز «درویش»^{*}
 نقش تو، غریب تر ز «ارژنگ»
 تو، کی کچلی؟ سرت پراز پوست
 و آنگاه چه موی خوب خوش رنگ! ...

وزراء

وزرا، از چه دیده می‌نشوند؟
 راستی مردمان دیدنی‌اند
 نی - غلط گفتم، این معیدی^{۱۲}ها
 دیدنی نه، همان شنیدنی‌اند
 تا وزیرند، از کسان ببرند
 الحق این ناکسان، بریدنی‌اند
 در وثاقتند^{۱۸} و نیستند در آن
 ثابت و معو چون چشیدنی‌اند
 از چه در پرده و صفشان گویم؟
 بعضی از پرده‌ها دریدنی‌اند.

همه در باطن...

يك وجب ساخته آخر نشود قبر حكيم^{۱۹}
 شاید از خود، دوسه پارك دگر آباد کنند
 مبلغی پول بگیرند باین اسم از خلق
 بعد خرج پسر و دختر و داماد کنند
 بسکه مال همه خوردند به این عنوانات
 ف که گفتند همه فکر فرحزاد کنند
 باید از دولت متبوعه کنند استمداد
 خلق بیچاره چه دارند؟ که امداد کنند
 دل‌اهل هنر از دست شماها خون شد
 بی‌جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند

۱۲- بیابانی، عرب صحرائی.

۱۸- اطاق، خانه.

۱۹- مربوط بقبل از بنای آرامگاه ابوالقاسم فردوسی است.

همه در باطن شمرند و، بظاهر در زهد
 دعوی همسری حضرت سجاد کنند!
 زنده بودم من ویک تن زمن امداد نکرد
 جاکشان! بعد که مردم بمن امداد کنند!

مادر صمد!

وزیر خمسه، اگر وجه قبض من ندهد
 بحق خمسه آل عبا که بد کردست
 وگر تملل ازین بیشتر روا دارد
 حقوق دوستی و مردمی، لگد کردست
 دگر چه عرض کنم؟ دیرتر اگر بدهد
 بدست خود چه بلاها بجان خود کردست
 نمی‌شناسد من کیستم؟ گمان دارد
 که این معامله با مادر صمد کردست!.

فصل هشتم

از تذکرة‌های معاصر ان

اشعار ایرج تا بدان حد قبولیت عامه یافته و طرف توجه خواص و عوام قرار گرفته است که اگر بخواهیم از میان معاصران نظائر او را ارائه دهیم، بطور قطع حداکثر از تعداد انگشت یک‌دست تجاوز نخواهد نمود.

در اغلب مجلات و چرائد و نشریه‌ها کم و بیش اشعاری از جلال‌الممالک منتشر ساخته، مطالبی درباره‌اش درج کرده‌اند. و نیز در سی و سه جلد تذکره و سفینه اشعار، صفحاتی چند به او اختصاص داده شده که نام آن کتاب‌ها از این قرار است:

سخنوران دوران پهلوی

سخنوران ایران در عصر حاضر (جلد اول)

گلزار ادب

بهترین اشعار

سفینه فرخ

گلچین جهانبانی

سخنوران نامی معاصر (جلد اول)

گنج سخن
 نگین سخن
 بزم سخن
 گلزار جاویدان
 دویست سخنور
 گنجینه (گنجواره) سهیلی
 شعر فارسی مشروطیت تا امروز
 سبک شعر در عصر قاجاریه
 اشعار جاویدان پارسی
 ادبیات معاصر
 منتخبات آثار
 دریای گوهر (جلد سوم)
 گلچین گلچین‌ها
 چکیده افکار
 گزیده آثار
 گل‌های ادب
 نامه سخنوران
 شعرای معروف معاصر
 اختران ادب
 منتخبات عمید
 اثرها (یا: منتخبی از اشعار شعرای معاصر ایران)
 گلچین معرفت
 نمونه‌های شعر نو
 اشکها و شادیه‌ها
 شعر جدید فارسی
 نغمه گمشده
 (شاهکارهای شاعران ایران: از مؤلف - آماده چاپ
 است).

در برخی از کتب مذکور، شرح حال و عکس و قسمتی از ابیات ایرج میرزا و در بقیه، نمونه‌هایی از اشعارش بطبع رسیده است، و اینک از دو سه مجموعه، اشعاری چند از او انتخاب و بمنظور استفاده خوانندگان، در این بخش نقل می‌نماید:

از دریای گوهر (جلد سوم)

وسوسه

دیدم و گفتم نادیده‌اش انگار کنم
 دل سودا زده نگذاشت که این کار کنم
 غیر معقول بود منکر محسوس شدن
 من آزین یاوسرائی‌ها بسیار کنم
 تا مگر روزی از خانه بی‌بازار آید
 صبح تا اول شب، خانه بی‌بازار کنم
 بینم از دور و مرا رعشه باندام افتد
 تکیه از سستی اعصاب بدیوار کنم
 اندر آن حال گر انگشت مرا قطع‌کنند
 خبرم نیست که آخی ز دل زار کنم
 ورسگ هار بمن حمله کند در آنحال
 قدرتم نی که هزیمت ز سگ هار کنم
 ورنه ذنوبم همه بغشند بیک استغفار
 نیست قدرت بزبانم کاستغفار کنم*
 کشف اسرار مرا خواهد اگر غمازی
 بی‌گمان پیشش، کشف همه اسرار کنم
 الغرض سخت گرفتارم و می‌توانم
 تاش بر خویش کم و بیش گرفتار کنم

نه بود شاعر و شاعر طلب و شعر شناس
 که سرش گرم و دلش نرم به اشعار کنم
 نه منجم که نهم شرم و حیا را بکنار
 پیش خورشید رخس صحبت اقرار کنم
 کیمیاگر نبود کز پی مشغولی او
 صحبت از شمس و قمر، ثابت و سیار کنم
 این قدر هست که گاهی روم از دنبالش
 سیر نظاره بر آن قامت و رفتار کنم
 گویم آهسته که قربان تو گردد جانم
 تا بگوید که چه می گفتی؟ انکار کنم
 چکنم چاره جز انکار در آن موقع نیست
 به «آژان» گوید اگر بیشتر اصرار کنم
 گر بر آشوبد و کوبد لگدی بر شکمم
 چکنم؟ درد دل خود به که اظهار کنم؟
 و رزند سیلی و از سر کلمه پرت شود
 خویش را در سرکوا^۱ سخره^۲ نظار کنم^۲
 شرح این واقعه را، گر بچراید ببرند
 شهره خود را بسفه^۳ در همه اقطار کنم
 گر رئیس الوزرا بشنود این قصه^۳ من
 بعد با او بچه رو باید دیدار کنم
 و یکی از وزرا بیند و لبخند زند
 این تعنت بچه سان بر خود هموار کنم؟
 مرمرا منصب و ادرارست از دولت و من:
 بایدم قطع ید از منصب و ادرار کنم

۱- کوی: محله، برزن.

۲- سخره «بضم» مسخره، ریشخند - و نظار «بضم» آثانی که نظاره می کنند.

۳- نادانی، بی خردی.

حضرت والا گویند و نویسند مرا
 حفظ این مرتبه را باید بسیار کنم
 چون مرا اهل ادب ز اهل ادب می‌دانند:
 خویش را در نظر اهل ادب، خوار کنم!
 نسب از دوده قاجار برم، می‌باید
 فکر خوش‌نامی از دوده قاجار کنم
 خانه او را تا خانه من راه بسی است
 فکر همسایه دیوار ب دیوار کنم
 آبرو را بگذارم سر این پاره دل
 بهر لختی جگرک: سفره قلمکار کنم
 عاشقی کارسری نیست که سامان خواهد
 من سروسامان چون درسراینکار کنم؟
 عاشق بچه مردم شدن اصلا چه ضرور
 من چرا بی سببی خود را آزار کنم
 چشم او باشد اگر نرگس شهلاگوباش
 من ز تیمار چرا خود را بیمار کنم
 او اگر دارد موی سیه و روی سپید
 من چرا روز خود از غصه شب تار کنم؟
 عشق شیریست قوی پنجه و خونخوار، خطاست:
 پنجه باشیر قوی پنجه و خونخوار کنم
 کار دشوار بود لیک مرا می‌باید
 حیلتی از پی آسانی دشوار کنم
 گرگشاید گره از کار به جادوئی و سحر
 سالها خدمت جادوگر و سحرار کنم
 او نه یاریست کزو صرف نظر بتوان کرد
 من نه آن مار که بیم از سخط غار کنم
 خواهم ارکار بگردم بمراد دل من
 بمراد دل او باید رفتار کنم

عصرها باید تغییر دهم شکل و لباس
خویش را همزی با آن بت عیار کنم
گیرم از مرجان تسبیح درازی در دست
بند و منگوله ز ابریشم زر تار کنم
يك عباى نو بوشهرى اعلى بر دوش
آستر تافته با مخمل گلدان کنم
کیسه را پرکنم از اشرفی و امپریال
جای زر، خاک بدامان طلبکار کنم
چون رود یار همه عصرسوی «قصر ملک»
منهم البته همه عصر همین کار کنم
روم آنجا ولی از راه نه - از بیراهه
کار را باید پوشیده ز انظار کنم
روز اول طرف او نکنم هیچ نگاه
من همه کار به اسلوب و بپنجاار کنم
پا بروی پا انداخته - با صوت جلی
قهوه چسی را ببر خویشتن احضار کنم
شربت و بستنی و قهوه و چائی خواهم
گرچه بی میل بدم، خواهش هرچار کنم
وقت برخاستن از جیب کشم کیسه برون
هرچه اندر ته کیسه است نگوئسار کنم
اشرفی ها را بر دیده او بشمارم
بعد يك مبلغ بر قهوه چسی ایثار کنم
من نپرسم که چه دادی و چه قیمت خواهی؟
جای صرف دو درم - بذل دودینار کنم
به همین شیوه میان خود و آن خوب صنم
پایه صحبت و الفت را، ستوار* کنم

بعد از آن چای چو آرند نهم خدمت او
 عرض خدمت را شایسته و سرشار کنم
 کم کم این دوستی از «قصر» کشد تا خانه
 خانه را از رخ او غیرت فرخار کنم^۴

شام دلگیر

باز روز آمد پایان، شام، دلگیرست و من
 تا سحر سودای آن زلف چو زنجیرست و من
 دیگران سرمست در آغوش جانان خفته‌اند
 آن که بیدارست هر شب مرغ شبگیرست و من
 گفته بودم زودتر در راه عشقت جان دهم
 بعد ازین تازنده باشم، عذر تأخیرست و من
 از در شاهان عالم، لذتی حاصل نشد
 زین سپس درکنج عزلت، خدمت پیرست و من
 با چنین رعنا غزالی خدعه‌ساز و عشوه‌باز
 پنجه اندر پنجه کردن قدرت شیرست و من
 هر گرفتاری کند تدبیر استخلاص خویش
 تا گرفتارش شوم پیوسته تدبیرست و من
 منم از کوشش مکن ناصح که آخر می‌رسم
 یا بجانان یا بجان، میدان تقدیرست و من
 تا نویسم شمه‌ای از شرح درد اشتیاق
 از سر شب تا سحر اسباب تحریرست و من
 سبحة و سجاده و مهری، مرتب کرده شیخ
 تا چه پیش آید خدایا؟ دام تزویرست و من

۴- فرخار شهری بوده در ترکستان که بتخانه‌های آن معروف بوده،
 بمعنی بتخانه و هر چیز آراسته و زیبا نیز گفته شده.

شاه می‌خواهم که گوید بر رخ اعدای ملك
 قطع و فصل این دعاوی، کار شمشیرست و من
 در نظام امر کشور، در رواج خط عشق
 آن که بتواند سرافرازی کند، میرست و من
 پیش ارباب هنر در يك دو بیت این غزل
 قافیه‌گر شایگان شد عذر تقصیرست و من

فراموش مکن

خسروا، گرچه فراموشی در طبع تونیست
 این سخن‌های دلاویز، فراموش مکن
 نصب يك حاکم عادل را با سرعت تام
 به‌نگهداری «تبریز»، فراموش مکن
 حالت «فارس» که گردیده ز تأسیس پلیس
 آتش فتنه در آن تیز، فراموش مکن
 امر قزاق که چون امر پلیس است و، بود:
 عاقبت مفسدت‌آمیز، فراموش مکن
 اسم این هردو، برافکن ز جنوب و ز شمال
 ز آخر کار پرهیز، فراموش مکن
 کار نان را که بود فرض و سزد لازمتر
 از همه کار و همه چیز، فراموش مکن
 ناله بیسوه زنان را، زپی نان یادآر
 آه پیران سحرخیز، فراموش مکن
 دفع این جمع که بر رشوه خوری مشغولند:
 هریکی در سر يك میز، فراموش مکن.

تعبیر خواب

خواب دیدم که خدا بال و پری داده مرا
 در هوا قوت سیر و سفری داده مرا

همچو شاهین بهوا جلوه‌کنان می‌گذرم
 تیز رو بالی و تا زنده پری داده مرا
 هرکجا قصد کنم می‌رسم آنجا فی‌الفور
 گوئی از برق طبیعت اثری داده مرا
 نه تلگراف بگردم برسد نه تلفن
 که خدا سرعت سیر دگری داده مرا
 همه با چشم تحیر نگرانند بمن
 بال و پر زیب و فر معتبری داده مرا
 آن چنان بود که پنداشتم از این پر و بال
 آسمان سلطنت مختصری داده مرا
 جستم از خواب در اندیشه که تعبیرش چیست؟
 از چه حق، قوه فوق‌البشری داده مرا
 من که در هیچ زمین تخم نیفشاندم پار
 تا تصور کنم امسال بری داده مرا
 غرس اشجار در انهار نکردم زین پیش
 تا کنم فرض که اینک ثمری داده مرا
 ده ندارم که بگویم بفزود آب قنات
 زن ندارم که بگویم پسری داده مرا
 مادرم زنده نباشد که بگویم شو کرد
 باز حق در سر پیری پدری داده مرا
 بندگی هیچ نکردم بخدا تا گویم
 که پیاداش - خدا گنج زری داده مرا
 عاقبت دانش من راه بتعبیر نبره
 گرچه در هر فن - ایزد گه‌ری داده مرا
 صبح دیدم که به «ثورانم» و فرمانفرمای^ه
 اسب با تربیت با هنری داده مرا

والی مشرق کز خدمت او، بار خدای:
طبیع از دریا زاینده تری داده مرا

بیک عزرائیل

فرمانروای شرق که عمرش دراز باد
می‌خواست زحمت من درویش کم کند
از پیری و پیادگی و راه‌های دور
فرسوده دید و خواست که آسوده‌ام کند
اسبی کرم نمود که از رم بغاظم
اندوه روی انده و غم روی غم کند
اسبی کرم نمود که چون گردمش سوار
صد «رم» بجای یک رم در هر قدم کند
اسبی که هر که خواست سوارش شود نخست:
باید قلم گرفته وصایا رقم کند
گر فی‌المثل بدیدن احباب می‌رود
اول وداع با همه اهل و خدم کند
گر گاه گاه اسب کسان می‌کنند رم
این اسب رم قدم بقدم دم بدم کند
باشد درم عزیز ولیکن سوار او
چون لفظ رم دراوست هر اس از درم کند
گوئی که جن نموده در اندام او حلول
بیچاره از قیافه خود نیز رم کند
بر تخته سنگی ار گذرد در کنار راه
بات افتدش به بینی و لبها ورم کند
سازد دو گوش تیز و دو چشم آورد برقص
هی از دماغ و سینه برون باد و دم کند
گوئی مگر که سنگ پلنگیست تیز چنگ
کش پنجه بی‌درنگ فرو در شکم کند

يك پا رود به پیش و، دو پای می‌رود به پس
 يك ذرع راه را دو سه نوبت قدم کند
 ورهی کنی - بنخشم دودست و دوپای‌خویش
 این را ستون نماید و آن را علم کند
 گوئی که شکوه می‌کند از من بکردگار
 کاین بد سوار برمن بد زین ستم کند
 رقاص وار چرخ زند بر سر دو پای
 گاهی بغل بدزدد و گه شانه خم کند
 ور ضربتش زنی که نهد دست برزمین
 فوراً بنا بجفت و لگد پشت هم کند
 گر فی‌المثل چنار کلانی بدشت بود
 با ساق و سم چنار کلان را قلم کند
 از بس عنان او را باید کشید سخت
 چشم سوار را ز تعب پر زخم کند
 از سرکشی عروق براندام راکبش
 سخت و سطر و سرخ چوشاخ بقم کند^۶
 ناگفته نگذریم که این اسب خوش‌خصال
 تنها نه گاه‌گیر بود سرفه هم کند
 در روی زین برقص درآرد سوار را
 ز آن سرفه‌های سخت که با زیر و بم کند
 روزی دو تخم مرغ کنم در گلوی او
 تا سینه ملتحم^۷ شود و سرفه کم کند
 گویند فلفلش بگذارم بزیر دم
 گر آرزو کنم که دم خود علم کند

۶- بقم چوبی است قرمز که از آن رنگ سرخ میگیرند.

«از دریای گوهر»

۷- التمام - جوش خوردن زخم و التیام پذیرفتن آن.

«از دریای گوهر»



هرچند با سوابق خدمت ازین حقیر
 ممدوح نیست داده ممدوح ذم کند
 عاقل کسی بود که باو هرچه می دهند
 لا و نعم نگوید و شکر نعم کند
 لیکن مرا چه چاره که این اسب گاه گیر
 ترسم روانه ام بدیار عدم کند
 من فکر خویش نیستم، اندیشه زآن کنم
 کاو خواجه را بکشتن من متهم کند.
 سم است بر وجود من این اسب و زودتر
 باید خدایگان اجل دفع سم کند
 یا اسب را بگیرد و بخشد بدیگری
 آنکه یکی که رم ننماید کرم کند
 یا گر عطیه باز نگیرد خدایگان
 يك اسب خاصه نیز باین اسب ضم کند

«بیت یاد:»

«آنکه پیش دگران از غم خود یاد کند
 قصدش اینست که قلب دگران، شاد کند!!»

«از شاهکارهای شاعران ایران»

در انتظار اسب

چشم سپید شد بره انتظار اسب
 پیدا نشد زجانب «سوران» سوار اسب
 آری شدیدتر بود از موت بیگمان
 چون انتظارهای دگر انتظار اسب.

چشمم براه بود که پیدا شود ز دور
تا جان و دل، کنم بتشکر نثار اسب
همچون عنان دو دست بگردن در آرمش
بوسم رکابوار، یمین و یسار اسب
من بی‌قرار اسب و دو چشم بود براه
باشد بجای خویش کماکان قرار اسب
تا کی بسان فاخته: کو کو کنم همی
در انتظار طلعت طاووس وار اسب
تاکی بود روا که دل مستمند من:
چون ران اسب خواجه - شود داغدار اسب
ترسم که اسب را بفرستد خدایگان
روزی که من ز ضعف نیایم بکار اسب
ترسم پیاده طی طریق اجل کنم
با خود برم بمدفن خود یادگار اسب
بی‌موجبی نباشد اگر دیر شد عطا
کردست خواجه رحم بحال فگار اسب
داند که چون دو روز در اصطبل من بماند
چون روزگار بنده شود روزگار اسب
اینها تمام طیبت محض است، ورته زود
سازد وفا بوعده خداوندگار اسب
فرمانروای شرق که فرق عدوی او
ساید چو شیشه، زیر سم استوار اسب
بس اسب‌ها گرفت‌ام از خاندان او
تنها کنون نگشته‌ام امیدوار اسب
در پیش خواجه بخشش يك اسب هیچ نیست
بخشیده‌است خواجه، مکرر قطار اسب
دارم امید آن که هم امروز خویش را
بینم بفر دولت او در کنار اسب

اسبی که راد والی مشرق بمن دهد
 اندر شمار پیل بود، نی شمار اسب
 دارم من از سواری آن افتخارها
 هر چند از سوار بود افتخار اسب
 نهاده پا هنوز ز اصطبل خود برون
 بالا گرفته است عجب کار و بار اسب
 آیند از برای تماشا ز هر طرف
 آنان که چون منند بدل دوستدار اسب
 امیدوارم اسب قشنگی عطا کند
 حالا که رفته همت من زیر بار اسب
 منت خدای را که در اصطبلش اسب خوب
 چندان بود که کس نتواند شمار اسب
 در انتخاب اسب بود رأی او مطاع
 با اوست اختیار من و اختیار اسب
 اسب موقری به پسندد برای من
 باشد ز حسن اسب، یکی هم وقار اسب
 بفرستد و مرا متشکر کند ز خویش
 بازی و برگ ساخت ز رنگار اسب
 یارب، همیشه تا سخن از اسب میرود.
 بادا «نظام سلطنه» دایم سوار اسب
 اندر ردیف اسب چنین چامه، کس نگفت
 مشکل بود بقافیه گشتن دچار اسب

فصل نهم

شعرهای گوناگون

مردم آزاده

روزگار آسوده دارد مردم آزاده را
زحمت سندان نمی‌آید، در بگشاده را
از سر من، عشق کی بیرون رود مانند خلق؟
چون کنم دور از خود، این همزاده آزاده را
خوش نمی‌آید بگوشم، جز حدیث کودکان
اصلاً اندر قلب تأثیر است حرف ساده را
من، سر از بهر نثار مقدمت دارم بدوش
چند پنهان سازم امر پیش‌پا افتاده را؟
ای که امشب یاده را با ساده خوردی در وثاق
نوش جانت باد من بیساده خوردم یاده را
خانمان بردوش خواهی شد توهم - آخر چو ما
رو خبر کن از من - آن اسباب عیش آماده را

گلدان دگر

یاد کردند مرا باز، بگلدان دگر
گلبنان دگر، از طرف گلستان دگر
بودم افسرده چو گل در دی و، بشکفتم باز
نو بهارست بمن تا به زمستان دگر

با نواهای دگر تهنیت من گفتند
 بلبلان دگر ، از ساحت بستان دگر
 عشق - هر فکر دگر را، ز دلم بیرون کرد
 هم چو مهمان، که کند بخل بمهمان دگر
 با چنین گام که نسوان وطن پیش روند
 عنقریب است که، ایران شود ایران دگر

مگر به خواب بینم...

ز درج دیده در آورده ام لالی را
 نثار مقبره «دره المعالی» را
 گمان برم که برای چنین نثاری بود
 که درج دیده بیندوخت این لالی را
 اگر نه دیده بمن همی کند امروز
 چه عذر آورم ایدوست، دست خالی را؟
 مثال روی تو در قلب ما بجاست هنوز
 تهی نمودی اگر، قالب مثالی را
 مرا ز مرگ تو، قامت هلال وار خمید
 بر آرسر بنگر قامت هلالی را
 توئی که در ره تعلیم، سهل بشمردی:
 مشقت بدنی، زحمت خیالی را
 توئی که پیش تو آسان نمود و بی مقدار
 علو همت تو، کارهای عالی را
 علی التوالی در کار تربیت بودی
 بجان خریدی، رنج علی التوالی را
 دو باب مدرسه دختران، بنا کردی
 بدون آنکه کشی منت اهالی را

تسرا پسایسر زنها، قیاس نتوان کرد
 بجای زر، که خرد کاسهٔ سفالی را؟
 چه شعله بود که ناگه نمود جلوه‌و، سوخت:
 دل ادانی این کشور و اعالی را
 دقیقه‌ئی ز خیالت فراغ بالم نیست
 مگر به خواب ببینم، فراغبالی را

ترجیع بند افسوس

شد فصل بهار و، گل صلا داد
 بر چهرهٔ خوب خود، صفا داد
 باد سحری ز آشنائی
 پیغام وفا به آشنا داد
 بلبل ز فراق چند ماهه
 باز آمد و شرح ماجرا داد
 افسوس که جای تست خالی
 ای خانم درهٔ المعالی.
 آوخ که بهار ما، خزان شد
 آن روی چو گل، زما نهان شد
 خوناب جگر، ز فرقت تو:
 از چشمهٔ چشم ما، روان شد
 بلبل صفت از فراق رویت:
 در باغ، نصیب ما، فغان شد
 افسوس که جای تست خالی
 ای خانم درهٔ المعالی.
 گریم ز درد اشتیاق
 سوزیم در آتش فراق
 جفت المیم و یار اندوه
 بینیم ز دوستان، چو طاق

گوئیم ز روی درد و حسرت
 آئیم چو بی تو درو ثاقت:
 افسوس که جای تست خالی
 ای خانم درة المعالی.
 از ما چه خلاف دیده بودی
 کاین گونه مفارقت نمودی؟
 سر رشتۀ اتحاد ما را
 رفتی و ز دست ما ریودی
 جای تو بروی چشم ما بود
 در خاک سیه چرا غنودی
 افسوس که جای تست خالی
 ای خانم درة المعالی.

مثنوی کاش...

طبع من این نکته، چه پاکیزه گفت
 سهل بود، خسوردن افسوس مفت
 مردم این ملک، ز که تا بیه
 هیچ ندانند جز احسنت! وزه!
 هر کسی اندر غم جان خودست
 فارغ از اندیشه نیک و بدست
 بعد که مردم، همه یادم کنند
 رحمت وافر، به نهادم کنند
 ز آنچه پس از مرگ، براریم کنند
 کاش، کمی حین بقایم کنند
 دل یکف غصه، نباید سپرد
 اول و آخر همه خواهیم مرد.

فصل دهم

نظریات معاصر آن در باره ایرج میرزا



از راست به چپ: دانش خرامانی
ادیب نیشابوری - ایرج میرزا

«پروفسور آربری، مستشرق معروف انگلیسی» واستاد دانشگاه لندن:

... مدفن عشق^۱ ساده، مؤثر و از لحاظ ساختمان و مضمون شعری کلاسیک است، موضوع آن در ادبیات فارسی نظائر بسیار دارد ولی در عین حال ابتکار و اصالتی مخصوص و فصاحتی قابل توجه در آن موجود است.

«از کتاب شعر جدید فارسی»

«پروفسور اسحاق، استاد دانشگاه کلکته»:

... افسانه زهره و منوچهر، عارفنامه، قطعه راجع به نقاب زنها، قلب مادر و غیره و غیره از شاهکارهای این شاعر بزرگ محسوب می‌شود... عارفنامه رساله ایست مشتمل بر هفتصد بیت... کلیه اشعار این رساله متضمن هجو و شوخیست و ابیات اخلاقی کمتر در آن یافت می‌شود. با تمام اینها چون بزبانی ساده و شیرین گفته شده، قبل از این که بطبع برسد در تمام ایران انتشار پیدا کرد و گذشته از این که موجب تحریک ملا- نمایان در تکفیر ایرج گردید، جماعتی از نویسندگان و

۱- مثنوی ای نکویان که در این دنیاید. (بخش اول - مرگ ایرج).

شعرا بر ضد او نظماً و نثراً اشعار و مقالاتی انتشار دادند و برخی از خود ایرج جواب شنیدند.
(جلد اول سخنوران ایران در عصر حاضر)

«مرحوم رشید یاسمی، استاد دانشگاه تهران»:
... حادثه مهم زندگی ایرج، خودکشی فرزندش جعفر قلی میرزا است که تأثیری عمیق در روحیات او بخشید و بعد از این واقعه بود که به همراهی مستشاران امریکائی بخراسان رفته و مثنوی انقلاب ادبی را که مشعر بر اوضاع اداری مالیه آنزمان و آنشهر بود، به نظم آورد.

در اواخر عمر منتظر خدمت گشته به تهران آمد و پس از يك سال و نیم توقف در این شهر بسکته قلبی مبتلا شد و در شعبان ۱۳۴۴ زندگانی را بدرود گفت. اشعار پراکنده او را فرزندش خسرو میرزا جمع آوری کرده و بچاپ رساند، ولی در آن مجموعه از اشعار قدیم ایرج جز مقدار کمی دیده نمی شود، زیرا که او خود - آنها را دوست نداشته و از دفتر شسته بود...

دیگر از قطعات او که شهرت تمام یافته و چند سالی نقل مجالس بزم و زینت صفحات گرامافون بود يك مثنوی است که با این شعر شروع می شود:

عاشقی محنت بسیار کشید

تا لب دجله بممشوقه رسید^۲

(تذکره ادبیات معاصر)

حسین پڑمان بختیاری:

... بمرور زمان با افزایش مطالعات و همنشینی یا چند نفر از اهل فضل بر جسارتم افزوده شد، رطب و یا بسها بهم یافتیم و به آنان عرضه کردم احسنت و آفرین شنیدم. آن تمجیدهای عاری از حقیقت که متأسفانه امروز هم رایجترین متاع بازار معاشرتست هوس مرا قوت بخشید؛ باز هم گفتم و باز هم تحسین شنیدم، اما يك نفر هم مرا تخطئه کرد و او مرحوم ایرج میرزا جلال الممالک بود. شبی در خدمت دانشمند بزرگواری که اکثر خردوران فعلی خراسان شاگرد او بوده‌اند، یعنی مرحوم ادیب نیشابوری که مرحوم ایرج پنا به ارادت شخصی او را بر مرحوم ادیب پیشاوری رجحان نهاده، فرموده است:

خراسان جا چو نیشابور دارد

که صد پیشی به پیشاور دارد
و همچنین شاگرد کم نظیرشان جناب آقای استاد فروزانفر و مرحومان شیخ‌الرئیس محمد هاشم میرزای - افسر، استاد بهمینیار و یکی دو نفر دیگر که همچنان بفرااموشخانه ابدی رفته‌اند، مهمان مرحوم جلال الممالک بودیم من در آن ایام قصیده‌ای با قوافی عجیب و غریب (پاغوش، آکوش هلالوش) ساخته بودم و بتصور آنکه شاهکاری بوجود آورده‌ام آنرا البته با فروتنی‌های معمول خواندم، هنوز چند بیتی بیشتر انشاد نشده بود که مرحوم ایرج گفت: «بابا این مهملات چیه ولمون کن!» این سخن بر شاعر بختیاری گران آمد و آن مرحوم را هجوی گفت که چند بیتش هنوز بخاطر مانده و اینست:

تو شهزاده، ممالک را جلالی
 ولی در دیده اخلاق، خالی
 تو چیزی، غیر بد خوئی نداری
 نکو پرسی، تو نیکوئی نداری
 ترا فکری سخن پرداز دادند
 کفی فیاض و روحی باز دادند
 ولی دردا کز آن طبع گهر بار
 گلستان ادب را نیست جز خار

هجانامه مذکور پیش از پنجاه بیت بود، یکی از
 دوستان نسخه آنرا از من گرفته به‌وی داد چند روز بعد
 در باغ ملی مشهد بنحوی با او مواجه شدم که راه‌گریزی
 باقی نماند، دستم را گرفت گفت: «رفیق از من رنجیدی
 و هجوگفتی؛ حقیقت آن‌که این هجا. بهتر از آن قصیده
 است، اما اشتباه نکنی گفتم: بهتر از آن اما، نگفتم
 خوب»...

«کتاب خاشاک»

دینشاه ایرانی سلیستر:

... شاعر خوش قریحه و شیرین زبان این عصر -
 ایرج است، که مطابق واقع و طبیعی بودن اشعار او -
 ما را یادآور اشعار زولا^۳ فرانسوی میگرداند، و ما را
 متأسف می‌سازد که مرگ او را از ختم کتاب و شاهکار
 او موسوم بزهره و منوچهر جلوگیری کرد.

«سختوران دوران پهلوی»^۴

۳- امیل زولا.

۴- از صفحه ۱۰۰ مقدمه کتاب.

جعفر شیدبان:

.. ایرج میرزا از شعرای بسیار بسیار معروف است که مخصوصاً بعضی از قطعات مطایبه مانند او، چون عارفنامه و چند قطعه دیگر بین عموم طبقات مردم شهرت دارد.

«از تذکره شعرای معروف معاصر»

سید محمد باقر برقی:

... ایرج میرزا از بزرگترین شعرای معاصر ایران بشمار می‌رود و اشعارش در اندک زمانی زبانزد خاص و عام گردید و در حقیقت باید گفت: که اشعار وی از بهترین شاهکارهای ادبیات جدید ایران است و منظومه‌های زهره و منوچهر، عارفنامه، قلب مادر، مادر، سنگ مزار، کارگر و کارفرما - و سایر قسمتهای او بارزترین نمونه آنست.

«سخنوران نامی معاصر (جلد اول)»

سید علی آذری:

دانشمندان، ادباء و ارجمندان فن ادب، خوب آگاهند که ایرج شیرین سخن، طرز و سبک بدیعی در ادبیات پارسی پدید آورد. سلاست و روانی شعر و ساده‌سرائی را ایرج با شیوه مطبوع و دل‌پسندی از خود بیادگار گذاشت...

افول این ستاره بسیار درخشان ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر در عالم علم و ادب ایران بشمار می‌رود، فقدان این شاعر زبردست بقول رودکی:

«از شمار دو چشم يك تن كم

وز شمار خرد هزاران بیش»

بود. ایرج با طبع موج خود، روش سخن‌سرائی و مسیر شعر گفتن را تغییر داده، ثابت‌کرد که واقعاً در انقلاب ادبی استاد بسیار ماهر است...

نگارنده: شاید آنطوریکه باید نتوانم دربارهٔ این شخصیت ادبی اظهار نظر کرده و حق استاد بزرگ را آن‌چنان‌که باید اداکنم، ولی قدر مسلم اینست که مکتب تجدد ادبی ایرج حقیقتاً قابل پیروی بوده، ترویج انقلاب ادبی او از اهم فرایض ادبا و دوستان آن سبک اوست. این شخصیت بزرگ که از حیث نجابت و اصالت خانوادگی نیز دارای مقام شامخ است...، شاعری بود که هرچه احساس می‌کرد همان را پراستی میگفت و اهل تصنع و خودسازی نبود.

«از کتاب قیام کلنل»

نگارش: اسدالله ایزدگشسب

... جلال‌الممالک از شعراء شیرین بیان و سلیس و روان‌گوی دورهٔ تجدد ایران است... عارفنامه، زهره و منوچهر او هر دو مطبوع ادب‌است و نازک‌کاری‌ها دارد...

«تذکره‌نامهٔ سخنوران»

... در همین عصر حاضر امیری فراهانی‌ها، بهارها، ایرج‌ها همه کواکب درخشندهٔ آسمان فضل و ادبند...

«از مقدمهٔ تذکره‌نامهٔ سخنوران»

پرویز سلطانی:

... ایرج بسیار مهمان‌دوست بود، وقتی تنها به خانه می‌آمد، از اندرونی جویا می‌شد که مهمانی دارند

یانه؟ اگر کسی نبود میرفت و در کریاس در بیرونی می ایستاد تا آشنائی دور یا دوستی نزدیک در گذر ببیند و بدرونش فراخواند و با وی غذا را صرف کند... گاه می شد که کار این مهمانی به مجلس بزم و سرور و شعر و ادب می کشید، دوستان یکدل و با ذوق او در خانه اش جمع می شدند و شمع طرب می افروختند و به ساز و سرور می نشستند و نقل شعر شکرین و بی غش بمیان می آوردند...

رفتار ایرج با اهل منزلش بظاهر خشن و خشک بود، وقتی وارد خانه می شد هیچ کس نزد وی نمی آمد مگر دختر مورد علاقه و کوچکش «ربابه»، عباى خود را بدست او می داد و پس از چند کلمه ای گفتگو با وی به اطاق مخصوص خود می رفت و به اندیشه و کار و بار خود می پرداخت...

عارفنامه، یکی از منظومه های معروف ایرج است. می گویند، هنوز چند روزی از ساختن عارفنامه نگذشته بود که آوازه اش از ایران هم گذشته بخارج رسید. یکی از دوستان ایرج که بسفر هند می رفت دیده بود که در مرز افغانستان و هندوستان آنها که ذوقی داشتند از عارفنامه سخن می گفته و از آن نسخه ها برداشته بودند، ایرج عارفنامه را هنگامی که در خراسان بود ساخت، در آغاز ۷۰ بیت از آن ساخته بود که برای دوستان هنرمند و با ذوقش (از جمله ملك الشعرا بهار) فرستاد. اینان ایرج را بساختن و پرداختن دنباله شعر تشویق کردند، از این رو ایرج هر هفته ای ۵۰ بیت بدان می افزود و به تهران می فرستاد تا آنکه ابیات «عارفنامه» به ۵۰۰ رسید. يك روز که مرحوم «ملك» از ایرج علت ساختن عارفنامه

را جویا شد، ایرج گفت: «راستش را بخواهید عارف خود، مرا بدینکار وادار کرد و دلم را از خودش رنجانید! حقیقتاً مدت‌ها بود که منتظر نامه‌ای از او بودم تا روزی شنیدم که عارف جانم به مشهد آمده است، چند روزی هم چشم براهش بودم بلکه بیاید و از ما حالی پیرسد؛ باز پیدایش نشد. تا این که روزی از روی تصادف در باغ ملی مشهد که گردش می‌کردم به او برخوردم، داشت ترتیب صحنه نمایش و آواز را می‌داد، وقتی که چشمش بمن افتاد گفتم حال پیش می‌آید تا روبوسی کنیم، اما بخلاف انتظارم باکمال بی‌مهری پشت بمن کرد و گفت: «شازده دست از من بردار و بگذار بکارم برسم!» همین شد که از وی روی گرداندم و در راه آمدن بخانه طرح عارفنامه را ریختم و تا شب همانروز ۶۰ بیت آنرا ساختم.»

(شماره ۹ دوره ششم مجله «سخن»)

غلامعلی حقیقی راد:

... (نقدی در اهتمام استاد دکتر محمد جعفر

محبوب بر دیوان شادروان ایرج):

۱- ضمن یادداشت‌ها و توضیحات «در کتاب تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب» در صفحه ۲۳۱ سطر ۷ می‌فرمایند:

در صفحه ۱۹ سطر ۳۱۹ وزن این مصراع درست نیست: نصرت‌الدوله را عطای نمود - و با آنکه یائی بی‌مورد بر پایان آن افزوده است، باز مصراع از نظر وزن سست می‌نماید. انتهای مخلص عقیده دارد همانطوری که استاد در بعض موارد نظر اصلاحی خود

را بیان فرموده‌اند، به مورد بود در این باره هم مصراع مزبور را این‌طور اصلاح می‌کردند:

«نصرت‌الدوله را عطا فرمود» که چون عطاکننده خدای بزرگ است، فرمود مناسب‌تر از نمود است و وزن هم درست می‌شد.

۲- در صفحه ۲۳۹ به این بیت از صفحه ۶۸ - و:
 ۷۵ به این شرح خرده گرفته‌اند: «عین نوشته استاد بسیار مبسوط است»: «ایرج نهار را که بمعنی روز است بجای نهار مانند عوام بمعنی غذای نیم‌روز بکار برده، شعر اینست:

نان شهر از همت دستور ما ممتاز شد

صدق این دعوی به هرشام و نهار آید پدید
 مخلص عقیده دارد که چون شام در لغت بمعنی غذای شب و هم «شبانگاه» است «چنانکه می‌گویند صبح و شام» ایرج میرزا از بکار بردن «شام و نهار» شب و روز را اراده کرده نه غذای شب و نیم‌روز... چه آن که خوبی نان را بمحض رؤیت و قبل از اکل هم می‌توان تمیز داد.

۳- در زهره و منوچهر مصرع اول از بیت هفتم تحریف شده بنظر آمد مصراع اینست:

«نیر و رخشان چو شبه چکمه‌اش نیر که بمعنی بسیار نورانی است نمی‌تواند وصف شبه که سنگی سیاه ولی براق است، باشد. در نسخه‌های قبلی این‌طور بوده: «تیره و رخشان چو شبه چکمه‌اش».

۴- در صفحه ۱۷۳ قطعه «ماکیان و شیر» بمرحوم عشقی (یا دیگران) نسبت داده شده، چون دو اشتباه دارد بعید است از ایرج باشد. بدین شرح در بیت دوم قطعه مزبور «بیازرد» بمعنی آزرده گشت که فعل لازم است

درست نیست، و در بیت سوم «همی برد» سست است، زیرا فعل بدون علامت استمرار تمام است و لفظ «همی» حشوی ناپسند است.

۵- در قطعه ۲۶ «بقای انسب» مصراع اول از بیت چهارم: گفت «چرا ماکیان شدی نشدی شیر» که تکرار مصراع اول از بیت پنجم قطعه ۲۵ سابق الذکر است مناسب نیست، زیرا ماکیان به جوجه که در آن قطعه نام برده شده اطلاق نمی شود و در چاپ های دیگر چنین بوده است:

«گفت به طیر از چه شیر شوزه نگشتی»

۶- در صفحه ۱۷۵ بیت دوم: «با همه تندى و زود- رنجى عارف» در نسخه های قبلی اینطور بوده:
«با همه تندى و زود رنجى و تلخى» با توجه به این که در بیت قبل از آن، اسم عارف برده شده، نسخه قبلی درست تر بنظر می آید.

۷- در قطعه ۶۳ «انتقاد از قمه زنی». بعد از بیت ۵۰۹ - این بیت از قلم افتاده است: کای شمر تو قاتل حسینی؟ آنگاه کند زخویشتن ریش» و بدون این بیت، بیت قبل نامفهوم و ناتمام است.

«حقیقی راد».

بقلم حسین فریور:

... کسانی که خود را از قید تقلید رها کرده و در عین دل بستگی به ادبیات قدیم - بنابر مقتضیات عصر، تحولی در شعر ایجاد نموده اند عبارتند از: ایرج میرزا، عارف قزوینی و مرحوم ملک الشعراء...

تاریخ ادبیات ایران (چاپ چهارم)

... ایرج میرزا شاعری توانا و زبردست بود، در نهایت سادگی و روانی اشعار لطیف و محکم می سرود، موضوع اشعار وی اغلب مربوط بمسائل اجتماعی و اوضاع و احوال زمان حیات او بوده که مانند نقاش زبردستی بتوصیف آن‌ها پرداخته و ضمناً از عادات و اخلاق عمومی انتقاد کرده است. ایرج زبانهای فرانسه عربی، روسی و ترکی را می دانست و از حسن خط نیز بهره مند بود.

«فارسی و دستور زبان»

«برای سال دوم دبیرستانها»^۵

... جلال الممالک از شعرای چیره دست و توانای دوره معاصر بود که بسال هزار و سیصد و چهار شمسی وفات یافت. مدفن او در مقبره ظهیرالدوله مزار ارباب ذوق شد، گوئی در قرن اخیر خلقت فرزانه ایرج، مظهری از هنر نمائی ربه النوع عشق و ادب است.

«قرائت و دستور فارسی (چاپ اول)»

(برای سال اول دبیرستانها)

... ایرج از شاعرانی است که در شعر جدید فارسی سهم بسزائی دارد، این شاعر با لطف ذوق و قدرت طبع خود سبک تازه‌ای در شعر پیش گرفت و به زبان عامه سخن گفت و از همان ابتدا شیوه سخنش مورد تقلید معاصران واقع گردید، و بجرأت می توان گفت که از متأخرین کمتر شاعری به اندازه او در محیط شعری امروز تأثیر داشته است. متأسفانه همان طور که خود

۵- تألیف: دکتر شفق - عبدالرحمن فرامرزی - دکتر صفا - شهابی - کوشا - والی زاده. (چاپ دوم).

شاعر در دورهٔ حیات با رنج و درد قرین بود، بعد از مرگ نیز بی‌ذوقی و کج‌سلیقگی ناشران - آثار او را بسر نوشت دردناکی گرفتار کرد و چیزهائی در دیوان او راه یافت که قطعاً خود شاعر به انتشار آنها راضی نبوده است.^۶ در مقابل قسمتی از آثار لطیف اخلاقی او که در ردیف بهترین اشعار زبان فارسیست در دیوان‌های چاپی دیده نمی‌شود.^۷

روزنامهٔ «کیهان فرهنگی»

شمارهٔ دوم - ۱۵ اسفند ۱۳۳۴

چند سالیست که جنگ کهنه و نو در شعر فارسی بالا گرفته است، آشنائی به ریشه و بنیاد این تحول فکری برای جویندگان ارزش و لذتی دارد، و آثاری که در پنجاه سال پیش با اندیشهٔ تازه‌ای پدید آمده، مسلماً بعدها در تاریخ ادبیات ایران جایی برای خود خواهد داشت، از کسانی که برای اولین بار در این راه تفتن کردند ایرج میرزا جلال الممالک بود...

روزنامهٔ «کیهان فرهنگی»

(شمارهٔ ۱۳-۱۵ خرداد ۱۳۳۵)

خاطرات استاد سعید نفیسی:

از چهار پنج‌سالگی به بعد مکرر از پدر و مادرم این جملهٔ کوتاه «مرحوم ادیب» را شنیده بودم، در خانهٔ پدری ما بالای در ورودی کوچه، بالاخانهٔ محقری بود

۶- مؤلف مجموعهٔ حاضر، این نکته را رعایت کرده است.

۷- نویسنده. اینگونه اشعار را بطبع رسانیده، بجلد اول افکار و آثار ایرج (بخش «اشعار چاپ نشده ایرج») مراجعه فرمایند.

که می‌گفتند مرحوم ادیب چند سال در آن سکنی داشته است.

پدرم شاید معروف‌ترین و محبوب‌ترین پزشک تهران بود. اطبای محترم آن روز تهران همیشه چند شاگرد داشتند که هرروز در مطب ایشان حاضر می‌شدند و استاد تشخیص بیماری‌ها و درمان‌های آن‌ها را با حضور همان بیمار و حتی روشی را که در امتحان مریض باید پیش بگیرند و برخی کارهای مختصر جراحی را که خود می‌کرد بایشان یاد می‌داد.

پدرم همیشه ده پانزده تن ازین شاگردان داشت که برخی از آن‌ها، از شما چه پنهان، سنشان بیش از او بود و پیش از مرگ وی ازین جهان رفتند. سرانجام دانستم که این «مرحوم ادیب» هم از شاگردان پدرم بوده و باندازه‌ای به‌او نزدیک شده بود که وی را در خانه خود منزل داده بود و همنشین شبانه روزی او بود.

مادرم، در یازده سالگی در گوشه حوضخانه‌ای که در خانه پدری داشتیم جمعبه چرمی کوچکی را پر از کاغذ بمن نشان داد و گفت: این کاغذهای مرحوم ادیب است که بی وارث، یک‌سال پیش از ولادت من، در گذشته است.

کم‌کم ذوق ادبی را یزدان پاک در نهاد من جای داد. پدرم بعادت دانشمندان قدیم ایران که چندین قرن پی در پی این‌کار را کرده‌اند، جزوه خشتی بزرگی را که در آن زمان «جنگک» می‌گفتند ترتیب داده بود. در زمان‌های قدیم‌تر به‌این‌گونه دفترهای خاطرات «سفینه» گفته‌اند که به‌زبان تازی بمعنی کشتی است و جنگک هم به‌زبان هندی همین معنی را دارد. از آن جهت به‌این دفترها کشتی گفته‌اند که همه‌جا با خود می‌بردند و بهر

کسی که شایسته می دانستند می دادند، چیزی در آن بنویسند و مانند کشتی همه چیز از همه کس در آن بود. گاه گاهی این جنگ پدرم را زیر و رو می کردم و مطالب دلنشینی را که در آن می یافتم بخط خود در جنگ دیگری که برای خود ترتیب داده بودم می نوشتم. در بسیاری از جاهای این جنگ مطالبی و بیشتر اشعاری بخط همان مرحوم ادیب یافتم معلوم شد که محمد ناصر نام داشته و ادیب تخلص می کرده و همه جا، «محمد ناصر طبیب دیلمی» امضا کرده زیرا که از مردم گیلان بوده است.

از اشعار وی که با تخلص ناصر و ادیب سروده هرچه در میان کاغذها و جنگ پدرم یافته ام در دفتری نوشته ام که بخط شانزده هفده سالگی من در خانه هست. گاهی ادیب اشعاری از معاصران خود هم در این اوراق جای داده است، از آنجمله اشعاری از غلامحسین میرزا صدرالشعراء.

پدرم برای من حکایت کرد که وی در جوانی چندی در تبریز زیسته و با شاعران نامی آنروزگار از جمله همین صدرالشعراء و بهار شروانی شاعر بسیار مقتدر آنزمان محشور بوده است.

اشعاری که از غلامحسین میرزا صدرالشعراء تا کنون یافته ام، نشان می دهد که شاعر مبتکری نبوده و جز غارت قداماکاری نکرده است، این صدرالشعراء پدر ایرج میرزا جلال الممالک شاعر توانای زمان ما بود. جدش ملک ایرج میرزا نیز شاعر متوسطی بوده و در حاشیه نسخه ای از رباعیات خیام که تقریباً در صد و ده سال پیش چاپ شده، برخی از رباعیات او را چاپ کرده اند. پس ایرج از پدر و جد شاعری را وارث برده بود، اما در این فن از هر دو درگذشت و حتی از صدها شاعر پر

مدعای زمان ما نیز برتر بود.

هنگامی که من وارد ادبیات شدم ایرج در تهران نبود، معاون رئیس مالیه خراسان بود و چندین سال بود در مشهد میزیست. در آن زمان، رؤسای دارایی ایالات آنروز ایران مانند آذربایجان، فارس، کرمان، خراسان و برخی شهرهای بزرگ چون اصفهان مستشاران بلژیکی بودند.

ایرج در جوانی که با پدر خود در تبریز میزیسته وارد خدمت اداره گمرک آن زمان شده که بلژیکی ها آنرا اداره می کردند.

سبب این بود که دولت ایران قرض های پی در پی از روس و انگلیس کرده بود که اصل و فرع آنها را از عایدات گمرک ایران بپردازد، چون روس و انگلیس بکارگزاران ایرانی اعتماد نداشته اند شرط کرده اند که گمرک ایران را اتباع یکی از دول کوچک اروپا که در ایران نفع سیاسی ندارند اداره کنند.

بهمین جهت نزدیک پنجاه سال همیشه رؤسای گمرک ایران، حتی در کوچکترین شهرهای سرحدی، مستشاران بلژیکی بودند که زبانشان قهراً فرانسه بود و برای جوانان آنروز که این زبان را فراگرفته بودند کار کردن در زیر دست ایشان که حقوق بهتر و مرتب تر می دادند بر هر کاری رجحان داشت.

ایرج از آغاز با این کار شروع کرده بود و چون پس از چندی مالیه ایران را بلژیکی ها سپردند، بوزارت دارائی منتقل شد و در آن زمان معاون مالیه خراسان بود و پیداست معاون بلژیکی شدن در آن زمان چه افتخاری داشت.

اینرا برای دلداری عاشقان اصل چهارگفتم.

در محیط ادبی تهران نام ایرج دیرادیر برده می‌شد، زیرا که وی گویا از اواسط عمر به شاعری آغاز کرده و شاعری را مدت‌ها، شغل شاغل خود قرار نداده و کمتر شعر گفته و آنچه گفته: بیشتر جنبهٔ مزاح‌های دوستانه را داشته است. چیزی که نام او را بر سر زبان‌ها انداخت مثنوی معروف «عارف‌نامه» او بود.

در همان زمان که ایرج در شهر مشهد بود، عارف هم سفری به آنجا کرد، و چون مردی تندخوی و بسیار منیع‌الطبع و بدخواه قاجارها بود، قهراً اعتنائی بایرج نکرده بود، آنهم ایرجی که معاون مردک بلژیکی رئیس مقتدر مالیهٔ خراسان بود. نسخهٔ عارف‌نامه که به تهران رسید دست بدست می‌گشت و راستی و لوله‌ئی در شهر افکند. درین مثنوی، نخست ایرج از عارف گله کرده و سپس بنای سربسر گذاشتن او را گذاشته و گاهی هم نیشهای تند زده است.

زمانی که ایرج بتهران آمد و من با او مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب را از او پرسیدم و او پیش من اعتراف کرد که مدت‌ها بود از نیشها و زخم‌هایی که عارف در اشعار و ترانه‌های خود بقاجارها زده بود، دل پری داشته و منتظر موقع مناسبی بوده است. این هردو خصلت، هم در عارف و هم در ایرج طبیعی بود. عارف، نفرتی پنهان ناکردنی نسبت بقاجارها داشت و چون از جوانی شاهد شب و روزی شهوترانی‌های برخی از شاهزادگان قاجار بوده و از زن و مردشان خبر داشته است و حتی صابون این شاهزادگان بجامهٔ شخص عارف هم خورده بود و معشوقه‌اش را بزور و زر از دستش گرفته بودند، قهراً با آنها دشمنی می‌ورزید و حتی آشکار می‌کرد.

از سوی دیگر ایرج بشاهزادگی خود بسیار می‌باید و من کراراً این تعصب را از او دیدم و بارها دیدم هرکسی به او می‌گفت: «حضرت والا» گل از گلش باز می‌شد. وقتی از کسی بسیار رنجیده بود و داشت کار بجای نازک می‌کشید، آن شخص بمن گفت کاری بکن که ایرج «دست از سر من بردارد»، من این جمله را عیناً به ایرج گفتم، گفت: «بر نمی‌دارم»، گفتم چرا؟، گفت: شما که نمی‌دانید و نبودید و ندیدید، کاری کرده است که بشاهزادگی من برخورد کرده است! از آن روز من نسبت با ایرج خیلی بیشتر با احتیاط رفتار می‌کردم که به شاهزادگیش برنخورد.

انتشار عارفنامه در تهران، بسیاری از دوستان و معتقدان عارف را سخت‌تر برآشفته، برخی ایرج را هجو کردند، برخی در روزنامه‌های مهم پاو بدگفتند. درین میان‌ها ایرج بتهران آمد، از همان روزهای اول من با وی محشور شدم. از تاخت و تازهای دوستان عارف این شاهزاده مغرور بشاهزادگی خود - بسیار «دست و پاچه»* شد. بنای دست و پا کردن گذاشت، عارف دوستان فراوان داشت، ایرج هم کوشید دوستانی گرد خود جمع کند من پیش از آن با عارف مربوط شده بودم و یکی از کسانی شدم که قهرماً می‌بایست واسطه‌ئی در میان ایشان باشد.

در انتهای شمالی خیابان سعدی امروز بالاتر از چهار راه سید علی در ضلع غربی آن خیابان کوچه‌ای هست، جنب مسجدی که اخیراً ساخته‌اند که بنیابان موازی آن برمی‌خورد و اینک به کوچه معمار مخصوص معروفست و در آن زمان کوچه آقا محمود حریر فروش یا

آقا محمود مغازه می‌گفتند که بزرگترین و پر مشتری ترین مغازه لاله‌زار را داشت، در قسمت جنوبی این از پس‌کوچه خیابان سعدی ساختمان دو طبقه نیم تمامی بود که گویا ایرج پیش از رفتن بخراسان ساخته بود و چون بتهران برگشت هنوز ناتمام بود و در آنجا فرود آمد. پسری هم داشت که در فرانسه تحصیل کرده و افسر پلیس بود و محمد طاهر میرزا* نام داشت و چندی پیش از آن با من دوست شده بود و عاقبت خود را کشت. گویا این پسر از مادر دیگری بود که پس از مرگ وی ایرج زن دیگری گرفته بود و پسر دیگری که داشت، خسرو میرزا از آن زن دوم بود.

برادر زن مرحوم ایرج والی‌زاده از اعیان‌زادگان تبریز و از رؤسای تلگراف بود که ریاست تلگراف‌های شهرستان‌ها را به او می‌دادند. مرد متوسط‌القامه خوش لباس بسیار پاکیزه خوش‌رویی بود و خط را خوب می‌نوشت و ذوق ادبی داشت و شعر دوست بود. پیش از آن که با ایرج آشنا بشوم والی‌زاده نسخه برخی از اشعار ایرج را بمن داده بود از آنجمله قطعه معروف که برای پسرش خسرو سروده و بیت اول آن اینست:

از مال جهان ز کهنه و نو

دارم پسری بنام خسرو

و قطعه معروف دیگری که در کتابهای دبستانی هم

چاپ کرده‌اند و آغاز آن بدین‌گونه است:

داشت عیاشقلی‌خان پسری

پسر بی هنر و خیره سری

و آن قصیده بسیار معروف وی که از شاهکارهای

* - جعفرقلی میرزا. (سعید نفیسی بسبب مرور زمان، نام را فراموش و اشتباه کرده است).

اوست و به روش شاعران باستان ایران سروده و مطلعش اینست:

فکر آن باش که سال دگر ای ترک پسر

روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

روانی این اشعار همه ماها را مسحور کرده بود.

شاید من برای پنجاه شصت تن این اشعار را که از من خواسته‌اند نوشته باشم.

جای هیچ شك نیست که در آن دوره هیچ کسی شعر

را روان‌تر و دلپسندتر از ایرج نمی‌گفت. بسیاری از

لطایف زمانه را با فصیح‌ترین زبان شاعران دوره باستانی ادا می‌کرد و این هنر مخصوص به او بود.

بی‌باکی وی در آوردن مطالب و مضامینی که دیگران

از آن باك داشتند نیز از خصوصیات شعر او بود.

دفعه اول که بهمان خانه نیم تمام ایرج رفتم، بعد

از ظهر جمع‌های بود، اطاق بزرگی چهارگوش در بالای

در داشت که پنجره‌های آن روبه‌کوچه باز می‌شد و اطراف

آن کاملاً از زیر دست بنا بیرون نیامده بود، نزدیک

غروب بود، وارد اطاق که شدم، تاچند دقیقه که چشمانم

هنوز عادت نکرده بود اطراف خود را تشخیص نمی‌دادم.

تاریکی آخر روز اول زمستان و دودی که سراسر اطاق

را فراگرفته بود مانع از دیدن بود.

در اطراف اطاق صندلی‌های متعدد چیده بودند اما

همه مهمانان ایرج که بیش از سی نفر می‌شدند روی

فرش نشسته بودند، جوقه جوقه هرچند تن از ایشان

گرد منقلی گرد آمده بودند و «دم و دودی» داشتند.

بطریها و گیل‌ها و ظرف‌های تنقل همه‌جا را فراگرفته

بود. ایرج خود در میان ایشان «می‌لولید» و گویی هم

مهمان بود و هم‌صاحب‌خانه. پیدا است که در آن هوای

خمارآلود و دودآلود چه می‌گذرد. من هرگز آنمجلس را از یاد نخواهم برد. پس از آن بارها این‌گونه مجالس در همان اطاق دیده‌ام.

ایرج قد متوسطی داشت، تا حدی سیه‌چرده بود، بینی نسبتاً پهنی با چشمان درشت و سبیل دو رنگ امتیاز خاصی بچهره‌اش می‌داد.

درگوشه وکنار ایران سفرهای بسیارکرده و بسا عده‌کثیر از اعیان و اشراف زمان خود معاشرت کرده بود، اما با این همه تادرحال‌عادی بود بسیار کم‌سخن می‌گفت، چنان‌که برخی ازین ظاهر خاموش و اندکی خوددار و تا اندازه‌ای مقید به‌این‌که احترام ظاهری او را رعایت کنند، پی بدان نمی‌پردند که مردی بذله‌گوی و شاعری بدین توانایی وچیره دستیست. خطش پخته و خوب بود، فرانسه را نسبتاً خوب می‌دانست و مخصوصاً در اصطلاحات اداری زبان فرانسه که از بلژیکی‌ها یاد گرفته بود بسیار وارد بود وحتی در سخن‌گفتن عادی اصراری داشت آنها را واردکند و تسلط خود را بنماید.

اما همینکه محلی را تهی از اغیار می‌دید و احیاناً سرش‌گرم شده بود خاموشی و حریمی که با مردم نگاه می‌داشت يك باره از میان می‌رفت وگاهی می‌شد که انسان می‌خواست برود، وهرچه منتظر می‌شد سخن او بپایان برسد واز او اجازه رفتن بگیرد ممکن نمی‌شد.

این تضاد عجیب در میان آن خاموشی و این سخن‌گویی را من جز او، از دیگری ندیده‌ام.

از کسانی که سخنش را می‌پسندیدند بسیارخوشش می‌آمد و دوست صمیمی و با وفای ایشان می‌شد.

انتشار عارفنامه و ماجرای این دو شاعر باعث شد

که ایرج در پایان زندگی خود از هر شاعر دیگری در تهران معروفتر شد، ناچار عدۀ کثیری از زبان و طبع شعر روان وی حساب می بردند بهمین جهت وارد محیط اعیانی تهران شد و مرا هم باخود به آنجا کشید.

بارها بمجالس عیش و نوش و پذیرائی های بسیار پرخرجی که ازو می کردند، مرا باخود برد، من ازین رفت و آمدها تجارب گوناگونی عجیب که کتابها می توان از آن پرکرد. اندوختم. برخی ازین مجالس دیدنی و شنیدنی را خود در آثار پایان عمر خویش منعکس کرده است.

یکی ازین مجالس را برای او در باغ صبا در سر راه شمیران فراهم کردند و من نیز در آن حضور داشتم، اختلاط عجیبی بود، از يك سوی بزرگان ادبای آن عصر، مانند مرحوم بهار، مرحوم محمد هاشم میرزا افسر و چند تن دیگر که هنوز هستند، در آنجا بودند و از سوی دیگر کسانی که قطعاً اندک تناسبی با ایشان نداشتند به گفته مرحوم حاج میرزا حبیب شاعر شهیر خراسانی «باده بود و ساده بود و بزم عیش آماده بود»، ناچار سازندگان و نوازندگان درجه اول و «گران قیمت» آن روز تهران را هم دعوت کرده بودند، زیرا صاحب مجلس از کسانی بود که در این خرجها مطلقاً «دست و دلش نمی لرزید»، ماه دوم بهار بود، در قسمت فوقانی عمارت وسط باغ صبا در اطاق بزرگ پی در پی وسایل هرگونه نعمت که حواس خمسه را بنوازد فراهم بود، بیش از صد تن گبر و ترساو یهود و مسلمان را در آنجا گرد آورده بودند، برخی از مناظر آنرا ایرج در قصیده ای که بهمین مناسبت سروده شرح داده است اما آن قصیده گوشه ای ازین مجلس عجیب را برای آیندگان گذاشته است، من هنوز تردید دارم از آن روزگاران با درد و

دریغ یادکنم که اینگونه وسایل عیش و عشرت شکم -
 خواری و نوش خواری آسان و فراوان و ارزان بود یا
 بالعکس شادی کنم که اینگونه وسایل پرچیده شده است.
 در هر صورت جهان دیگری بود بجز جهانی که ما
 امروز در آن هستیم، یانمی دانم بجز جهانی که من يك تن
 در آن زندگانی می کنم، شاید هنوز آن بساط گسترده
 است، اما من ذوق و شوق آنرا ندارم که در پی آن
 برخیزم.

این بود محیطی که شیرین سخن ترین و گشاده زبان -
 ترین شاعر روزگار ما از آن برخاست و بامداد روز
 تابستانی که بمرگ مفاجات از جهان رفت در گوشه
 قبرستان امامزاده قاسم تهران خفت، بی جهت نبود که
 اندک زمانی پیش از مرگ خود گفته بود:
 اینکه خفته است در این خاک منم

ایرجم، ایرج شیرین سخنم.
 تهران ۳۰ آبان ماه ۱۳۳۴ - سعید نفیسی
 استاد دانشگاه تهران
 از مجله سپید و سیاه (شماره ۱۸ سال سوم)

اشعار

سکته کرد و مرد ایرج میرزا
 قلب ما افسرد ایرج میرزا
 بود مانند می صاف ظهور
 خالی از هر درد ایرج میرزا
 سعدی نو بود، چون سعدی بدهر
 شعر نو آورد ایرج میرزا
 از دل یاران به اشعار لطیف
 زنگ غم بسترد ایرج میرزا

دائماً در شادی یاران خویش
 پای می افشرد ایرج میرزا
 برخلاف آخر ز مرگ خویشتن
 خلق را آزد ایرج میرزا
 ای دریفا کآنچه را آورده بود
 رفت و با خود برد ایرج میرزا
 گورکن فضل و ادب را گل گرفت
 چون بگل بسپرد ایرج میرزا
 سگته کرد و از پس پنجاه و سه:
 لحظه ای نشمرد ایرج میرزا
 مرد آسان، لیک مشکل کرد کار:
 بر بزرگ و خرد ایرج میرزا
 گفت بهر سال تاریخش «بهار»
 «وه چه راحت مرد ایرج میرزا»
 (۱۳۴۴)

ملك الشعراء بهار، استاد فقید دانشگاه تهران.
 (کتاب شرح احوال و آثار ملك الشعراء محمد تقی بهار).^۱

مرحوم محمد حسین میرزا امیرالشعراء
 بروزی دوستی - از دوستانم
 که با وی بود خاطر مهربانم
 قدم بنهاد در کاشانه من
 چو مینوشد مصفا - خانه من
 دلم از دیدنش آرام بگرفت
 کله از سر نهاد و جام بگرفت
 بدو گفتم که ای یار وفادار
 بگو تا خود چه داری تازه اخبار؟

بگفت ای ژاژخای ترهاتی
 بدارالجهل، نادان و دهاتی
 سزد زین پس، ببندی دم زگفتار
 نهی یکسر بهم - دیوان اشعار
 تو آخر تا بکی، رخسار دلدار:
 کنی تشبیه بر ماه ده و چار؟
 مقوس^۹ ابروانش را بشمشیر
 مسلسل گیسوانش را بزنجیر
 سرائی در فراق او غزلها
 مگسها می پرانی بر عسلها!
 زمن بشنو که آنها مهملات است
 همه بی معنی و لاطائلات است
 نظرکن کز فضای غبره^{۱۰} طوس
 چه سان «ایرج» زده بر بام جان، کوس؟
 بدست آوردم از وی نقرز نامه
 یکی شیرین بیان - نیکو چکامه
 برون کرد از بفل آنگه، کتابی
 چو خضر از چشمه ظلمات، آبی
 چه آبی؟ زندگی بخش روانها
 روانبخش تن آزرده جانها
 غلط گفتم یکی باغ پر از گل
 وز آن صدشور - درشوریده بلبل
 تو، ایرج بین - که با شوخی و افسون
 چه شور افکنده در ملک فریدون؟
 بر رخسار سخن - بس غازه^{۱۱} دارد
 بیان و سبک و طرحی، تازه دارد

۱۰- غبراء: گردآلود و خاکی رنگ.

۹- دارای قوس، کمائی.

۱۱- گلگونه، سرخاب.

ز شیرین لفظی و، شکر بیانی
 به پیری، کرده آغاز جوانی.
 نادری خراسانی
 (از جزوه «ادبیات نادری»)

وحید دستگردی

(مدیر مجله ارمغان):

ای صنا دید سخن^{۱۲} گاهل صفائید همه
 نغزگو، نادره خوان، بکر ادائید همه
 گر بیالد بشما مرزجم و دور جدید:
 جای دارد، که نشان از قدمائید همه
 لشکر «ایرج» با ارج و جلالید^{۱۳} از آن:
 هفت اقلیم سخن را، امرائید همه
 (شماره ۱ سال ششم مجله «ارمغان»)

وحید دستگردی، مدیر فقید مجله ارمغان

زود صورت در نقاب خاک، پنهان ساختی
 از جهان جسم - جا در عالم جان ساختی
 خاطر روحانیان قدس را، مجموع و شاد
 مجمع جسمانیان از غم پریشان ساختی
 چون نبودی جغدو، بلبیل بودی، از ویرانه ملک:
 آشیان در گلشن آباد رضوان ساختی
 بود طبیعت، چشمه آب حیات جاودان
 زآن بظلمات لحد، رخساره پنهان ساختی
 انجمن را کام شیرین بود از گفتار تو
 تلخکامش، رفتی و از زهر هجران ساختی

۱۲- منادید: مردان بزرگ.

۱۳- جلال الممالک.

بودی از آب و هوای ری - چو خاقانی ملول
 ساز و برگ دوری ری - دایم از آن ساختی
 زی خراسان، چندسالی پیش ازین کردی سفر
 رشک فردوس برین - ملک خراسان ساختی
 در خراسانت جفای اهل ری نگذاشت نیز
 تا دگر ره از خراسان - جا به تهران ساختی
 عاقبت بر زندگانی، برگزیدی مرگ را
 سختی گیتی، چنین بر خویش آسان ساختی
 همنشین سعدی و فردوسی طوسی شدی
 رستی از غولان و، خوش با حور و غلمان ساختی
 تا تو بودی - خانه شمر و ادب آباد بود
 رفتی و، این خانه از بنیاد ویران ساختی
 ایخوش آن روزی که از طوس آمدی در ملک ری
 شام مارا، روز - چون خورشید تابان ساختی
 ای خوشا آن شب که می دیدم بصدر انجمن
 انجمن، از شمر شیرین، شکرستان ساختی
 خرم آن ساعت گز آهنگ سرود نغم خویش
 جان برقص آورده - عقل و هوش حیران ساختی
 یاد از آن دم، گز شراب چامه نغم و غزل
 ذوق دانشمندان، مست و غزل خوان ساختی
 عمر شادی سخت کوتاه است در گیتی، از آن:
 شادنا کرده - بغم دلها گروگان ساختی
 (از مجله ماهانه ادبی «ارمغان»)

شادروان سرهنگ اسدالله طلعت تبریزی

کنون «ایرج» سخن آرای نامی

که در نظم است هم سنگ «نظامی»

یکی طرح نو اندر کار بردست
 که با آن رونق اشعار بردست
 سروده بیت‌هایی در لطائف
 ز اخلاق سراسر زشت «عارف»
 به عارف ناسزا و زشت گفتست
 گمانت این‌که در ناب، سفتست
 سرور انگیز، آهنگ بیانش
 فرح‌بخش روان، طبع روانش
 ولی با «راستان» بودن چنین «کج»
 سزاوار ادیبان نیست، ایرج
 من اذعان می‌کنم - صاحب مقامی
 ادیبی، لایق بس احترامی
 بعصر خویشان دارای نامی
 که صاحب نامی و شیرین کلامی
 همی‌گوئی که «عارف» نیست شاعر
 نباشد در فنون شعر، ماهر
 که او يك عامی تصنیف سازست!
 زبانش اندرین گفتار، بازست...
 سراسر شعرهای او چرندست!
 سزاوار از برای ریشخندست!...»
 ولی «عارف» بهر شیوه است استاد
 غزل‌های نکو دارم از او یاد
 نمی‌دانم ترا با وی چه رنگ است؟
 دلت زین شاعر آزاده، تنگ است
 یقین روزی که عارف جانست آمد
 رفیق سابق تهرانست آمد^{۱۴}

ردا و خرقه را - در رهش کردی
 بساط میهمانی، پهن کردی
 برای وی تدارکها نمودی
 بسینی، نقل و میوه چیده بودی
 چو بزم آراستی با وضع دلکش
 بشوق افروختی در مجمر، آتش
 بیان کردی تو، حال معنوی را
 سرودی گاه‌گاه این مثنوی را:
 «چه خوش باشد که بعد از انتظاری»
 «به امیدی رسد امیدواری»...
 ولی جان شد بلب - جانان نیامد
 رفیق بی‌وفا - مهمان نیامد
 که او در «باغ خونی» کرد منزل
 به پیش میزبانی همچو «کلنل»
 شدی مایوس و درب خانه بستی
 کنار سفره - خود تنها نشستی
 تو ایرج، دانم استاد زمانی
 جهان شمر را چون آسمانی...
 (از دیوان طلعت تبریزی)^{۱۵}

«استاد فقید: ملك الشعراء بهار»

ایرجا رفتی و اشعار تو ماند
 کوچ کردی تو و آثار تو ماند
 چون کند قافله کوچ از صحرا
 آتشی می‌نهد از خویش بجای
 بار بستی تو ز سر منزل من
 آتشت ماند ولی در دل من

بمد عمری دل یاران بردن
 دل ما سوختی از این مردن
 چون کبوتر بچه پروازی
 بر گشودی پر و کردی بازی
 اوج بگرفتی و بال افشاندی
 ناگهان رفتی و بالا ماندی
 روح پاک تو گذشت از افلاک
 تن زار تو فراو خفت بخاک
 سوی افلاک شد آن روح خفیف
 هر لطیفی گذرد سوی لطیف
 سکتہ کردی تو و از این صدمه
 یکه خوردیم و گرسیم همه
 موقع سکتہات ایندور نبود
 صحبت ما و تو اینطور نبود
 بود در نظم جهان، صاف و صریح
 مردنت سکتہ، ولی غیر ملیح
 خامه پوشید سیه در غم تو
 نامه شد جامه در، از ماتم تو
 شعر، بی وزن شد و قافیه خوار
 سجع وردف و روی افتاد از کار
 شجر فضل و ادب، بی بر شد
 فلک دانش، بی اختر شد
 یافت ابیات بمصرع تقلیل
 شد مطالع، به مقاطع تبدیل
 قلم شاعری از کار افتاد
 ادبیات ز مقدار افتاد
 در عزای تو قلم خون بگریست
 نتوان گفت که او چون بگریست

خامه در مرگ تو شد موپسه کنان
 ليقه* در سوگ تو شد موی کنان
 دفتر از هجر تو، بی شیرازه است
 وز غمت داغ مرکب ترازه است
 خامه چون شد ز عزایت خبرش
 تیغ بر سر زد و بشکافت سرش
 از سرش خون سیه بیرون ریخت
 بر ورق ازین مژگان خون ریخت
 رفت در مرگ تو قدرت ز خیال
 مزه از نکته و، معنی ز امثال
 رفتی و لذت دانش بردی
 ذوقها را بدماغ افسردی
 کیف ازافیون و، نشاط از می شد
 دوره عشق و جوانی طی شد
 اندر آهنگ، دگر پویسه نماند
 بر لب تار، بجز مویسه نماند
 «فعلاتن فعل» از ضرب فتاد
 ضرب هم قاعده را از کف داد
 بی تو رفت از غزلیات فروغ
 بی تو شد عاشقی و عشق، دروغ
 بی تو، رندی و نظر بازی مرد
 راستی سعدی شیرازی مرد
 مردی و اختر ما کرد غروب
 لیک شد مرگ تو از بهر توخوب
 مرده خوشتر که بود باهنری
 زنده در مملکت محتضری

* ليقه: فخ یا ابریشم بهم پیچیده که در دوات میگذارند.

داشتند آرزوی صحبت تو
 «مولین» و «کرنی» و «راسین» و «روسو»
 به تو گفتند که برخیز و بیا
 «وخشی» و «اهلی» و «جامی» و «صبا»
 گوش کردی و به يك چشم زدن
 شدی آنجا که بیایست شدن
 دوستانت همگی تقدیسی
 گزد هم: پارسی و پارسی
 با چنان حوزه که آنجا داری
 چه غم از غمکده ما داری
 اندر آن باغ که بر شاخه گل
 آشیان ساخته‌ای چون بلبل
 زیر سر کن ز ره مهر و وفا
 گوشه‌ای بهر پذیرائی ما.
 (بهار)



«ا. نیکو همت»:

ایرج ای شاعر شیرین گفتار
 رفتی و مانده ز تو بس آثار
 آوخ، آوخ ز جهان رفتی تو
 با همه لطف بیان رفتی تو
 شعر تو خاطره‌انگیز بود
 نغز و شیوا و دلاویز بود
 وای دردا که چو گل افسردی
 در گلستان ادب پژمردی
 رنج بردی بجهان چندی تو
 طرح نو در سخن افکندی تو

کردی آهنگ سفر صد افسوس
 سوی دنیای دگر صد افسوس
 رفتی ای بلبل گلزار ادب
 بی تو کاسد شده بازار ادب
 مرغ خوشخوان چمن بودی تو
 شهره شعر و سخن بودی تو
 شعرهای تو، همه شیوا بود
 ساده و منسجم و غرا بود
 رفتی و گوهر اشعار تو ماند
 آن همه شعر در بار تو ماند
 تا تو رفتی همه گشتند ملول
 اختر شعر و ادب کرد افول
 شمع جمع ادبها بودی تو
 ز آنکه صدرالشعرا بودی تو
 در دل خاک گرفتگی تو مقرر
 کوچ کردی به جهانی دیگر
 بود آثار تو امروز به جا
 که کند شاد، دل خسته ما
 ایرجا، زنده جاویدانی
 دادی از تو، تو سخن را جانی
 تا ابد شهرت و نام تو به جامت
 در جهان، نغز کلام تو به جامت

فصل یازدهم

یادداشتهای منتشر نشده مؤلف

مجملی از مفصل:

«مجملی از یادداشتهای مفصل و منتشر نشده مؤلف»: با توجه به این که این یادداشتها مفصل می باشد، مثلاً از آن جمله می توان گفت که: بخش ایرج در اقتفاء یا اقتباس از دیگران - بیش از چهل صفحه است، همچنین صفحات بخش: دیگران به اقتفاء ایرج - کمتر از مقدار مزبور نبوده و از طرفی چاپ پنجم افکار و آثار ایرج، تا اندازه ای مفصل، و مجلد آن نسبتاً قطور گردیده است. بنابراین مؤلف مصلحت دانست که مطالب کامل و مشروح «مجملی از مفصل» را به چاپ های بعدی کتاب موکول کند و در این جا بطور نمونه چند صفحه ای از آن یادداشت های خطی را بطریق اختصار نقل نماید:

«ایرج در اقتفاء یا اقتباس از دیگران»:

«نظامی»: ای چارده ساله قره العین

«ایرج»: هان ای پسر عزیز دل بند

«نظامی»: دانش طلب و بزرگی آموز

«ایرج»: کسب هنری کن و کمالی

«نظامی»: با خلق خدا ادب نگهدار
«ایرج»: چون با ادب و تمیز باشی

«نظامی»: می‌کوش به هر ورق که خوانی
«ایرج»: می‌کوش که هر چه گوید استاد

«نظامی»: آن علم، طلب که سودمند است
«ایرج»: بی‌علم، دگر نمی‌توان زیست

«نظامی»: ... و آنکه بدگوهر است از او بگیریز
«ایرج»: ... کز مونس بد، نعوذ بالله

«خاقانی»: ای ریزه‌روزی تو بوده
از ریزش ریسمان مادر
«ایرج»: گویند مرا چوزاد مادر

«امیر خسرو دهلوی»: ای مادر من! کجائی آخر...
ذات تو که حرز جان من بود...
«ایرج»: پس هستی من ز هستی اوست

«مولانا جلال‌الدین»:
گفت جالینوس با اصحاب خویش -
آورید از آن فلان دارو، به پیش
پس بدو گفت آن یکی: ای ذوفنون:
این دوا خواهند از بهر جنون
دور از عقل تو: این دیگر مگو.
گفت: درمن کرد يك ديوانه رو

ساعتی در روی من خوش بنگرید
چشمکم زد، آستین من درید
گر نه جنسیت بدی در من، از او:
کی رخ آوردی بمن آن زشت‌رو؟

«ایرج»:

سر راه حکیمی فحل و دانا
شنیدم داشت يك دیوانه ماوا
بد آن دیوانه را با عاقلان جنگ
سرو کارش همیشه بود با سنگ
ولی چشمش که بر دانا فتادی
بر او از مهر، لبخندی گشادی
ازین رفتار او، دانا برآشت
در اندیشه شد و باخویشتن گفت:
یقیناً از جنون در من نشان است
که این دیوانه بامن مهربان است
همانا بایدم کردن مداوا
که تا زایل شود جنسیت از ما...

«سعدی»:

باری بگذر که در فراق
خون شد دل ریش از اشتیاق

«ایرج»:

سوزیم در آتش فراق
گرییم ز درد اشتیاق

«سعدی»:

طاقم ز فراغ و صبر و آرام:

ز آنروز که با غم تو جفتم

«ایرج»:

جفت المیم و، یار اندوه:

بینیم ز دوستان چو طاقت

«سعدی»: شد موسم سبزه و تماشا

«ایرج»: شد فصل بهار و گل صلاداد

«سعدی»: ز خاک سعدی شیراز بوی عشق آید

«ایرج»: یک جهان عشق نهان است اینجا

(برای سنگ مزارش)

«قائم مقام فراهانی»:

یکی گوید که رفع هر بلائی

فلان زاهد کند از یک دعائی

یکی گوید ز خیرات و میرات

.....

«ایرج»:

یکی گوید که این عارف خیالی است

یکی گوید که مغزش پاک خالی است

یکی گوید که آب زیر گاه است

یکی گوید که

«قائم مقام»: همه جنگ خروس و جنگ قوچ است

.....

خدایا این دو قوچ مست و مغرور...

«ایرج»:

چه خواهند از جان من این دوقوچ
که جنگند باهم، سر هیچ و پوچ

«ادیب‌الممالک فراهانی»:

درد پا این بندهات را ساخت بی‌حال ای وزیر
«ایرج»:

«دیده‌ام» رنجور شد! از «دیده‌ات» دور ای وزیر!!

«ادیب‌الممالک»:

بسکه از انژکسیون خستند جانم روز و شب
«ایرج»:

بسکه دکتر آمد و انواع مرهم‌ها نهاد

«ادیب‌الممالک»:

در سخن سردی اگر بینی، مرا معذور دار
«ایرج»:

زین جسارت‌ها که کردم عذر من، پذیرفته‌دار

«حکیم‌لعلی - شمس‌الحکماء تبریزی»:

که دیدست خرسی که خدمت کند

«ایرج»:

که سازیم چون خرس را ما شکار

«لعلی»:

ز آتش وافور و نقل و دود و دم

«ایرج»:

مختصر دودی و دمی داریم

«لعلی»:

الا ای والی ملک ولایت!

«ایرج»:

الا ای عارف نیکو شمایل!

«لعلی»:

خدا روزی کند هر موسم گل

«ایرج»:

خدا روزی کند عیشی چنین را

«لعلی»:

در صحن مقام صاحب الامر، روزی دیدم زنی نشسته

«ایرج»:

بر سردر کاروانسرائی - تصویر زنی...

«لعلی»:

هر که را موی ریش می ریزد

«ایرج»:

که می ریزد چرا هر لحظه ریشم

.

دیگران به اقتفاء ایرج

«ایرج»:
 ماکه اطفال این دبستانیم
 «ملك الشعراء بهار»:
 ما همه کودکان ایرانیم

«ایرج»:
 دو نفر دزد خری دزدیدند
 سر تقسیم بهم جنکیدند
 «بهار»:
 شنیدم که دو دزد خنجرگذار
 خری را، ربودند در رهگذار...

«ایرج»:
 نبود غیر عاجزی مضطر
 «بهار»:
 بردید آن عجزه مضطر

«ایرج»:
 مادر مهربان مهر آور
 «بهار»:
 مهربان و بخانه نان آور

«ایرج» مثنوی عارفنامه:
 شنیدم من که عارف جانم آمد
 «امیرالشعراء نادری» جواب عارفنامه:
 بهروزی دوستی از دوستانم.

«اسداله طلعت تبریزی» انتقاد به عارفنامه:
 شبی بودم من اندر میهمانی...
 «امیرمجاهد» راجع به مثنوی عارفنامه:
 بدان ایرج پیام جاهدست این...

«ایرج»: مثنوی زهره و منوچهر:
 صبح نتاپیده هنوز آفتاب
 «حسابی» در استقبال از زهره و منوچهر:
 آنکه خداوند بود بر سپاه

«بنی سلیمان شیباتی» در پیروی از ایرج:
 این همه خود کردم و تدبیر نیست
 «ابوالقاسم اعلامی» در اقتفای زهره و منوچهر:
 شامگهان است و شباهنگ عشق...
 «ابوتراب جلی» منظومه عشق و عفت:
 آلهه عشق که در روزگار
 درس جنون را بود آموزگار.

«ایرج»:
 الفاظ نهاد و گفتن آموخت
 «دانش بزرگ نیا»:
 ... در وصف تو، شعر گفتن آموخت
 «حشمت شیرازی»:
 تا شیوهی شعر گفتن آموخت
 «گوینده شناخته نشد»:
 «گویند مرا چو زاد مادر
 آئین گرسنه ماندن آموخت».

«رضای کفاش»:

«گویند مرا چو زاد مادر»

اندوه زمانه در دل اندوخت.

حائری «کورش»:

بلبل ز تو «طرز گفتن» آموخت

گل نیز ز تو، شکفتن آموخت...

«ایرج»:

داد معشوقه بعاشق پیغام

که کند مادر تو بامن جنگ

«یحیی دولت‌آبادی»:

مادری پیر و پریشان احوال

عمر او بود فزون از پنجاه...

«گوینده شناخته نشد»:

نوجوانی تهی از هوش و خرد

مست از شهوت و از یاده‌ی تاب

«خانم شهناز اعلامی»:

«داد معشوقه بعاشق پیغام»:

که مرا عشق، بهائی است گران...

«ایرج»:

قصه شنیدم که یوالملا به همه عمر...

«نیما یوشیج»:

قصه شنیدم که گفت طاهر یک تن...

«ایرج»:

رفت و مادر را افکند بخاک

«نیما»:

رفت و بستش به رسن، زد بعضا...

«ایرج»:

تار دو گیسوش کشیدن گرفت
لب به لبش هشت و مکیدن گرفت

«نیما»:

که لب سرخش به مکیدن گرفت
که به برش تنگ کشیدن گرفت

«ایرج»:

يك وجب از شاخه به جستند باز

«نیما»:

جست ز شاخ و به هم آویختند

«ایرج»:

هم ز اسف دست بهم برزدند

«نیما»:

دست بزد از سر حسرت بدست

«ایرج» برای سنگ مزار:

ای نکویان که درین دنیا ئید...

«پژمان بختیاری» برای سنگ مزار:

ای که بر تربت من می گذری...

«حیدر علی کمالی»:

ای که بر خاک منت هست گذر...

«خانم پروین اعتصامی»:

اینکه خاک سیمش بالین است

«ایرج»:

ایرجم ایرج شیرین سختم

«پروین اعتصامی»:

هرچه خواهی سخنش شیرین است

«ایرج»:

این که خفته‌ست درین خاک منم...

بنشینید برین خاک دمی...

«پروین»:

خاک در دیده بسی جانقرساست

«ایرج»:

هست چشم همه به او روش

«صادق سرمد»:

یار افشار، چشم ما روشن

.....

موضوع تأثیر اساتید سخن در ایرج همچنین مبحث توجه معاصران به آثار ایرج پایان نیافته است. ولی چون ادامه این مطلب، موجب اطالۀ کلام خواهد بود لذا در حال حاضر به بحث مزبور خاتمه می‌دهد.

(نظری به کتاب ایرج میرزا و نخبه آثارش)

این کتاب که در چاپ دوم بنام: «جاودانه ایرج» میرزا» طبع و نشر یافته است، کتابیست از تألیفات فاضل محترم (غلامرضا ریاضی) که چاپ اول در ۲۰۴ صفحه بقطع رقعی در مرداد ماه ۱۳۴۲ منتشر شده است. مؤلف دانشمند ابتدا فراز و نشیب زندگی ایرج، و بعد، تاریخ حیات ادبی او را در مشهد بطور جامع و جالب شرح داده و چون نویسنده گرامی در آن ایام مقیم مشهد و بعضی اوقات شاهد و ناظر امور بوده اند بنا بر این بتوضیح علل و جهات سروده شدن مثنویهای عارفنامه و انقلاب ادبی و سایر شعرهای انتقادی شاعر پرداخته اند. سپس به نقل نوشته های استاد فرخ خراسانی و شادروان عبرت نائینی (که خود این نوشته ها هم اطلاعاتی وافق در اختیار خواننده می گذارد) مبادرت نموده اند.

همچنین آن قسمت از مصراع ها و ابیات جلال الممالک را که دارای واژه های فرانسوی و عربی و غیر فارسی بوده یا معانی آنها واضح و روشن نبوده، ترجمه و تفسیر و تشریح کرده، به تناسب و موضوع نیز نخبه اشعارش را آورده اند که از هر لحاظ ارزنده و آموزنده و قابل استفاده است.

(تحقیق در احوال و افکار و اشعار ایرج و خاندان

(او:)

کتابیست که سخن سنج گرامی دکتر محبوب تحریر و تألیف کرده اند. چاپ اول در ۳۱۹ صفحه به اضافه ۵۱ صفحه متضمن مقدمه گرانبها و مفید مؤلف بقطع

وزیری با کاغذ خوب و جلد مرغوب در سال ۱۳۴۴ خورشیدی منتشر گردید...

در اینجا لازم می‌داند مواردی را که با یک بار مرور در این کتاب بنظر نویسنده این‌سطور رسیده یادآور شود:

۱- در غزل صفحه ۶۵ بیت پائین از قلم افتاده: «روح پیدا کند و با تو بگفتار آید - اگر این شعر من از محضر (افسر) گذرد.

۲- مثنوی انقلاب ادبی در این دیوان فاقد این بیت‌هاست: «ای پسر مشق بکن درس بخوان...» (به جلد اول افکار و آثار ایرج، بخش اشعار چاپ نشده ایرج - پنج بیت از مثنوی انقلاب ادبی، مراجعه فرمائید).

۳- شعر «داش غلم مرگ تو حظ کردم... که تحت عنوان (مسمط) آورده‌اند مسمط نیست، «ترکیب‌بند» است.

۴- شعر (در رثاء درة المعالی) را هم در شمار (قالب‌های نو) نباید آورد، چون (ترجیع‌بند) می‌باشد.
۵- در بخش مثنوی‌های ناتمام و بیت‌های پراکنده شعرهایی نقل گردیده که مربوط به مثنوی انقلاب ادبیست.

۶- اشعاری که تحت عنوان (استدراک) آمده مسلماً در چاپ‌های بعد به بخش‌های مثنویات و قطعات خواهد رفت.

۷- بدون هیچ‌گونه تردید باید گفت که وثوق‌الدوله (و چند شاعر معاصر دیگر) غزل خود را در اقتفای غزل فصیح‌الزمان شیرازی (مرحوم سید محمد رضوانی^{*})

* مؤلف (حائری)، دیوان وی را تدوین و در سال ۱۳۶۴ خورشیدی در تهران چاپ و منتشر کرد.

واعظ، یکی از دوستان انجمن‌های ادبی تهران) سروده‌اند و در این مورد، مطلب صفحه ۲۳۶ کتاب مورد بحث درست نیست.

۸- چون در صفحه ۲۵۷ - پای اجتهاد شخصی ارادتمند را بمیان آورده‌اند لذا لازم دانست که در اینجا نظر صائب جناب دکتر محبوب را نسبت به نفی مصراع «که در این دوره منم افلاطون» و اثبات مصراع: «شده اقراطی افراطیون» تأیید و تثبیت نماید.

۹- درباره مصراع: «وه چه خوب است اعتصام- الملك» (در یادداشتها و توضیحات صفحه ۲۶۱) آمده است که مقصود مرحوم اعتصام‌الملک پدر پروین اعتصامی می‌باشد... در صورتی که چنین نیست. چون ایرج در این مثنوی از دوستان بیرجندی خود یاد کرده است و مقصودش روانشاد حسین اعتصام‌الملک محمودی بیرجندی است. نگارنده در سال ۱۳۲۳ خورشیدی که چند ماه در بیرجند بودم فرزند مرحوم اعتصام‌الملک بیرجندی، موسوم به (ناصر محمودی) را کراراً ملاقات کردم، وی در آن تاریخ کارمند اداره آموزش و پرورش بیرجند و دبیر ورزش بود.

۱۰- جلال‌المالک، قصیده:

«ای سیه چشم چه دیدی تو ازین دیده‌گناه»

را برای (قدرت منصور) که در آن وقت در دایره تأمینات شهربانی مشهد به انجام وظیفه اشتغال داشت و بعدها «نامه شهربانی» را در تهران اداره می‌کرد و سالیان پیش برحمت ایزدی پیوست، سروده است. (صفحه ۴۰ مقدمه و ۲۲۲ و ۴۸ دیوان ایرج محبوب).

۱۱- قطعه ایرج برای بدایع نگار متضمن سه بیت می‌باشد و بیت سوم آن که (در یادداشتها و توضیحات

صفحه ۲۷۵) از قلم افتاده چنین است: پی‌المشتری همی گردید - همچو الگرگت در پی المیش.

۱۲- این دیوان - سه‌بیتی را که با این مصراع شروع می‌شود (دیدم از سرکار یمن‌الدوله يك پاكٔ رسید) فاقد است.

۱۳- ای بر قبیلۀ دل و دین ترک‌تازکن... دست‌جفا به خرمن دلها درازکن، مطلع یکی از غزل‌های وثوق‌الدوله است صفحه ۲۹۹.

۱۴- دوبیتی که تحت عنوان (حرمت ربا) در صفحه ۱۵۶ بطبع رسانیده‌اند از ایرج نبوده و از اشعار حکیم سنائی غزنوی می‌باشد. ابیات مذکور در (حدیقه) سنایی چنین است:

گفت روزی به جعفر صادق

حیله‌جوئی، ربا دهی، فاسق

کز حرام ربا چه مقصود است

گفت زیرا که مانع جود است

ز آن «رباده» بترز «می‌خوار» است...

۱۵- این قطعه دوبیتی نیز از ایرج میرزا است

(که نه در این دیوان چاپ شده و نه در سایر مجموعه‌های شعر او):

گاهی در فصل دی به زیر یخ و برف

سبزه بیایی، ولیك دیر نیاید

گاه به فصل خزان ز بلبل بیدل

نغمه برآید، ولیك دل تریباید.

«اشاراتی در سه مورد:»

(اول - قاسم‌کورا!):

ایرج در مثنوی عارفنامه بیتی دارد که چنین

می باشد:

دهد بر ده خدا نعمت همان جور

که صد چندان دهد بر قاسم کور!

راجع به این شعر در دیوان ایرج دکتر محبوب (یادداشت‌ها و توضیحات) اظهار نظر گردیده است که: «معلوم نیست آیا در عصر شاعر مردی که قاسم کور (قاسم کوری) نام داشته و توانگر و ثروتمند باشد نیز وجود داشته یا مرادگویتنده مردی توانگر و غیرمشخص از طبقه عوام الناس است...»

ولی با مراجعه به «ایرج و نخبه آثارش» یقین حاصل خواهد شد که چنین شخصی وجود داشته است. در کتاب مزبور نوشته شده است که: «... قوام السلطنه تصمیم گرفت در آغاز نخست‌وزیری بعد از زندان، کلنل پسیان و دیگر دشمنان را از میان بردارد در مصاحبه با قاسم کور پیشکارش، ایرج از زبان او می‌گوید.

«ول مگو گوش بگفتار تو نادان ندهم...»

بنابراین، مقصود از قاسم کور همان میرزا قاسم خان پیشکار شخصی قوام السلطنه است.

دوم - (موارد مشابه در اشعار ایرج و بهار):

در دیوان‌های ایرج میرزا، وملك الشعراء بهار اشعار مشابهی که مضمون آنها، یکیست بچشم می‌خورد با این تفاوت که ایرج برخلاف بهار از درازگویی اجتناب نموده و موضوع‌هائی را که بهار مفصل و مشروح به رشته نظم درآورده است، ایرج آنرا در چند بیت مختصر (و در عین حال با فصاحت) سروده است. و می‌توان از مطالب مشابه باقدری صرف وقت «فصلی» مفصل و قابل استفاده ترتیب داد.

سوم - (مجلد سوم افکار و آثار ایرج):
پس از تألیف و طبع مجلد اول، و: دوم، مجدداً در
این مورد، شعر و نثر و مطالب بسیاری به وسیله مؤلف
این کتاب جمع‌آوری گردیده که در دفاتر خطی و یاد-
داشت‌های شخصی موجود است تا چنانچه از هموم
اعاشه عائله فراغتی یابد که نیابد، به تنظیم و تدوین
و چاپ آنها، بنام: «مجلد سوم افکار و آثار ایرج»
مبادرت نماید.

«شهرستان بروجرد - اسفندماه ۱۳۴۶ حائری»

(پایان کتاب افکار و آثار ایرج)

بعد از پایان چاپ کتاب

- بعد از پایان یافتن چاپ آخرین صفحه این کتاب متوجه شدیم که (بمنظور شناخت بیشتر جلال الممالک، و، اشاره به پیش‌آمدی که موجب خودکشی فرزند ارشد او شد، و توضیح و اظهار نظر نسبت به برخی شعرهای وی) درج موارد زیر، کمال ضرورت را دارد:
- ۱- نوشته استاد سعید نفیسی^۱
 - ۲- مصاحبه با خسرو، فرزند ایرج میرزا.
 - ۳- پیش‌آمدی که موجب خودکشی جعفرقلی میرزا، فرزند ارشد او گردید.
 - ۴- نامه اصغر فرمانفرمایی قاجار.
 - ۵- پاسخ به نامه.

۱- استاد نفیسی يك مقاله دیگر هم در مورد ایرج میرزا مرقوم داشته است که ما آن مقاله را نیز در اواخر مجلد دوم کتاب بطبع رسانده‌ایم متمنی است به صفحات قبل همین مجموعه مراجعه و مطالعه فرمایند.

از استاد سعید نفیسی

هنگامیکه من هر روز بیشتر با محیط ادبی طهران آشنا می‌شدم ایرج میرزا جلال‌الممالک شاعر بسیار معروف در طهران نبود و تا چندی ما همه از دیدار وی محروم بودیم. در آن موقع هنوز مستشاران بلژیکی در مالیه ایران کار میکردند و ایرج که از جوانی وارد دستگاه مالیه شده بود معاونت پیشکار بلژیکی دارایی خراسان را داشت و در مشهد بود.

من با مرحوم والی‌زاده یکی از رؤسای وزارت پست و تلگراف رفت و آمد بهم زده بودم. والی‌زاده مرد ادیب ادب دوستی بود و از طرف مادر با ایرج نسبت نزدیک داشت.

اولین باری که اسم جلال‌الممالک شاعر را شنیدم از او شنیدم. ایرج تنها در اواخر زندگی بطهران آمد در اوج شهرت شاعری قرار گرفت و گویا اصلاً تنها در اواسط عمر توجه خاصی بشاعری کرده است اینک، هم‌سنه‌های من دیرتر با اسم وی آشنا شدند دلیل دیگر هم داشت و آن این بود که ایرج در آن بحبوحه جنجال‌افکار در زمان جنگ اول و پس از آن وارد سیاست نشده بود

و قهراً آن انتشاری که اشعار سیاسی عارف و بهار و سید اشرف‌الدین و عشقی داشت اشعار او نداشت و تنها در میان عده معدودی رایج بود.

مرحوم والی‌زاده جزو عده معدودی بود که نسخه‌های اشعار ایرج را داشت. اولین قطعه شعر ایرج را که از او گرفتم و در جزوه مخصوصی که برای ثبت اشعار ترتیب داده بودم نوشتم مثنوی معروفی بود که بیت اول آن اینست:

«از مال جهان زکهنه ونو دارم پسری بنام خسرو»
پس از آن، نسخه این مثنوی معروف دیگر ایرج را از او گرفتم:

بود همسایه ما را پسری پسر بی‌ادب و بی‌هنری
چندی نگذشت که نسخه قصیده معروف او را بمن داد که مطلعش اینست:

فکر آن باش که سال دگر ای ترک پسر

روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر
روانی فوق‌العاده‌ای که در این سه قطعه از شعر ایرج بود مرا کاملاً جذب کرد. تا آن زمان ایرج بسیار کم شعر گفته بود. چندی بعد عارف‌نامه ایرج ناگهان محیط ادبی طهران را بخود مشغول کرد. در این موقع دیگر والی‌زاده در طهران نبود و گویا بمأموریت تبریز رفته بود. میرزا محمد فؤادی کرمانی که عضو اداره مباشرت مجلس شورایی بود شبی در منزل مرحوم سید مصطفی‌خان کاظمی که با وی رفت و آمد داشتم مقداری از اشعار عارف‌نامه را که از بر، داشت خواند. سادگی و روانی و لطایفی که در این اشعار بکار رفته بود دیگر کاملاً مرا شیفته آثار ایرج کرد. مدتی در پی نسخه کامل عارف‌نامه گشتم تا آن که مرحوم حسن ناصر

نویسنده و مترجم معروف که گذشته از مقام ادبی شامخ، مرد بسیار شریف منزهی بود و من با وی مأنوس شده بودم نسخه عارف‌نامه را بدست آورد و بمن داد و من سرتاسر آنرا بنخط خود در کتابچه‌ای نوشتم که هنوز دارم.

انتشار عارف‌نامه ایرج هنگامه‌ای در محیط ادبی طهران فراهم کرد. شوخیهای شاعرانه‌ای را که وی با عارف کرده بود برخی از کسانی که درباره عارف غلو می‌کردند بیش از آنچه بود بد تلقی کردند. یادم هست که نخست عارف خود چندان از آن اشعار دلگیر ورنجیده نبود، اما کم‌کم مبالغه‌ای که هواخواهان وی کردند او را هم تحریک کرد و عارف که همیشه عقب بهانه‌ای برای افزودن بیدبینی خود میگشت سخت رنجید، و قهراً دودستگی پیش آمد.

در آن زمان دشتی تازه بانتشار روزنامه معسروف شفق سرخ شروع کرده بود و چون جنبه ادبی این روزنامه بیش از روزنامه‌های دیگر بود قهراً جدال دو دسته هواخواهان ایرج و طرفداران عارف در آن روزنامه درگرفت.

پیدااست که طبع ایرج بمراتب روان‌تر از طبع عارف بود و در هر اختلافی که در میان دو شاعر در بگیرد قهراً آن‌که زبردست‌تر و آزموده‌تر باشد پیش میبرد. این گیرودار هم بنفع ایرج تمام شد و کسی که تنها عده‌ای از نزدیکانش با آثارش آشنا بودند و در محیط محدودی دست بدست میگشت ناگهان باوج شهرت رسید. شهرت عمومی ایرج از همان زمان شروع شد. اما ایرج هنوز در مشهد بود و چندی بعد از آن بطهران آمد.

قهرأ عدهای کثیر که ازین داستان خبر شدند رو به ایرج آوردند و من نیز از نخستین کسانی بودم که با ایرج آشنا شدم. در بالای چهار راه سید علی در کوچه‌ای که از خیابان فردوسی به لاله‌زار نو می‌رود خانه تازه‌ساز ناتمامی بود که ایرج برای خود می‌ساخت روز جمعه‌ای نزدیک غروب اوایل زمستان مرحوم رضا شهرزاد که در آن زمان بنام رضاخان کمال‌زاده و رضا کمال معروف بود و به واسطه روابطی که برادر مهترش کمال‌السلطنه با ایرج داشت باوی رفت و آمد داشت مرا به آنجا برد.

از پله‌های ناتمامی که در هشتی بود بالا رفتیم و بدانجا رسیدیم. در وسط دالان اطاق بزرگی در بالای سردر خانه بود که یک گلیم پشمی بزرگ بجای پرده بر آن آویخته بودند. نخستین چیزی که جلب توجه مرا کرد سی چهل جفت کفش بود که بعادت آن روزگار در دالان از پای خود درآورده و پشت پرده اطاق گذاشته بودند.

مرحوم شهرزاد پرده را بالا زد و مرا وارد اطاق کرد. پرده که بالا رفت ناگهان موجی از دود غلیظ و متراکم که در اطاق جمع شده بود سراپای مرا فرا گرفت و تا چند دقیقه چشمم جایی را نمی‌دید. پیداست هنگامی که عده کثیری در اطاقی نشسته باشند چگونه همه آنرا فرا می‌گیرد نخستین بار بدین حالت با ایرج روبرو شدم.

معاشرت ایرج با ما که تازه وارد ادبیات شده بودیم خیلی کمتر از شاعران معروف دیگر بود. وی نمی‌دانم بچه‌جهت از زندگی اجتماعی خود را بیرون نگاه می‌داشت و از قدیم با کسانی انس گرفته بود که

ما با ایشان رفت و آمد نداشتیم و با بسیاری از ایشان وجه اشتراکی در میان نبود بهمین جهت بود که شعر ایرج تا هنگامه عارف‌نامه در نگرفته بود خیلی کمتر از آثار دیگران رواج داشت.

مدتها ایرج شعر میگفت و در جایی چاپ نمیشد. یادم هست وقتی که بتوسط والی‌زاده بیرخی از اشعار ایرج پی بردم با هرکس از همسالان خود آنها را در میان گذاشتم مثل این بود که همه چیز تازه‌ای را کشف کرده‌اند. گویا نخستین اثر ایرج که دست بدست گشت همان عارف‌نامه بود و آنهم تاوی زنده بود چاپ نشد. دومین اثر وی که انتشار یافت متوجه‌ر و زهره او بود و آنهم باز در محیط محدودی منتشر شد.

شاعرانی هم که از ما مسن‌تر بودند گویا در همان زمانها با ایرج انس گرفتند. دلیل این غفلت از او این بود که درین زمانها ایرج کمتر در طهران بود و از طرف وزارت مالیه آن روز بمأموریت بشهرستانها میرفت و بیشتر در تبریز و مشهد زیسته است.

در آن اول شب که با مرحوم رضا شهرزاد بخانه ایرج رفتم در میان عده کثیری که در آن اطاق بودند کسی را نمی‌شناختم و برخی از آنها را شاید هرگز در جای دیگر ندیده‌بودم بیشتر معاشرت وی با اعیان و رؤسای اداراتی بود که با امثال من سروکاری نداشته و برعکس عارف و عشقی و سید اشرف‌الدین که در محیط ما همیشه پدیدار میشدند ایرج کمتر با ما روبرو می‌شد.

من هرگز شعر ایرج را از دهان او نشنیدم و از کسانی که باو نزدیک‌تر بودند مکرر شنیده‌ام که سالها وی در انتشار اشعار خود تردید داشته و شعر او تنها

جنبه خصوصی و محدودی داشته است که در میان کسانی که محرم او بودند انتشار مییافت. وقتی که بشعر او دلبستگی پیدا کردم چون هیچ وسیله دیگری نبود در صدد برآمدن هرچه از وی یابم در جزوه مخصوصی که هنوز دارم جمع بکنم و برای این کار می بایست تلاش بسیار بکنم. کسانی هم که پس از مرگ وی در صدد برآمدن مجموعه آثار وی را چاپ کنند همین دشواری را داشتند و من بایشان بیش از دیگران یاری کردم. تنها قطعه‌ای که بخط ایرج دیدم همان قطعه معروفیست که در پایان زندگی سروده و به سنگ قبر وی کنده‌اند...

ایرج طرز خاصی در سخن گفتن داشت. کلمات را می کشید و بریده بریده حرف میزد و گاهی بیش از آنچه لازمست بر کلمه‌ای تکیه میکرد و گوئی تردیدی در ادای آن کلمه داشت. پیدا بود که از سخن گفتن با همه کس اکراه دارد و می خواهد شنوندگان را از سر خود باز بکند. بهمین جهت ایرج برای ما شاعری بود که با همه توانائی و هنری که در سخن سرائی داشت می بایست آثارش را از دیگران بشنویم و از دیگران بگیریم. نمی توانم بگویم دریغ میکرد یا اینکه ما جوانان را لایق نمی دانست. چون هیچ وسیله آزمون در میان من و او پیش نیامد همه همسالان من نیز همین حال را داشتند. از اشعار وی پیدا است که بدانستن زبان فرانسه می نازیده و از این حیث يك قسم غروری در او بوده است. سخن را گویا بیشتر برای مجلس آرائی و آنهم با همان جمعی که با وی معشور بوده‌اند سروده است اما نمیتوان منکر

شد که همین مجلس آرایبی وی لطایفی بسیار در بر
دارد.
او در زمان ما یکی از تواناترین سرایندگان بوده
است...

(۱۳۳۷/۱۲/۲۲)

سعید نقیسی

(استاد دانشگاه تهران)

مجله سپیدوسیاہ - شماره ۲۸۸ و ۲۸۹

(۲۲ اسفند و ۲۹ اسفندماه ۱۳۳۷)

•

(مصاحبه با مهندس خسرو ایرج، فرزند جلال الممالک)

– خوب آقای مهندس ایرج، آیا سرکار تنها فرزند مرحوم ایرج هستید؟
 آقای مهندس خسرو ایرج که بازرس فنی راه آهن میباشند گفتند:

– خیر، مرحوم ایرج بجز من دو فرزند دیگر نیز داشتند: یکی جعفرقلی میرزای ایرج که ۴۲ سال پیش در سال ۱۲۹۴ انتحار کرد. و دیگری ربابۀ مکرری که همسر مرحوم سرهنگ مرتضی مکرری است.

– علت خودکشی جعفرقلی میرزا چه بوده؟
 – جعفرقلی میرزا فرزند همسر اول ایرج بود و علت خودکشی ایشان نامعلوم است چون تحصیلات خود را از سن سیر فرانسه گذرانده بودند، معاون و ستال رئیس شهربانی وقت بودند.

مثل اینکه آقای خسرو ایرج از یادآوری خاطرات مرگ پدر ناراحت شده بودند و ما ضمن عذرخواهی از بیاد آوردن این خاطره تلخ از ایشان پرسیدیم:
 – آیا درست است که هنوز مقداری اشعار چاپ

نشده از مرحوم ایرج در دست میباشد؟
 - بله، ولی این اشعار فوق‌العاده کم هستند و از چند قطعه تجاوز نمیکنند و علت آنهم که چاپ نمیشود اینست که کاملاً خصوصی است و سوزها و صاحبان آن اشعار نیز زنده هستند و از چاپ آنها صرفنظر شده است.

من موقع انتشار دیوان مرحوم پدرم در محظور غریبی واقع شده بودم. عده‌ای معتقد بودند که باید تمام اشعار مرحوم ایرج چاپ شود ولی من شخصاً صلاح دیدم که بعضی از قطعات آن مرحوم منتشر نگردند.

جریان مرگ مرحوم ایرج را پرسیدیم ایشان گفتند:
 - من ۲۲ ساله بودم و در مدرسه شبانه‌روزی پست و تلگراف درس میخواندم.

میدانید که مرحوم ایرج به سکنه قلبی درگذشتند اتفاقاً در موقع سکنه، مرحوم پدرم مهمان داشت. دکتر علی‌رضا خان فیلسوف‌الدوله - دکتر لقمان‌الدوله و عبدالعسین خان نظام (پسر نظام لشکر) در منزل آن مرحوم در خیابان عین‌الدوله مهمان پدرم بودند.

سکنه بقدری سریع و آنی بود که حتی سیگاری که دست مرحوم ایرج بود تا مدتی پس از مرگش مابین انگشتانش دود میکرد... سپس مرحوم امیر شوکت - الملك علم (پدر آقای علم رهبر حزب مردم) که در همسایگی پدرم در باغ حاج سقاباشی زندگی میکردند خیر این حادثه را در مدرسه پست و تلگراف برای من آوردند. خود مرحوم پدرم بارها بدوستانش و مخصوصاً مرحوم کمال‌السلطنه صبا سفارش و وصیت کرده بودند که ایشان را در گورستان‌های عمومی دفن نکنند

و مخصوصاً همیشه میل داشت در یکی از ارتفاعات اطراف طهران بخاک سپرده شود. روی این اصل در باغ ظهیرالدوله که آن موقع بیش از ده دوازده قبر وجود نداشت ایشان را بخاک سپردند. مرحوم کمال السلطنه صبا با مرحوم ایرج فوق العاده دوست بودند.

مرحوم ایرج يك سفر باروپا رفتند و دو مرتبه هم تأهل اختیار کردند که از زوجه اول جعفرقلی میرزای مرحوم و از زوجه دوم من و خواهرم ربابه خانم را داشتند.

سپس از ایشان خواستیم که کمی هم درباره خودشان مطالبی بگویند گرچه میل نداشتند حرفی بزنند ولی میترا که نشسته بود چند تابلو نقاشی زیبا را که بدیوار نصب شده بود نشان داد و گفت این نقاشیها کار باباست.

معلوم شد که فرزند مرحوم ایرج علاوه بر نقاشی سه تار را نیز بخوبی مینوازند عکاسی میکنند و شعر میگویند.

او (مهندس خسرو ایرج) گفت: من وقتی اشعار خود را با اشعار پدرم و سایر استادان شعر مقایسه میکنم و با انصاف قضاوت میکنم می بینم که بهترست این اشعار منتشر نشود...

در خاتمه ایشان اضافه کردند که مشوق اصلی میترا (نوه ایرج میرزا) در آواز، مادرش میباشد که اکنون رئیس دفتر اداره آمار و مطالعات راه آهن است و فرانسه^۱ و انگلیسی خوب میداند و تحصیلات عالیه دارد. هم اوست که میل دارد میترا در این رشته پیشرفت کند...

(اشاره‌ئی به شرح حال ایرج):

... ایرج در محضر دو استاد بزرگ آقامحمد تقی عارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شروانی بکسب علم مشغول بوده است. مشوق ایرج در شعر سرودن مرحوم حسنعلی خان امیر نظام گروسی بوده است. ایرج در شانزده سالگی متأهل شد ولی زوجه اولش بزودی مرحوم گشت. مدت مدیدی نیز ایرج در خدمات دولتی بود ولی همیشه از این کار اظهار کسالت و ملالت میکرد.

آنچه در زندگیش راه نداشت خرافات بود و بسختی با همه این جریانات مبارزه میکرد. در این خصوص مرحوم کمال السلطنه پدر استاد ابوالحسن صبا میگفت روزی با مرحوم ایرج بیک مسافرت کوتاه میرفتم و وسیله نقلیه ما کالسکه بود. در راه مرحوم ایرج احتیاج به پیاده شدن از کالسکه پیدا کرد و درست وقتی که میخواست از کالسکه پیاده شود کالسکه‌چی عطسه کرد، من گفتم: «ایرج صبر آمد». چند لحظه صبر کن و بعد پائین برو». ولی او گوش نکرد و پیاده شد و بعد وقتی که میخواست از پله کالسکه که برف روی آن نشسته بود بالا بیاید پایش سر خورد و پیشانیش بکف کالسکه خورد و مجروح شد. ایرج بقدری از این پیش‌آمد ناراحت شده بود که تا آخر سفر حتی يك کلمه هم حرف نزد...!

از اشعار ایرج که در میان مردم خیلی مشهور است یکی زهره و منوچهر و دیگری شعر روی سنگ قبر او میباشد.

ایرج این شعر را دو سه سال قبل از مرگش سرود. مثل اینکه باو الهام شده بود که بزودی خواهد مرد.

شما هم حتماً این شعر معروف را خوانده‌اید: (ای
تکویان که در این دنیا ئید....)

●●●

نقل از مجله «روشنفکر»

شماره ۲۷۸ - پنجشنبه ۴/۱۰/۱۳۲۷

چاپ تهران:

خودکشی جعفرقلی میرزا، فرزند ارشد ایرج میرزا

... عبدالله میرزا^۱ پسر ایرج میرزا در شعبه
 رمز ارتش کشف اسرار کرده بود، در حکومت نظامی
 محکوم به اعدام شد، پدرش در مجلس بود از او توسط
 کردند، امر شد راه قانونی پیدا کنند، ماده‌ئی که

۱- بطوریکه خوانندگان محترم اطلاع دارند مخبرالسلطنه سالها در این
 مملکت، نخست‌وزیر بوده و در موقع نگارش خاطرات خود بر اثر گذشت
 زمان و پیری، نام جعفرقلی میرزا را به اشتباه عبدالله میرزا قید کرده است.
 خود وی هم (ضمن مطور بالا) یا نوشتن: «ماده‌ئی که خاطر نیست» به نیان
 خود اعتراف نموده است.

مخبرالسلطنه نوشته است که پسر ایرج میرزا بجاسوسی متهم و محکوم
 به اعدام شد و یکی از روزها که رضاخان پهلوی به مجلس شورای ملی آمده
 بود ایرج میرزا جلال‌الممالک نیز به مجلس آمده و بعض نمایندگان مجلس به
 تقاضا و خواست او ترمیم اثر داده و اقدام به وساطت کرده و رضاخان هم
 دستور داد که راه قانونی برای نجاتش یابند که در نتیجه حکم اعدام تبدیل
 به حبس ابد گردید.

در اینجا به نوشته مخبرالسلطنه باید افزود که جوان مورد بحث قطعاً
 مرگ را به حبس ابد ترجیح داده دست بخودکشی زده و انتحار کرده است،
 و اقوام و دوستان او بجهت قبح عمل که عبارت از جاسوسی و کشف اسرار
 نظامی بوده در همه جا گفته‌اند که علت خودکشی معلوم نشد و بمنظور حفظ
 حیثیت خانواده وی در این امر، اظهار بی اطلاعی کرده‌اند. (ح)

خاطرم نیست از قانون درآوردند و شرحی نوشته شد،
 من نزد پهلوی^۱ پردم. نهایت لطف را نسبت به آن جوان
 داشتند... اعدام مبدل به حبس ابد شد. (نقل از کتاب
 خاطرات و خطرات - بقلم مهدیقلی هدایت «مخبر -
 السلطنه» - صفحه ۴۳۴ کتاب).

۱- شاید پهلوی نبوده و دیگری بوده، فغان از پیری و فراموشی! (ح).

نامه جناب اصغر فرمانفرمائی قاجار

۱۷ دیماه ۱۳۴۲

دانشمند محترم آقای حائری کورش
 دوره کامل افکار و آثار ایرج را مطالعه کردم و
 بجنابعالی از انتشار چنین اثر نفیسی تبریک می‌گویم.
 من هم مانند شما از ارادتمندان مرحوم ایرجم بخصوص
 که از خاندان قاجار است و من هم افتخار می‌کنم که از
 همین خاندانم منظور اصلی از نوشتن این نامه هم این
 است که به کمک و پیش‌قدمی شما اقدامی نسبت به
 تعویض سنگ قبر او و ساختن مقبره نسبتاً آبرومندی
 بشود. این‌جانب با وجود اینکه استطاعت مالی کافی
 ندارم حاضریم برای این منظور هزار ریال بپردازم.
 گمان می‌کنم مرحوم ایرج علاقه‌مندان زیادی داشته
 باشد که حاضرند با طیب خاطر در این کار خیر شرکت
 کنند. سنگ قبر مرحوم ایرج چون مرمر و خوب نبوده
 در اثر مرور زمان بصورتی درآمد که آن اشعاری که
 برای مرگش سروده و یکی از بهترین قطعات او است
 دیگر خوانده نمیشود. این‌جانب سالها است که خودم

را بازنشسته کرده و بحال گوشه‌گیری و انزوای مطلق زندگی می‌کنم تا بقول لسان‌الغیب حریفان دغا را که در اثر انحطاط اخلاقی جامعه روز بروز تعداد آنها زیاده‌تر می‌شود کمتر ببینم ولی سرکار لابد بامطبوعات و مردم بیشتر سروکار دارید و بعلاوه با خدمتی که در راه شناساندن ایرج کرده‌اید بیش از هرکسی صلاحیت دارید که در این باره پیش‌قدم بشوید. به نظر این‌جانب راه اقدام این امر این است که روزنامه اطلاعات یا کیمهان به پیشنهاد سرکار از علاقه‌مندان به ایرج بخواهند که بقدر استطاعت خود باین امر خیر کمک کنند و وجوه جمع‌آوری شده به‌مصرف تهیه یک سنگ مرمر بسیار خوب و ساختن مقبره آن برسد.

راجع به مندرجات کتاب چند نکته‌ای به نظر من رسیده که چنانچه صحیح تشخیص دادید در چاپ بعدی اصلاح خواهید فرمود:

۱- در تفسیر این شعر تغییر هم مکن بر مولوی پیچ عارف‌نامه مرقوم فرموده‌اید: عصبانی مشو بر کسیکه عمامه بر سر پیچیده است و حال آنکه منظور مرحوم ایرج اشخاصی هستند که در دوره‌ای که عمامه زیاد متداول بود شغل و کارشان پیچیدن عمامه بود و در مشهد اطراف صحن مطهر و در تهران بازار کتابفروشان دکان داشتند. مقصود مرحوم ایرج این است که اگر مولوی پیچ مولوی تورا خیلی زیبا و خوب نیچد بر او تغییر مکن زیرا دیگر حالا چه با کلاه و چه با مولوی زیبا نخواهی شد.

۲- بیت مؤدب با حیا عاقل فروتن - مهذب پاکدل پاکیزه دامن - را که در دیوان جناب مظفری باین صورت چاپ شده تغییر داده و پاکیزه دامن را به پاکیزه دیدن

تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه پاکیزه دامن صحیح‌تر است.

۳- برایت نعل در آتش نماید را به براهت نعل در آتش نماید تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه معمولاً جادو و جمل را در خفا و بدون اطلاع شخص مورد نظر می‌کنند و بعلاوه در راه کسی نعل در آتش کردن عملی نیست و تصور می‌کنم برایت نعل در آتش نمایند صحیح‌تر باشد.

۴- در این بیت یا چو کسی هیچ ندیده تذر و دیده تذر و بسرشاخ سرو تذر و را که قرقاول است ترجمه فرموده‌اید ولی این جانب درست معنی و مفهوم این بیت را درك نكردم اگر سرکار درك فرموده‌اید مرقوم فرمائید خیلی متشکر خواهم شد.

۵- بیت گرچه شوی با من جاوید مع - زنده و جاوید شوی همچو من را تبدیل به چونکه مرا نیست فنا در زمن تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه مع از در زمن بهتر است.

۶- بیت سیمین تنی داری در آغوش را تبدیل به نسرين تنی فرموده‌اید و حال آنکه سیمین تن مناسب‌تر و صحیح‌تر است.

۷- بکن از بر بحار و جوهری را به بدان از بر تبدیل فرموده‌اید و حال آنکه با توجه به سیاق کلام و ابیات قبلی «بکن» از بدان صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

۸- بنده هم با سرکار کاملاً موافقم که اشعار مغایر با عفت و عصمت بکلی متروک شوند ولی تصور می‌کنم جناب عالی قدری در این باره افراط فرموده‌اید مثلاً بجای به تخمش گر همه پیران بمیرند کلمه دیگری خودتسان ساخته‌اید و مرقوم فرموده‌اید غمش نه و حال آنکه

در قطعه همه در باطن قسمت مطایبات از استعمال کلمه جاکشان خودداری فرموده‌اید بعلاوه از نظر رعایت این اصل که نباید نوشته مصنف را تغییر داد بهتر بود لااقل بجای کلمه اصلی نقطه می‌گذاردید. روی همین نظری که راجع به طرد مطلق هزلیات داشته‌اید بزن با بچه خوشگل‌ها عرق را الی آخر حذف فرموده‌اید و حال آنکه این ابیات در نوع خود نظیر ندارد و حیف است حذف شود بخصوص که اگر وضع اخلاقی فعلی جامعه را که روز بروز هم بدتر میشود در نظر بگیریم خواندن این قبیل اشعار ایرج برای جوانها و شاگردان مدارس که هروئین میکشند و جز دیدن صحنه‌های شهوت‌رانی یا خواندن کتابهای مبتذل منافی عفت تفریح دیگری ندارند مضر به نظر نمیرسد.

۹- قطعه ضیافت در مطایبات بطور قطع مربوط به شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز نیست زیرا بطوریکه در عارف‌نامه (در ایران گر یکی شهزاده باشد همین شهزاده آزاد باشد) و چند مورد دیگر ملاحظه فرموده‌اید شاهزاده نصرت‌الدوله ممدوح ایرج بوده و سمت معاونت پیشکاری مالیه خراسان را هم او برای ایرج درست کرده و بطوریکه در کتاب ایرج و تخبه آثارش تألیف آقای غلامرضا ریاضی صفحات ۴۲ الی ۴۶ مندرج است ایرج در دو نامه که به شاهزاده نصرت‌الدوله نوشته از وضع خودش شکایت کرده و نصرت‌الدوله نامه‌ها را با نظر موافق به نظر و ثوق‌الدوله رسانده است بعلاوه اینکه مرقوم فرموده‌اید نصرت‌الدوله پسر ناصرالدوله فرمانفرما است صحیح نیست نصرت‌الدوله پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما است و ناصرالدوله عموی وی میباشد مسلماً قطعه ضیافت برای شاهزاده دیگری ساخته

شده است.

این جانب موقعی که مرحوم ایرج معاون پیشکاری مالیۀ خراسان بود رئیس ملزومات مالیۀ بودم و با مرحوم ایرج تماس کاری و با پدرشان خسرو میرزا آشنا بودم خیلی میل دارم بدانم ایشان حالا کجا اقامت دارند و چه می کنند اگر سرکار اطلاع دارید به بنده مرقوم فرمائید شاید راجع به تجدید سنگ قبر بتوان از ایشان و دختر مرحوم ایرج نیز استمداد کرد. اگرچه بدبختانه وضع اخلاقی طوری است که فرزندان حتی يك مرتبه هم سر قبر پدرشان نمیروند چه رسد به اینکه به فکر تعمیر و تجدید آن باشند.

نشانی این جانب تهران پارس خیابان کیوان است امیدوارم با صدور پاسخی خوشنودم نمایید.

با تقدیم احترامات و عرض ارادت.

پاسخ به نامه

ادیب گرامی جناب آقای اصغر فرمانفرمائی قاجار. نامه مبارک که در تاریخ ۱۷ دیماه ۱۳۴۲ مرقوم فرموده بودید زیارت شد و از الطاف عالی بی نهایت سپاسگزارم. در مورد تعویض سنگ قبر ایرج، پس از زیارت آرامگاه او در تابستان ۴۲ (امسال) بهمین اندیشه بودم ولی چون در این زمینه آقای ابراهیم صهبا شمیری سروده و در مجله اطلاعات هفتگی بطبع رسانیده. آقای علم نخست وزیر نیز جواب داده بودند که حاضرند سنگ مزبور را تعویض و آرامگاه جلال الممالک را مرمت فرمایند لذا ارادتمند اقدامی ننمودم.

راجع به مندرجات کتاب افکار و آثار ایرج:

۱- در تفسیر «تغیر هم مکن برمولوی پیچ» حق با جنابعالیست.

۲- چون دیوان چاپی ایرج دارای اغلاط فراوان بود از این نظر در تألیف کتاب سعی گردید از مراجع و منابع مطمئن تری استفاده شود از آنجمله در زمان حیات جلال الممالک جزوه عارفنامه او را شاعر سخن-

سنج عبرت تائینی بخط خوش در نسخه‌های متعدد نوشته و انتشار داده که خرید و فروش میشد و يك نسخه از عارفنامه مذکور تا سالهای اخیر هم در اختیار نویسنده این سطور بود تا اینکه دانشور فقید عبدالله رازی (نویسنده تاریخ ایران) آنرا برای مطالعه گرفته عجیب اینستکه در همان روزها نیز مانند ایرج سگته کرده بجهان باقی شتافت. بنابراین اکنون برای مخلص روشن نیست که جلال‌الممالک در عارفنامه سروده است: مهذب پاکدل پاکیزه دامن (یا: پاکیزه دیدن). گرچه «پاکیزه دامن» بهتر است. ولی در صفحه ۳۳ دیوان چاپی که نزد ارادتمند موجود است (و مشخصات آنرا در صفحه ۷۰ جلد اول افکار و آثار ایرج چاپ سوم یاد کرده‌ام) «پاکیزه دیدن» درج شده، و چنین است در صفحه ۸۸ کتاب انقلاب بیرنگ یا قیام کلنل چاپ اول، و مخصوصاً در صفحه ۲۰۳ همان کتاب مصراع مورد بحث بصورت نثر برگردانده شده «مهذب پاکدل پاکیزه چشم» بچاپ رسیده است.

۳- زن و مرد از برایت غش نمایند - برایت نعل در آتش نمایند:

تصدیق خواهید فرمود که تکرار «برایت» در مصراع دوم، ضعف شاعر را میرساند، در صورتیکه «براهت» هم همان معنای «برایت» را میدهد.

۴- مانده در او خیره چو صورتگری:

در قلم صورت بهت آوری:

یا چو کسی هیچ ندیده تذرو

دیده تذروی به سرشاخ سرو

تذرو که آنرا بعربی «تدرج» و به ترکی «قرقاول»

مینامند پرندۀ زیبائست و چون سخنوران قامت متناسب

یار را به «سرو» تشبیه مینمایند: شاعر در اینجامیگوید که «زهره معو زیبائیا و مبهوت اندام موزون منوچهر شده بود مانند شخص تذرو ندیده‌ای که ناگاه تذروی را بر سر شاخ سرو مشاهده کند و از تماشای آن منظره زیبا بحیرت افتد.»

۵- گر تو شوی با من جاوید، مع

زنده و جاوید شوی بالتبع

چونکه مرا نیست فنا در «زمن»

زنده و جاوید شوی همچو من

در بیشتر نسخه‌های زهره و منوچهر این دو بیت

به ترتیبی است که در بالا نقل شد. اما مطمئن نیستم

که از ایرج باشد (و در جزوه زهره و منوچهر از

انتشارات کتابخانه طهران، چاپ مطبعه تمدن که قبل

از دیوان ایرج چاپ مظفری منتشر شده - و همچنین

زهره و منوچهر چاپ مطبعه مجلس که زیر نظر «علی

قلی بنی سلیمان شیبانی» و «حسین صدر» بطبع رسیده

دو بیت بالا دیده نمیشود).

۶- در صفحه ۲۴ دیوان ایرج (قطع رقمی) از

انتشارات کتابفروشی مظفری که مشخصات آن را در

چاپ سوم افکار و آثار ایرج صفحه ۷۰ توضیح داده‌ایم،

مصراع مورد نظر چنین است:

«مگر نسرین تنی داری در آغوش».

۷- در صفحه ۳۹ همان دیوان چاپی، و در صفحه

۲۰ جلد اول سخنوران ایران در عصر حاضر (طبع

دهلی ۱۳۵۱ قمری) تألیف پروفیسور محمد اسحاق هندی،

استاد دانشگاه کلکته، چنین درج گردیده است:

«بدان از بر بحار و جوهری را».

۸- در موقعیکه افکار و آثار ایرج برای تجدید

چاپ بمطبعه فرستاده شد نگارنده: بمأموریت خارج از تهران عزیمت کرده از دوست فاضل آقای حسن عمید (مؤلف دانشمند فرهنگت عمید) استدعا نمود غلط‌گیری مطبعه را انجام فرمایند معظم‌له مصراع ایرج را که از «حفظ» داشته‌اند بچاپ رسانیده‌اند در صورتیکه بنظر ارادتمند میبایستی چنین باشد:

«ناکسان! بعد که مردم بمن امداد کنند!»

چون باید به اشخاصی که به بیراهه میروند راه را نشان داد، نه اینکه با آنان هماهنگی کرد.

۹- راجع به اینکه نام یکی از فرزندان عبدالحسین میرزا فرمانفرما، «نصرت‌الدوله» است حق باجنابعالیست و چندان بی‌مناسبت نیست در اینجا عرض کنم که ارادتمند: عبدالحسین میرزای فرمانفرما را چند بار در سال ۱۳۱۴ شمسی ملاقات کرده است چون برای دیدار و اطلاع از وضع تحصیل کوچکترین فرزند خود گاهگاه بقسمت شبانه‌روزی کالج آمریکائی می‌آمد. اما نسبت به قطعه: «شاهزاده ضیافتی کردی - کافت آورد مرضیای ترا».

در دیوان ایرج چاپ مظفری چنین توضیح داده شده:

«قطعه فوق را برای معتمدالسلطنه... فرستاده است در هجو عطاءالملک کرمانی» «پیشکار (نصرت‌الدوله پسر ناصرالدوله فرمانفرما)....».

و در مورد ولادت فرزندی از همین نصرت‌الدوله (که شاید غیر از نصرت‌الدوله عبدالحسین میرزا، باشد) ایرج قصیده‌ای دارد که چند بیت آن، از اینقرار است:

«شهر تبریز» فصل تابستان

گشته همچون بهار جان‌پرور

زیر ظل «شهنشه ایران»
 «ناصرالدین» خدیو کیوانفر:
 «نصرت‌الدوله» را عطای نمود:
 پسری رشك آفتاب و قمر
 هست همنام جد خود «فیروز»
 باد (فیروزبخت) تا محشر
 مادرش «دختر ولیعهد» است
 که ز خورشید زبیدش معجر
 به «مظفر» فلک مبارک باد:
 مقدمش... کاوست از نتاج ظفر
 باش تا خسرو جهان آید:
 سلامت ازین بزرگ سفر:
 «ناصرالدین» شه‌عجم که براوست
 تا ابد افتخار تاج و کمر
 «نصرت‌الدوله» ابن عم ملک
 که ولیعهد راست خدمتگر:
 میسزد تا که افتخار کند:
 تا قیامت... بدین ستوده پسر
 من بحکم «امیر» بسرودم:
 این چکامه که به ز لؤلؤتر:
 فخر اهل ادب «امیر نظام»
 که جهانیست پر ز فضل و هتر.

ضمناً به استحضار میرساند که خسرو میرزا فرزند
 ایرج کارمند راه‌آهن دولتی ایران بوده ممکن است از
 اداره کارگزینی آن بنگاه نشانی ایشان را استفسار
 فرمائید.

در خاتمه با عرض معذرت و تقدیم شایسته‌ترین

احترام: می‌افزاید که جناب‌عالی نامه خود را بدارائی
اهواز ارسال فرموده بودید در صورتیکه نشانی مخلص
چنین است: بروجرد - حائری رئیس اداره غله.

۱۳۴۲ر۱۱ر۲۴

فهرست اعلام

آمریکا ۶۶ - ۶۷ - ۴۱۷	۲
آیت‌الله‌زاده خراسانی (محمد نجفی) ۲۷۵	
الف	
ابراهیم علی امیر شوکت‌المطک ۶۴ - ۶۸ - ۴۵۲ - ۴۵۳	آباده ۲۷ - ۲۲۲ - ۲۵۴
۴۵۵	آدونیس ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲
ابراهیمی (احمد) ۱۸۱	۳۱۴ - ۳۱۵
ابلیس ۱۳۹	آفری (سیدعلی) ۲۲۱ - ۲۲۴
ابن‌خلکان ۴۲۶	۲۴۱ - ۲۵۸ - ۴۸۹
ابوالعلائی معری ۱۴۱ - ۳۰۴	آذربایجان ۲۳۲ - ۲۵۳
ابوالفتح بستنی ۲۷۱	آربری (مستشرق انگلیسی) ۱۸۷
ابوالفرج ۲۲۶	۲۳۱ - ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۴۸۵
ابوالقاسم فیضی ۱۰۸ - ۱۲۰	آرین‌پور (یحیی) ۱۷۴
ابتهاج‌السلطان معری ۴۱۴	آزاد تبریزی (حسین) ۱۷۳
احسان‌ی طباطبائی (دکتر محمد علی) ۱۷۹ - ۱۹۸	آزرم (نعمت میرزا زاده) ۱۷۶
احمد شاه ۴۷ - ۵۴ - ۷۹ -	آژنگ (جریده هفتگی تهران) ۲۴۵ - ۲۸۶
۹۳ - ۱۹۷	آشتیانی ۳۵۹
الحطل (نام عربی) ۱۲	آغاچاری ۸۰
	آفرودیته ۳۱۰
	آل ابراهیم (باقر) ۲۴۶ - ۴۰۱
	آفره ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷
	آلمان ۴۱ - ۷۲ - ۱۱۹ - ۱۲۰
	۴۱۸

- اخگر (سرهنگ احمد) ۱۴۹
 اخوان ثالث (سپیدی) متخلص
 به امید ۲۹ - ۳۰ - ۳۱
 ۳۲ - ۱۸۳ - ۳۹۸
 ادیب السلطنه عطا سمیعی حسین
 ۲۷۴ - ۳۵۹
 ادیب الممالک فراهانی ۱۷۴
 ۵۲۳
 ادیب پیشاوری ۱۸۳ - ۴۸۷
 ادیب نیشابوری ۴۸۷
 ارژنگ ۴۵۷
 ارسطو ۸۹
 ارمنان (مجله) ۲۳۴ - ۲۴۱
 ۲۰۴ - ۲۶۰ - ۴۲۶ - ۵۰۹
 ۵۱۰
 ارمن = ارمنستان ۹۰
 اروپا ۲۲ - ۵۴ - ۲۳۲
 اروم ۳۱۲
 اسفندیار ۶۴ - ۴۵۴
 اسکندر کبیر ۱۴۵
 اشتری (احمد) ۲۶۰
 اشرف الدین حسینی ۱۸۳
 اشعار ملی و میهنی ۱۸۴
 اشکها و شادیها ۱۷۵
 اصبحی ۴۱۵
 اصفهان ۲۷ - ۱۷۲ - ۱۷۵
 ۱۸۴ - ۲۳۲ - ۲۴۲ - ۲۴۳
 ۲۵۳ - ۲۵۵ - ۲۵۹ - ۴۴۱
 اعتصام الملك يوسف اعتصامی
 ۳۵۹ - ۵۲۲
 اعتصام الملك محمودی بیرجندی
 اعلایی (ابوالقاسم) ۵۲۶
- اقتنارزاده (سیدجلال الدین) ۱۷۵
 افراشته (محمد علی) ۱۸۳
 افسر (محمد هاشم میرزا) ۷۵ -
 ۲۳۶ - ۳۶۱ - ۴۸۷
 اقتدار الملك ۳۶۲
 افلاطون ۲۵۶ - ۵۲۲
 اعتبار السلطنه ۸۱
 اعتدالی (مؤلف گلهای پراکنده)
 ۱۷۲
 اعشی (نام) ۶۸ - ۹۲
 افغانستان ۱۷۲ - ۴۹۱
 اگست ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷
 البان ۳۱۵
 امیر مجاهد ۵۲۶
 امیر قلی امینی ۱۷۲
 امیر نظام گروسی (حسنعلی)
 ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۴۲۱ - ۴۳۲
 امیری (ادیب الممالک فراهانی)
 ۱۸۳ - ۴۹۰
 امیل زولا ۴۸۸
 امین (غلامحسین) ۱۸۷
 امین الدوله ۲۳۲ - ۲۵۰
 انتقاد طلعت به عارفنامه (جزوه
 شعر) ۵۰ - ۲۳۶
 انجمن ادبی ایران ۳۸ - ۷۵
 ۲۶۸
 انجمن ادبی تهران ۲۲۱
 اندوه جردی (دکتر حسین بهزادی)
 ۱۷۴
 انگلستان = انگلیس ۵۷ - ۷۹
 ۱۰۶ - ۳۰۹ - ۴۱۷
 انوری ابیوردی ۱۷۷ - ۲۲۵

- ۲۶۸ - ۴۵۲
 اوویدیوس ۲۱۱
 امواز ۱۷۵
 اہلی شیرازی ۵۱۵
 ایران ۵۴ - ۱۷۲ - ۴۲۷
 ایرانشہر (کاظم زانہ) ۲۲۵
 ایرانشہر (مجلہ) ۴۱ - ۲۲۵
 ایرج (تحقیق در احوال و اشعار:
 استاد محبوب) ۳۴ کتاب۔
 ایرج (خسرو = خسرو میرزا)
 ۳۸ - ۶۱ - ۲۳۵ - ۲۵۰
 ۲۶۱ - ۵۰۲
 ایرج و نخبۃ آثارش = جاودانہ
 ایرج (کتاب) ۳۲ - ۳۳
 ۱۷۸ - ۳۵۷ - ۵۳۰
 ایزد گمشدہ (اسد اللہ) ۱۸۴
 ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۴۹۰
- ب
- بایاطاہر عریان ۲۷۰
 باستی (ہوشنگ) ۱۷۲
 باقی شہر ضایی (عبدالعلی) ۱۸۲
 بامداد (محمد علی) ۱۸۳
 باہل ۶۸
 بحورالاحان ۱۸۰
 براون (ادوارد) مستشرق انگلیسی
 ۲۷۸
 برقمی (سید محمد باقر) ۱۷۱
 ۲۴۲ - ۴۸۹
 بروجرود ۱۷۶ - ۱۸۷ - ۵۳۵
 برلین ۴۱ - ۲۳۵ - ۲۷۱
- بفداد ۲۵۱
 بلژیک ۴۰۲
 بندر پہلوی ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۵
 بمبئی ۲۲۴ - ۲۴۱ - ۳۱۰
 بودلر ۴۰۲
 بوشہر ۴۶۷
 بہار (شیخ احمد) ۱۹۲ - ۱۹۴
 ۲۳۶
 بہار ملک الشعراء ۱۷۴ - ۱۷۷
 ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۲۰۰ - ۲۱۹
 ۲۲۰ - ۲۴۶ - ۲۷۵ - ۲۸۶
 ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۸ - ۳۶۰
 ۳۶۱ - ۳۸۷ - ۳۹۶ - ۳۹۷
 ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۹۰ - ۴۹۱
 ۴۹۵ - ۵۰۷ - ۵۱۲ - ۵۲۵
 ۵۳۴
 بہیمان ۸۰
 بہروزی (علی نقی) ۱۸۲
 بہشتی (احمد) ۱۷۳
 بہمنیار کرمانی (احمد متخلص
 بہ دہقان) ۴۸۷
 بیدار (نام مستعار) ۲۸۷
 بیسرجند ۶۶ - ۶۸ - ۴۲۸
 ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵
 بیژن ۹۱
- پ
- پارسا (استاد امیر عبدالرحمن
 پارسای تویسرکانی) ۲۳۶
 پاکستان ۱۷۲
 پرتو (دکتر شیراز پور) ۲۴۵

- پرمفونہ ۳۱۴ - ۳۲۴
 پرنس علی خان ۳۹۳
 پرودون ۳۱۵
 پروین اعتصامی (خانم رخشندہ)
 متخلص بہ پروین دختر یوسف
 اعتصام الملك (۱۸۳ - ۲۷۱)
 ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۱ - ۵۲۸
 ۵۲۹ - ۵۳۲
 پڑمان (حسین) بختیاری ۱۷۰
 ۱۸۳ - ۲۳۶ - ۲۴۳ - ۲۹۰
 ۲۹۱ - ۴۸۷ - ۵۲۸
 پشوتن ۸۹
 پوسن ۳۱۵
 پور والی (غلامحسین) ۲۳۴
 پمپنی ۳۱۵
 پور داود (ابراہیم) ۱۸۳
 پہلوی (رضا شاہ) ۷۹ - ۹۳
 ۳۳۳
 پیشاور ۳۴۶
- تاجیکستان ۱۷۲
 تبریز ۵۰ - ۲۳۶ - ۲۴۲
 ۲۵۳ - ۲۷۱
 تجربہ کار (بانو نصرت) ۱۷۳
 تجریش ۲۶۲
 تربت جام (از شہرہای مهم
 خراسان) ۱۹۷
 تخت جمشید ۱۸۵
 ترکستان ۴۶۸
 تغلی (دکتر تقی) ۲۴۶
- تہران ۴۲ - ۱۷۲ - ۱۷۳
 ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۸
 ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲
 ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۲۰۰
 ۲۱۱ - ۲۱۵ - ۲۶۱ - ۲۶۲
 ۲۶۵ - ۲۹۷ - ۳۹۷
 تیتوس ۳۱۴
 تیسین ۳۱۵
 تیمور (مرتضی) ۱۷۵
- ث
 توران (از آبادی‌های مشہد)
 ۳۷۱ - ۴۷۴
- ج
 جالینوس ۵۲۰
 جامی (عبدالرحمن) ۱۷۷ - ۲۲۵
 ۵۱۵
 جعفر صادق علیہ السلام ۵۳۳
 جعفرقلی میرزا ۲۳۲ - ۲۵۵
 ۴۷۶
 جلی (ابوتراب) ۱۸۳ - ۵۲۶
 جلال آل احمد ۲۴۶
 جم ۲۱۷ - ۳۸۷
 جمالزادہ (سید محمدعلی) ۱۸۰
 جمشیدی پور ۱۸۷
 جنابزادہ (محمد) ۱۷۸ - ۳۹۲
 چنتی عطائی (دکتر ابوالقاسم)
 ۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۸۵ - ۳۶۰
 جندی شاپور (دانشگاہ اموال)

- ۱۷۵
جواهری وجدی ۱۸۱
جهانبانی (سرتیپ محمد حسین)
۱۷۰ - ۲۴۶
- ع
چگل ۴۲۴
چین ۹۰ - ۴۲۴
- ح
حائری (گورش) مؤلف کتاب (در
اکثر صفحات کتاب).
حاج شیخ محمد هادی بیرجندی
۵۵ - ۵۶ - ۶۶ - ۲۳۴
۲۴۱ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۵۵
حاجی زکی خان ۱۰۸
حافظ شیرازی ۳۱ - ۱۸۰
۲۷۰ - ۲۷۳ - ۲۹۲ - ۳۷۶
۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۶ - ۴۴۷
حجازی (حسین) ۲۳۵
حزین (حسین) بروجردی ۱۷۶
حسابی (دکتر محمود) ۵۶ - ۱۰۶
حسابی (سید عبدالحسین - دهزاد)
۵۶ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۵۲۶
حسان (نام عربی) ۹۲
حسن ۹۲
حسین اعتصام الملك ← محمودی
بیرجندی
حسین علام ۶۶ - ۶۷
حشمت شیرازی ۵۲۶
- حضرت معjad علیه السلام ۲۵۹
حقوقی (محمد) ۱۷۳
حقیقی راد (غلامعلی) ۸۱
۴۹۲
حکمت (علی اصغر) ۱۷۲ - ۲۸۵
۳۶۰
حلبی (علی اصغر) ۱۷۴
حمیدی (دکتر - مهدی) ۱۷۱
۱۸۳ - ۲۳۷ - ۲۴۲ - ۲۷۲
۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۶ - ۳۸۷
۳۹۸ - ۴۰۲
- خ
خاقان چین ۴۴۷
خاقانی ۹۰ - ۲۲۵ - ۳۹۰
۵۱۰ - ۵۴۰
خالقی (روح الله) ۱۸۰
خانلری (دکتر پرویز ناتل) ۱۸۳
۲۳۷ - ۲۴۵ - ۲۸۵ - ۳۸۱
۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۹۸
ختا ۴۲۴
خدیو جم (حسین) ۱۷۵
خراسان ۳۷ - ۶۸ - ۷۹ - ۱۷۶
۱۷۸ - ۱۹۵ - ۲۱۰ - ۲۱۱
۲۲۷ - ۲۳۲ - ۲۵۵ - ۲۶۱
۲۹۷ - ۴۲۹ - ۴۵۱
خردمند (دکتر محمدعلی) ۱۷۷
خرم آباد ۱۷۶
خزائلی (دکتر محمد) ۱۷۹
۲۴۴ - ۲۴۵ - ۳۷۹
خلعت بری (عادل) ۲۳۶

دیوان عارف = کلیات عارف
قزوینی چاپ تهران ۲۴۲
۲۷۱ - ۲۸۲ - ۲۸۴

دیوان عارف چاپ برلین ۲۷۱
دیوان عارف چاپ تبریز ۲۷۱
دیوان قصیح الزمان شیرازی تألیف
حائری (کوروش) ۵۳۱

دیوان اشعار قائم مقام فراهانی
۲۸۷ - ۳۰۴

دیوان نظام وفا تألیف حائری
کوروش ۵۳۵

و

رادیوم (جسمی شبیه نمک که در
معدن اورانیوم کشف شد و
گرانبهاست) ۲۲۴

رنالیم و ضد رنالیسم ۲۴۶
۴۰۰ - ۴۰۱

رزای همدانی (عبدالله) ۲۲۷
راسین ۵۱۵
رافائل ۳۴۷

ربابه (دختر ایرج میرزا) ۲۱۵
۲۳۳ - ۴۹۱

رشید یاسمی ۴۵ - ۱۷۱ - ۱۸۳
۲۲۹ - ۲۳۴ - ۲۴۱ - ۲۶۲

۲۶۴ - ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۵
۴۸۶

رشیدی آشتیانی (بدر) ۱۷۶
رضا کفاش ۵۲۷

رضایت (ابوالقاسم راضی -
دستور) ۱۸۳

خلیل = ابراهیم خلیل الله ۸۲
خلیلی (محمد علی) ۲۴۴

خواجه عبدالحمید عرفانی -
پاکستانی ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۵۰۷

خواف (از شهرهای خراسان)
۱۹۷ - ۴۵۳

خیام ۲۷۰ - ۳۸۴

د

داریوش (پرویز) ۱۸۵ - ۲۴۲
دامادی (محمد) دکتر ۱۷۵

دانش بزرگ‌نیا ۵۲۶

دانش (تقی) ضیاء لشکر ۱۷۴
دانوب ۴۲

دجله ۴۵

درخشان (سهدی) دکتر ۱۷۶
درویش‌خان (موسیقیدان نامدار)

۲۰۹ - ۲۴۷ - ۴۵۷

دشتی (علی) ۲۴۷

دکتر نورانی وصال (شیرازی)
۳۹۸ - ۴۰۲

دونامه (متضمن نامه شیرازپور
پرتو و جواب نیما) ۲۴۵

۳۷۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲

دمخدا (علی اکبر) ۲۸۶ - ۲۵۹
دهلی ۲۳۴ - ۳۱۰

دینشاه ایرانی ۹۵ - ۱۶۹
۲۲۹ - ۲۳۴ - ۲۴۱ - ۲۸۵

۴۸۸

دیوان عارف قزوینی جلد دوم
تألیف حائری ۲۲۵

- سعیدی (غلامعلی، آذرخشی) دکتر
 ۱۸۳
 رمبو ۴۰۲
 روبنس ۲۱۵
 روحانی (غلامرضا) ۱۸۲
 روحی کرمانی ۲۵۱
 رودکی سمرقندی ۱۷۲ - ۱۷۷
 ۱۸۱ - ۳۸۷ - ۴۸۹
 زهی معیری ۱۸۲
 روس و روسیه ۷۲ - ۷۹
 روسو ۵۱۵
 ریاضی (غلام رضا) ۲۲ - ۱۷۸
 ۵۳۰
 ری ۴۱۸ - ۴۵۴ - ۴۵۷
 ریعان (یعینی) ۱۰۵ - ۱۸۲
- ز
- زنان شاعر معاصر ایران (تالیف
 حائری کورش) ۱۸۷
 زوزن = خواف ۴۵۲
 زهرا ۲۲۲ - ۲۲۴ - ۲۲۵
 ۲۲۹ - ۲۳۴
- س
- سادات ناصری (حسن - دکتر)
 ۱۷۹ - ۲۴۵ - ۳۷۹
 سامانی (خلیل) متخلص به: موج
 ۱۷۹
 سامری ۲۵۸
 سایه (هوشنگ ابتهاج) ۱۸۲
- سپهرم (امیر مسعود) ۱۷۷
 سپهری بیرجندی ۶۴
 سپهری (میرآخور سابق امیر
 شوکت‌الملک) ۴۵۲
 سده (از آبادیهای مهم خراسان
 در خواف) ۱۹۶ - ۱۹۷
 سرتخت (یکی از محله‌های تهران)
 ۲۶۰
 سرچشمه (یکی از محله‌های تهران)
 ۲۶۰
 سرشک (محمدرضا شفیعی کدکنی)
 دکتر ۱۷۶
 سرمد (صادق) ۵۲۹
 سعادت نوری (حسین) ۱۸۴
 ۲۴۲
 سعیدی شیرازی ۱۸۰ - ۲۲۵
 ۲۷۰ - ۲۷۲ - ۲۸۴ - ۲۹۲
 ۲۵۷ - ۲۷۶ - ۲۸۶ - ۲۸۷
 ۴۳۲ - ۴۴۷ - ۵۰۶ - ۵۱۰
 ۵۱۴ - ۵۲۱ - ۵۲۲
 سمید نفیسی ۱۸۲ - ۲۴۶
 ۲۸۴ - ۲۹۶ - ۳۹۹ - ۵۰۶
 سلامی (از آبادیهای مهم خراسان
 در خواف) ۱۹۶ - ۱۹۷
 سلطانی (پرویز) ۲۲۳ - ۲۹۱
 سلیمی (علی اکبر مشیر سلیمی)
 ۲۲۵
 سنائی (حکیم سنائی هزنوی)
 ۴۲۳ - ۵۳۳
 سوزنی سمرقندی ۲۶۸
 سولقان ۴۵۶
 سهیلی (مهدی) ۱۸۱ - ۱۸۲

- ۴۰۱ - ۲۴۶ (رضا) مید حسینی
 ۴۸ سید ضیاء الدین طباطبائی
 ۱۹۴ - ۲۵۷
 سیروس پرهام (دکتر میترا نام
 مستعار) ۲۴۶ - ۲۹۱ - ۴۰۱
 میستان ۶۸
 سیمین بهبهانی ۲۴۵ - ۲۷۸
 ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۹۵
 ش
 شاهزاده معتضد ۴۵۴
 شاهزاده ملک ایرج رکنی ۸۰
 ۲۲۶ - ۲۴۲ - ۲۶۰
 شاکری (باقر) ۱۷۶
 شهزاد هاشم افسر
 شاملو (احمد) ۳۷۸ - ۴۰۲
 شاهکارهای شاعران ایران (خطی)،
 تألیف حائری کورش) ۲۰۰
 ۲۴۶ - ۴۶۴ - ۴۷۴
 شامیری (علی) ۱۸۲
 شایان (عباس) ۱۸۴
 شجاع الدین شفا ۲۸۴ - ۳۰۹
 ۳۱۶
 شفق (دکتر صادق رضا زاده)
 تبریزی ۲۲۵ - ۲۴۲ - ۳۸۳
 ۳۸۴ - ۴۹۵
 شمرلعین ۴۱۵ - ۴۵۹
 شکسپر ۲۵ - ۲۷ - ۵۷
 ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷
 ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۳۰۹ - ۳۱۵
 ۳۴۸
 شمیران ۲۶۲
 شمیم (علی اصغر) ۲۴۴
 شوریده شیرازی ۱۸۳ - ۲۱۶
 ۲۱۷ - ۴۲۳ - ۴۲۴
 شهابی ۴۹۵
 شهبندر ۲۵۱
 شهری (عباس) ۲۲۴
 شهریار تبریزی ۱۸۳ - ۲۶۲
 ۳۹۷
 شهزاده مرآت سلطان ۳۶۲
 شیدبان (جمفر) ۱۸۴ - ۲۴۴
 ۴۸۹
 شیراز ۲۵ - ۲۶ - ۱۸۷ - ۲۷۱
 شیخ احمد نراقی ۴۵۵
 شیخ بهائی عاملی ۴۲۳
 شیخ علی ۷۲
 شیخ رضا ۷۲
 شیلر ۵۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰
 ص
 صائب تبریزی ۲۹۷
 صاحب جمع (محمدخان) بیروچندی
 ۶۴ - ۴۵۴ - ۴۵۴
 صادق ملارجب ۲۶۸
 صبا (ابوالحسن خان) ۷۰ - ۷۱
 ۴۵۷
 صبا (شاعر) ۵۱۵
 صبا (عبدالحسین) ۷۰ - ۷۱
 صبورى اصفهانی ۲۱۷ - ۲۲۰
 صدرالشعرا: ۲۳۱ - ۲۴۹
 ۲۵۰ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۹۸

- مديقهٔ مسعود کازرونی ۱۷۱
۲۴۳
- صفا (دکتر ذبیح‌الله) ۱۷۷
۱۷۸ - ۴۹۵
- صفا (فضل‌الله) ۱۷۹
- صفی‌پور (علی‌اکبر) ۲۴۶
- صمد (نام شخص) ۴۵۹
- صنیع‌الدوله ۲۵۲ - ۴۳۴
- صورتگر (لطفعلی) دکتر ۱۸۳
- صیبا (ابراهیم) ۱۸۳
- ض
- ضحاک ۲۸۷
- ط
- طلعت تبریزی ۴۹ - ۵۰ - ۲۳۶
- ۲۴۳ - ۵۱۰ - ۵۲۵
- طلعت (خانم پروین) ۲۴۳
- ع
- عارف (شاعر ملی ایران) ۳۱
۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰
- ۵۱ - ۵۲ - ۱۸۳ - ۲۲۰
- ۲۳۵ - ۲۴۳ - ۲۷۱ - ۲۷۳
- ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۹۲
- ۲۹۲ - ۲۸۸ - ۲۸۷ - ۲۸۶
- ۲۹۳ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۳۵۳
- ۳۵۵ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰
- ۳۶۳ - ۳۶۸ - ۳۷۰ - ۳۸۴
- ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۹۴ - ۴۹۵
- ۵۰۰ - ۵۱۱
- عارف‌نامه (جزوهٔ شعر) ۵۱ - ۵۲
- ۶۹ - ۷۵ - ۲۲۲ - ۲۲۶
- ۲۲۷ - ۲۴۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵
- ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۳۰۲ - ۳۰۵
- (مثنوی عارفانه) ۳۴۹
- ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۶۴ - ۴۳۴
- ۴۸۵ - ۴۹۲ - ۵۰۱ - ۵۲۵
- ۵۳۰
- عارف و ایرج (کتاب) ۲۴۱
- ۲۵۱ - ۲۷۱ - ۲۸۵ - ۲۸۷
- عباسقلی‌خان ۶۳
- عبدالرحیم - ستوان (یحیی‌ریحان
میگفت در آخرین ملاقات
نشناختمش تا خود را معرفی
کرد) ۲۴۱
- عتبات ۲۵۱
- عثمانی ۲۵۱
- مهرت نائینی ۲۲۷ - ۵۳۰
- مسجدی ۲۸۴
- مسکری (دکتر) ۲۴۲
- مشقی‌مدانی (بیروزاده) ۱۸۳
۲۲۰ - ۲۷۳ - ۲۸۶ - ۲۸۷
- ۲۸۸ - ۳۸۷ - ۴۰۳ - ۴۹۴
- عطائی (شاهرخ) ۱۸۲
- عطارد نیشابوری ۲۲۲ - ۲۸۹
- علی علیه‌السلام ۸۳
- علی‌مرادخان ۶۳ - ۶۴
- عمادالسلطان ۲۰۵
- عماد = عمادالسلطان: یا =
عمادالکتاب ۲۰۷
- عمید (حسن) ۱۸۴ - ۲۴۲

- فرخار ۴۶۸
فرخ خراسانی (سید محمود)
۱۷۰ - ۲۳۴
فرخی سیستانی ۲۰۶ - ۲۸۴
فرخی یزدی (محمد) ۱۸۲ - ۲۸۸
فردوسی طوسی ۲۲۵ - ۳۸۴
۳۸۷ - ۴۴۷ - ۴۵۸ - ۵۱۰
فرزاد (مسعود) ۱۸۳
قرزین (محمدعلی کلوپ) ۲۷۴
قروانقر (بدیع الزمان خراسانی
بشرویه) ۴۸۷
فرصت الدوله شیرازی ۱۸۰
فروغ فرخ زاد ۳۸۶
فروغی (محمدحسین) ۲۸۶
فروغی (محمدعلی) ذکاء الملك
۲۷۰
فریدون ۲۱۷
فریدون توللی ۲۴۲ - ۲۷۶
۳۷۷ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۶
۳۸۷ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۳۹۸
۴۰۲
فریور (دکتر - حسین) ۲۴۴
۴۹۴
فصیح الزمان شیرازی رضوانی
۵۳۱
فضل الله آل داود ۷۹ - ۵۳۲
فغانی شیرازی ۱۷۷
فلسفی (نصرالله) ۱۸۳
- ۲۷۳ - ۲۸۳
عنصری ۲۰۶
عید غدیر خم ۸۵
عیسی بن مریم (ع) پیغمبر ۸۳
۸۴
- غ
- غلامحسین میرزا (پدر ایرج) ۳۸
۲۴۹ - ۴۳۳ - ۴۹۸
غنی زاده (محمود) ۱۸۳
- ف
- فارس ۴۶۹
فاطمه محمودی مهدین ۱۷۸
فتعلی شاه قاجار ۳۹ - ۴۸
فتحی (نصرت الله) ۲۴۱ - ۲۵۱
۲۸۵ - ۲۸۷
فخرالدین (زیر نویس) ۴۵۲
فخرارغون (زوجه قبلی عباس
خلیلی و بعدی عادل خلعتبری)
۲۳۵
فخرالشعرا ۲۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴
فرات (رودخانه) ۲۲۲
فرات (عباس) یزدی ۲۲۱
۲۲۳ - ۲۲۸ - ۲۳۵ - ۲۶۲
۲۸۶
فرامرزی (عبدالرحمن) ۴۹۵
فراسیمی (جلال) ۱۸۵
فرانسه ۳۰۱ - ۳۹۸ - ۴۰۵
۴۱۹
- قی
- قائم مقام فراهانی ۲۲۰ - ۲۸۷

- ۲۷۱
 کرمانشاه = کرمانشاهان ۱۷۷
 ۲۵۱
 کرنی ۵۱۵
 کسرائی (میانش) ۱۸۳
 کسروی (احمد) ۲۴۲ - ۲۶۸
 کلنل مسلمی تقی وزیری ۶۶
 ۲۴۷ - ۴۲۴
 کلنل محمد تقی خان پسیان ۶۷
 ۱۹۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸
 ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۵۵ - ۲۲۹
 ۴۲۱ - ۵۱۲ - ۵۲۴
 کمال السلطنه (پدر ابوالحسن
 صبا) ۷۰ - ۲۰۹ - ۲۵۹
 کمال الملك غفاری (استاد هنرمند
 و نقاش مشهور) ۳۶۷
 کمالی (حیدر علی) خامر ۳۰
 ۱۸۳ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۴۲۴
 ۵۲۸
 کن ۴۵۶
 کنگ ۴۵۶
 کوشا ۴۹۵
 کوه طور ۸۴
 کوهی کرمانی (حسین) ۱۸۰
 ۱۸۱
 کهستی ۲۲۲
 کهگیلویه = کوه گیلویه ۸۰
 کیتباد ۲۸۷
 کینور ۲۱۱
- ک
- کلیپاگانی (حسین) ۱۸۵
- ۳۰۴ - ۲۵۷ - ۲۷۱ - ۵۲۲
 قآنی شیرازی ۲۹۶
 قائن = قائنات ۶۸ - ۶۹
 ۱۹۷ - ۴۵۲
 قاسم خان (پیشکار احمد قوام)
 ۱۹۵
 قاسم کور (میرزا قاسم خان پیشکار
 شخصی قوام السلطنه = احمد
 قوام) ۲۵۷ - ۵۲۲ - ۵۲۴
 قبرس ۲۱۱
 قدرت منصور ۵۲۲
 قراداغ ۴۵۲
 قزوین ۲۰۷
 قزوینی (محمد) علامه ۱۷۳
 قیصری (مؤلف بزم سخن) ۱۸۳
 قم ۴۱۸
 قمر الملوك وزیر ۲۴۷
 قوام السلطنه (احمد) زیر نویس
 صفحه ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶
 ۲۲۳ - ۲۵۰ - ۲۵۶ - ۲۵۷
 ۲۵۹ - ۵۲۴
 قوچان ۲۶۰
 کهستان ۴۵۲
- ک
- کار (فریدون) ۱۷۸ - ۲۴۵
 ۲۸۴ - ۲۸۵
 کاتووا ۲۱۵
 کاسمی (نصرت الله) دکتر ۱۸۳
 کردستان ۲۵۱
 کرمان ۱۷۴ - ۲۰۰ - ۲۲۵

- ۸۵
محمد حسن علمی ۱۷۹
محمدعلی اسلامی ندوشن (دکتر)
۴۰۲
محمدعلی علمی ۱۷۵
محمود حریر فروش ۵۰۲
محمودی پیرجندی حسین اعتصام-
الملك ۲۳۴ - ۲۴۱ - ۵۲۲
مختاری (شاعر) ۲۶۸
محمودی (ناصر) ۲۴۱ - ۵۲۲
مریخ ۱۰۷
مزارعی (زهرا) ۱۸۱
مژن آباد ۴۵۲
مسکو ۱۷۲
مشارالملك ۱۹۷
مشهد ۴۷ - ۱۷۶ - ۱۹۲
۲۳۴ - ۲۳۶ - ۲۴۳ - ۲۵۵
۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۴۵۴
۴۵۷ - ۵۰۰
مشیر الدوله ۲۵۶
مشیر همایون شهردار ۴۷
مشیری (فریدون) ۱۸۳
مشیری (مهندس فتح الله) ۲۳۵
مصباح السلطنة اسدی ۴۵۴
مصطفی قلی بنی سلیمان شیبانی
(ادیب) ۵۷ - ۱۰۷ - ۲۳۶
۵۲۶
مظفرالدین شاه ۳۷ - ۲۳۱
۲۵۰
معمد السلطنة (برادر قوام-
السلطنة) ۱۹۸
معزالملك ۲۰۶
- گلچین گیلانی (دکتر مجدالدین
میرفخرائی) ۱۸۳ - ۳۹۸
گلچین معانی (احمد) ۱۷۲ - ۱۸۳
- ل
- لافونتن ۱۴۷ - ۱۹۲ - ۲۹۸
۴۴۵
لاهورتی (ابوالقاسم) کرمانشاهی
۱۸۳ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۲۹۵
۲۹۶ - ۲۹۷
لبان ۳۱۰ - ۳۱۱
لعلی حکیم (شمس الحکماء تبریزی)
۵۲۳ - ۵۲۴
لیلی (محبوبه مجنون) ۸۴ - ۳۸۹
- م
- مادموازل ژاکوله ۱۹۸
مازندران (استان) ۳۹۳
ماژرغال ۲۵۶ - ۴۱۳
مالارمه ۴۰۲
مجتبائی (فتح الله) ۱۸۷ - ۲۳۷
۲۴۴
مجرد (حسین) ۱۷۷
مجنون (قیس هامری) ۸۴
محبوب (دکتر) ۳۳ - ۴۹۲
۵۳۰ - ۵۳۲ - ۵۳۴
محمد اسحاق هندی ۱۷۰ - ۲۲۶
۲۳۴ - ۲۸۴
محمد بن عبدالله (ص) حضرت
رسول اکرم ۸۲ - ۸۳ - ۸۴

- مظاہر مصفا (دکتر) ۲۴۲
مکری نژاد (سرہنگ) داماد ایرج
میرزا ۱۱۵
مکہ ۶۳
مکی (حسین) ۱۷۰
ملك ایرج قاجار «انصاف» (جد
ایرج) ۳۸ - ۳۹
موريس متزلینگ ۴۰۲
منصف (نماینده مجلس) ۵۵
منوچہر ۲۲۱ - ۲۲۴ - ۲۲۴
۲۲۹
منوچہری دامغانی ۵۲ - ۹۰
۲۱۷ - ۲۸۳ - ۳۸۷ - ۴۳۴
منیب الرحمن (دکتر) ۱۸۳
مؤتمن (زین العابدین) ۱۸۲
۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۹۱ - ۳۰۳
موسی (ع) پیغمبر ۸۴ - ۳۵۸
مولیر ۵۱۵
مولیتر ۳۵۷
مولوی (مولانا جلال الدین محمد)
۳۵۸ - ۳۸۷ - ۵۲۰
مہدوی (مصلح الدین) ۱۷۱
مہدین (علی اکبر صور اسراقیل)
۱۷۸
مہستی بحرینی ۱۷۵
مہستی گنجوی ۲۳۳
مہرانفر (مؤلف اشعار ملی و
میہنی) ۱۸۴
مہلبی (ابومحمد) ۳۵۳
میرزمانی (محمد رضا) ۲۳۶
میلسپو (دکتر) ۶۶ - ۶۷
میرا ۳۱۱
میرمہدی موبد ۲۴۲
میکل آنر ۳۱۵ - ۳۴۷
ن
نسانر نادرپور ۲۴۲ - ۲۴۵
۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۸۹ - ۳۹۰
۳۹۱ - ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۳
۴۰۴ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸
نادری امیرالشعراي مشہدی ۴۹
۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۲۲۶
۲۴۲ - ۵۰۷ - ۵۰۹ - ۵۲۵
ناصر ادیب (محمد) ۴۹۶ - ۴۹۷
۴۹۸
ناظم الدولہ ۲۰۹
نشاط (دکتر سید محمود) ۱۷۸
تشریح ادبی دانشوران (از:
حائری کورش) ۱۸۷
نصرت الدولہ فیروز میرزا ۳۶۲
۴۵۶ - ۴۹۳
نصرت السلطنہ ۴۵۲
نظام السلطنہ مافی ۴۷۶
نظامی گنجوی ۱۷۷ - ۲۲۲
۲۲۵ - ۳۷۶ - ۵۱۰ - ۵۱۹
۵۲۰
نوای اصفہانی (جعفر) ۱۷۱
۲۴۳
نوز بلژیکی ۲۵۱
نیر ۳۶۱
نیشابور ۳۶۴
نیکومت ۲۰۰ - ۵۱۵
نیما یوشیج ۱۷۳ - ۱۸۳

هدایت (حاج مخبرالسلطنه) ۲۵۳	۲۲۰ - ۲۴۲ - ۲۴۵ - ۲۸۵
هدایت (رضاقلیخان) ۲۳۵	۳۶۰ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸
هدایت (محمود) ۱۷۲	۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۵ - ۳۸۶
هرودت ۳۴۷	۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۱ - ۳۹۲
هزار (محمدرضا) شیرازی ۱۸۷	۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۵۲۷
هشترودی (محمد ضیاء) ۱۷۱	۵۲۸
۲۲۶ - ۲۴۶ - ۲۶۴ - ۲۸۴	
هلند ۱۷۳	و
همائی (جلال) ۱۷۵	
همدان ۱۷۶ - ۱۹۵	ورلن ۴۰۲
همر ۳۴۷	واعظپور ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷
هند = هندوستان ۱۷۲ - ۱۸۳	۲۶۸
۴۹۱	والی زاده ۴۹۵
هنس ۳۵۷	والی زاده تبریزی ۵۰۲
	وثوق الدوله (حسن) ۱۹۸ - ۲۵۶
ی	۵۳۱
یارافشار ۵۲۹	وحشی بافقی ۲۲۵ - ۵۱۵
یار شاطر (دکتر احسان) ۱۷۸	وحید دستگردی ۴۴ - ۱۷۴
یحیی دولت آبادی ۵۲۷	۲۳۴ - ۲۴۱ - ۲۸۹ - ۳۰۴
یمن الدوله ۸۱ - ۵۳۳	۲۶۰ - ۴۲۶ - ۵۰۹
یمقوب (پدر حضرت یوسف) ۹۱	وحیدنیا (دکتر) سیف الله ۸۱
۹۲	ورزی (ابوالحسن) ۱۸۳
یغمای جندقی ۲۶۸	ونوس و آدونیس ۳۰۷ - ۳۰۹
یغمائی (حبیب) سید حبیب الله	۳۱۰ - ۳۱۵
۱۸۳	ویلهلم ۳۵۵
یوسف (از پیغمبران بنی اسرائیل)	ویکتور هوگو ۳۹۸ - ۳۹۹
۹۱	۴۱۹
یونان ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۲۷	ه
۳۵۷	عادل ۲۱۳

آثار حائری:

(فهرست کتابهای مؤلف که تا کنون بچاپ رسیده از اینقرار است):

- ۱- باغ به (شامل برگت سبز «عشق میهن» از هر چمن گلی- غزلیات شاهین بهشت و دوزخ، سالهای انتشار ۱۳۱۵ و ۱۳۲۰ خورشیدی)
- ۲- نامه هفتگی دانشوران (سال انتشار ۱۳۲۱ خورشیدی)
- ۳- مجله ادبی آفاق (سالهای انتشار ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ خورشیدی)
- ۴- تذکره زنان شاعر معاصر ایران (با مقدمه شادروان دکتر احمد ناظرزاده کرمانی استاد فقید دانشگاه تهران ۱۳۳۳ خورشیدی)
- ۵- شاهکارهای شاعران ایران (با دو مقدمه از مؤلف و یک مقدمه از ا. فاوک و نامه‌ای از فروغ فرخزاد - بهمن ماه ۱۳۳۳)
- ۶- عشقی شاعر و نویسنده رمانتیک (چاپ اول از صفحه ۱۵۵ تا ۱۸۲ کلیات مصور عشقی، طبع یکم)، (چاپ دوم جداگانه سال انتشار ۱۳۲۴ خورشیدی)
- ۷- شهید عشق وطن عشقی (سال چاپ - ۱۳۵۹ خورشیدی)
- ۸- نشریه ادبی دانشوران (شامل تابستان سبز، و،،،، چاپ بروجرد سالهای ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ خورشیدی منتشر شده است)
- ۹- آثاریکه در کلیات عارف نیست (جلد اول) هنوز منتشر نشده است
- ۱۰- جلد دوم دیوان عارف قزوینی (چاپ کرمان بسال ۱۳۲۱ خورشیدی. چاپ دوم توسط بنگاه مطبوعاتی آرمان، مقابل دانشگاه

(تهران)

- ۱۱- افکار و آثار ایرج (مجلد اول) (چاپ یکم در شهریور ماه ۱۳۲۵ در تهران منتشر شد)
- ۱۲- افکار و آثار ایرج (مجلد دوم) در سال ۱۳۳۶ خورشیدی
- ۱۳- افکار و آثار ایرج (مجلد دوم) در سال ۱۳۳۶ خورشیدی (طبع یکم آن چاپ و نشر یافت)
- ۱۴- تذکره شاعران قزوین (چاپ قزوین سال ۱۳۵۰ خورشیدی)
- ۱۵- کلیات عشقی - در ۶۶۷ صفحه رقمی، چاپ جدید با تجدید نظر کلی سرمایه سازمان انتشارات جاویدان (تهران) - سال انتشار ۱۳۶۴ ه. ش.
- ۱۶- عارف، شاعر ملی ایران - در بیش از ششصد صفحه رقمی تدوینی نو و چاپی جدید - سال انتشار ۱۳۶۴ ه. ش. سرمایه سازمان انتشارات جاویدان (تهران).
- ۱۷- افکار و آثار ایرج میرزا - در بیش از ششصد صفحه رقمی تدوینی نو و چاپی جدید سرمایه سازمان انتشارات جاویدان. سال انتشار ۱۳۶۴ هجری شمسی.
- ۱۸- دیوان نظام وفا سرمایه جناب احمد کرمی - سال ۱۳۶۳ ه. ش.
- ۱۹- دیوان فصیح الزمان شیرازی سرمایه جناب احمد کرمی ۱۳۶۴ ه. ش.
- ۲۰- کلیات مهدی استاد استادان سخن سرمایه انتشارات جاویدان در چهار مجلد با ترجمه و تفسیر و نقد و پژوهش‌های کم سابقه در دست چاپ است.
- ۲۱- دیوان حافظ ناشنیده‌پند (توسط انتشارات جاویدان طبع میشود).

